

McGill  
University  
Libraries

Islamic Studies Library



Habib Allah Kashmī

'Aqā'id al-Imān

از کتاب لایحه عقاید اسلامی  
از مؤلف اعلیٰ حضرت  
۳۳



MDI  
K191

69232

۴-۶-۸۰



هذا كل  
 نداء الامم من جنسها  
 حيا مع اعين و  
 اذان و  
 و صي من الخواص  
 الشرايين فاي  
 كما يظهر الغيب  
 في شرف  
 عذابه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ولا اله الا هو العزيز الحكيم نظام قدوسيت حضرت بهمن سيد بلبل از بنده آ  
 كه بقه وموت ذات اقدس خود زند و پايته است و درود نامه مدبران پيغمبر محمد  
 كه از كان پنهان سرزاي مكان بهمن وجودش برپا و اسباب نظام مملكت مملكت ملكوت  
 بفيض خودش مهتابت الرسول الهاشمي الامجد والنبى الايطي المسجود المحمود الاحمد  
 ابي القاسم محمد ذره لاهوت اصفى زهر الابتنى ذاتش مصفا و برال اطهار و ذرية  
 ابرار و كه محرم سر لاهوت و شمس سپهر جبروتند ائمه الهكده مضامين الدين اولام  
 النبي و ذوى الشرفي كه ف الوزي و ذرية الانبياء و المثل الاعلى و الدعوى الحسنى و حجج الله  
 على اصل الدين و الاخر و الاولى شهت شاهان مملكان افريش خداوندان عقل و علم  
 پيش و لا سيما آن فاعله كتابا امامت خاتمه صحف و ولايت اول و صبا و رابع خلفاء  
 و شاه اول با قطب حياي عالم امكان و مركزه ان ايمان على مظهر هديت جامعه خدايت  
 او حجت اطعمه و لسان الله على اعز انهم ابد الابد و ذكره الذاهير من **امام محمد**  
 بن حنين كو با عيبد ضعيف بن علي مدحيد الله الشريف كه سابقا دعوى بجد بلبله را سر  
 باسان حريه كرده بودم و چون ايند دعوى مبارك مشتمل بود بر اقرار به مقابله حقه استلا  
 كه احضار از مكلفين در ازان كرمي نيت به خدا شرمي بزبان پارسي مينايم تا نفعش خوا



در اثبات رضایع امیر

و عوام را غام باشد شاید که این خادم شریعت ابدعای خیر یاد نماید و نامهای هم این  
شرحی است بحقیق اَلْإِيمَانُ وَ بِاللَّهِ التَّوَكُّلُ وَ عَلَيْهِ التَّكْلَانُ ص شهد الله  
انَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَكُوتُ وَ أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ مش یعنی کواهی  
ذات ذات اقدس حضرت بزبان و هم فرشتگان و سایر اناجان از ان جن بانه که نیست  
خدائی که شایسته پرستش باشد جز ذات مقدس بچون او در خالیکه پیوسته بر او بکه  
معدلت استاد و کارهایش را بر نظام عداد و بنیاد نهاد شمس کواهی ذات ذات  
به شما نش بیگانه ذاتی مثالش همه ذرات دارد این کواهی زجر و انز و خورش  
و فرغ و ماهی بداد و عدل کارش مستقام بچود و فضل بنفش هشتام و در این  
ایه مبارکه پنج مطلب است **مطلب اول** استی حضرت واجب الوجود است زیرا  
که بیکانه ذاتی ذات اقدس او فرغ هستی او است این مطلب ابد بدنی است و بحد  
بان حاجتی بخت برهان ندارد **الله شاک طیر السموات و الارض اباهت در هستی**  
خدا شبهه و جری بانه آثار قدرتش در همه افلاک ظاهر و انوار طلعتش بر صفی و خاتم  
باهر است که و اشرف الارض بنور ربها در خشنه شد زمین بنور پروردگار خود و چون  
حقیقت استفهام معلوم کردن مجهولست این مطلب نسبت بچشم خبر غیر معقولست لهذا  
غرض از این استفهام نفی است یعنی نیست رهستی او شکی با وضوح ابات قدرت و سنج  
علامات حکمت او در خلقت هر شیئی پیدا هر بینای انوار جناب جانش را در هر موجود بیند  
و هر کوبای اسرار کتاب جلالش را در هر ممکنی خوانند است **لَقَدْ ظَهَرَ بَرَاقَاتُهَا عَلَى الْعَدَدِ**  
**الْأَعْلَى كَمَا لَا يَعْرِفُ الْقَسْرَ بَحَقِّقُ كَمَا هُوَ بِهَا وَ فَمَا بَانَ شَيْءٌ لَهَا بِرَأْسِهَا بِوَشِدِّهَا فَشَكَ مَكْرُ**  
**بِرَانَ كُودِهَا وَ ذَادِي كَمَا تَبَشَّرَ سُدَّهَا تَابَانِزًا بَعْنِي جِنَانِ كَمَا مَاهُ نُوْرَانِ بَرَهْمِ دِيَانِي أَشْكَ**  
هستی حضرت صمدان بر هر آنکه هوبند است شمس همه ابات و ظاهر همه برهان او بها  
ولی کود بند و بنا ولی کو قلب نورانی منور کرده خورشید در خشت افاق و انفس را توان

۴۳  
۴۴

در اثبات رضایع امیر  
و فرغ و ماهی بداد و عدل کارش مستقام بچود و فضل بنفش هشتام و در این  
ایه مبارکه پنج مطلب است **مطلب اول** استی حضرت واجب الوجود است زیرا  
که بیکانه ذاتی ذات اقدس او فرغ هستی او است این مطلب ابد بدنی است و بحد  
بان حاجتی بخت برهان ندارد **الله شاک طیر السموات و الارض اباهت در هستی**  
خدا شبهه و جری بانه آثار قدرتش در همه افلاک ظاهر و انوار طلعتش بر صفی و خاتم  
باهر است که و اشرف الارض بنور ربها در خشنه شد زمین بنور پروردگار خود و چون  
حقیقت استفهام معلوم کردن مجهولست این مطلب نسبت بچشم خبر غیر معقولست لهذا  
غرض از این استفهام نفی است یعنی نیست رهستی او شکی با وضوح ابات قدرت و سنج  
علامات حکمت او در خلقت هر شیئی پیدا هر بینای انوار جناب جانش را در هر موجود بیند  
و هر کوبای اسرار کتاب جلالش را در هر ممکنی خوانند است **لَقَدْ ظَهَرَ بَرَاقَاتُهَا عَلَى الْعَدَدِ**  
**الْأَعْلَى كَمَا لَا يَعْرِفُ الْقَسْرَ بَحَقِّقُ كَمَا هُوَ بِهَا وَ فَمَا بَانَ شَيْءٌ لَهَا بِرَأْسِهَا بِوَشِدِّهَا فَشَكَ مَكْرُ**  
**بِرَانَ كُودِهَا وَ ذَادِي كَمَا تَبَشَّرَ سُدَّهَا تَابَانِزًا بَعْنِي جِنَانِ كَمَا مَاهُ نُوْرَانِ بَرَهْمِ دِيَانِي أَشْكَ**



## در اثبات ضایع است



کوری نیستی نادان بیدانی جهان را این مژگن کشته ز اشکات انوارش هوای  
 بین معطر گشته از انفاس رحمانی و از اینجاست که خود را ظاهر نامیده چنانکه با عینا  
 خفای گشته ذاتش خود را باطن خوانده **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** و اگر چه در  
 جمله از اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین در اثبات این مطلب استدلال بصنع  
 برضایع و با اثر بر موثر شد چنانکه بداهت حکم عقول غایبه ناس است که ساخته بی سازند  
 و بافتی بافتند و دوخته بی دوزند و نوشته بی نویسد <sup>صوت</sup> محقق نمیند بر دلوکن  
 عارفان حق شناس دانایان بصیرت اساس در نخستین نظر چشم از اثر پوشیده اول موثر  
 بیند که ما را **آبَتْ تَبْئَا الْأَوَّلُ** و **آبَتْ اللَّهُ قَبْلَهُ** دلی که معرفت نور و صفادید بهر چه  
 بنکرد اول خدا دید و برهان این بیان است که تقدم هر فاعلی بر فعلش آیت است پس فاعلا  
 در نظر عقل زد و در نماید و ایضا پیدائی هر اثری موثر است و موثر بخود پیداست پس  
 هستی هر موثر پیداست از هستی آثار چه آیت روشن گشته از ذات نکرد ذات  
 او روشن ذات **كَيْفَ تَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وَجْهِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ** **أَكُونَ لِعَبْدِكَ مِنَ الظُّهُورِ**  
**مَا لِعَبْدِكَ حَتَّىٰ يَكُونَ الظُّهُورُ لَكَ مَتَىٰ غَيْبَتِ حَتَّىٰ تَحْتَاجَ إِلَىٰ دَلِيلٍ يُدَلُّ عَلَيْكَ مَتَىٰ عِبَادَتِي**  
**تَكُونُ إِلَّا نَارُ هِيَ الَّتِي تَوْضِعُ إِلَيْكَ** چگونه بر تو رهنا شود چیزی که او را در هستی خود  
 بسوی تو روی نیاز است و جنبه تو از هر چیزی نیاز است با غیر تو دارای کمال است از  
 پیدائی که تو دارای انکال نیستی تا آنکه او بماند تو باشد و تو در نموداری نیاز مند او  
 باشی و حال آنکه تو غنی بالذاتی و ما سوا می توفیق من جمیع الجهات است با در کمال زمان  
 از بصیر بصیرت پوشیده و مستور بوده تا بر هم نونی بر هستی خود نیاز مند شود و در چه  
 اوان از منزل دل دور و مهجور ماند تا در رسائند شوق مندان لغابت ابکوی و صلت  
 بممکنات که آثار قدرت و نمودهای غیبت تو است حاجت مندر می مشعر ای نور  
 در جمله اشیا ظاهر و از منظر چشم اهل عرفان ناظر عالم از نور تو روشن گشته

هر عالم نبود او است پید  
 کیا او که در عالم بود



## در اثبات صفات امنه

هم اول از سلسله هم اخر با من دل علی ذاتیه بذاتیه و تسبیح عن نجافته خلوقاته  
 اقباب آمد دلیل آفتاب کرد لیلتا بد از وی رخ متاب و با جمله در اثبات وجود صفات  
 واجب الوجود حاجتی بنیستم استدلال و تکلف قبل و قال و مناظره و جدال بنیست  
 استدلال در این مقام بان ماند که در روزی چراغ افروزی و در بر تو اقباب شمع سوخت  
 ای اجنون نظر بکش همه لیلی است این صحرا تواند جستجو تا کی ز خبر آینه بیانی  
 نگاه کن سپهران نور عدل را که عالم از فرغ او سرا سر گشته نورانی از غمگین پرسند  
 که ما لیل لیلی علی اثبات الصانع در جواب فرمود لقد اعنی السجاعین المعینها بی باز کرد  
 صبح روشن بر از افروختن چراغ یعنی بود سنان بد بخت بدلیل ندارد در روز  
 چه حاجت بجراغ است از امشله عریب که ما این الصبح لیدی عیبین چه ظاهر و هویدا  
 کرده است سپیده دم ز برای انگش کرد چشم بنیاد اردیروز زاده بر این کلام در این مقام بطول  
 بلا طائل و تکثیر بی حاصل است **مطلبی** تو حید ذات است یعنی کلام  
 شمردن حضرت خداوند ذات اقدس نمود و از این تو حید را تو حید اعظم و تو حید حق و مقنا  
 حق المعرفه می نامند زیرا که این تو حید خاص خداست از جهت که خرا و هیچ کس او را نشنا  
 و نتوانست شناخت از آنجا که پیدا صفا که استاد همه انبیا بود و عجز و قصور معتزله  
 و ما عرفناک حق معرفتیک گفتند بگران که در زبر لوای وی بودند حساب کار خود کردند  
 و از این مقام زبان فرو بستند چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراک است عجز از درک ادراک  
 ما للذریع رب الارباب خاک را با شناسائی نور پاک چه کار شری با اثر اسپه نسبت افروید  
 با اثر بد کار چه شناسائی حاضر بناز مند را با قدم بی بناز چه مناسبت **مطلبی** من کلا  
 و تمناهی وصل و همتها از الله استجب عن الفلوی کما استجب عن الاصبیا چنانکه در اثر هو  
 مطلقه از خواست خلق استجب است خواست را و بی نیز استجب است با من یعلم ما هو الا هو  
 برهان این مطلب آنست که میزان هر شناسائی عقل است و عقل افروید حق است نسبت



شمع سوزان  
 عین الی  
 و فضله  
 کلمه  
 بکلمه  
 برکت  
 و کلمه  
 ز بر او  
 حیدر  
 و کلمه  
 کلمه  
 الطاهر  
 کلمه

کتاب  
 رساله الهیه  
 شرح

مخبر

## در توحید است

شده عقل محاطا و است بلکه مخلوق او است پس اگر ذات را کما هو شانس محط بذات  
شود و حال آنکه ذات او سبحانه محط است بکلیتی پس محالست که محاط شود بند خود را  
خدای خود شناخت هر که اینگونه خدای از خود پیش ساخت کَلِمَاتٍ مَبْرُوءَةٍ بِأُوْهَامِكُمْ  
فِيْ اَنْفِقِ مَعَابِيْرِهِ فَهُوَ مَخْلُوْقٌ مِّثْلَكُمْ مَرْدُوْدٌ اِلَيْكُمْ هَرَّ اَنْجَرٍ مَّرْدُوْدٌ اَوْ هَامٌ وَمَعْرُوْفٌ عَقُوْلُو  
اَوْ هَامٌ شُوْرزاده تو است مانند تو آفریده است باز کشتش در امکان بیوی تو است  
که کَلِمَاتٍ يُرْجِعُ اِلَى اَصْلِهِ و اینست معنی حدیث من عبد الله باليوم فقد كفر وشاه الیها  
فرموده که التَّوْحِيْدُ اَنْ لَا تُؤَهَّمُ الْوَاْحِدَ وَالْعَدْلَانِ لَا تُتَهَمَةُ پس زاده او همام را خالق  
انام نتواند بود و مگر خیال بعقای جلالتش نتواند رسید شاهین عقول هر چند در  
خیال و صفاتش پرواز کند جز شبیه شکوک شکاری نتواند کرد و صبح بخار افکار هر قدر که  
در قلم معرفتش شنا کند بکناری نرسد عوام پس از همان هر چند در قاموس قدس  
فرود و در جزو مهره بیرون بناورد لا یُذْرَکُ بَعْدَ اَلْهَمِمْ وَلَا یُنَالُهُ غَوْضُ الْعِظَنِ شَعْرُ  
صانعی که کمال عزت و جلال بر تراست انکان تو هم خیال شرح ذاتش چنان کنم که بود  
در تنافس زبان ناطق لال و چون دانستی که لئالی شناسانای بدست هر کدای بجز در پانے  
همانند یعنی محالست که ممکن الوجود که در حقیقتش پس محض است بکنان واجب الوجود که  
پس صفت است ابر و او را کما هو شانس معلوم شد که جز ذات اقدس بحقیقت توحید ذات  
مقدس بی نتواند بود زیرا که توحید ثابت کردن وحدت است برای آنست شناختن حقیقت این  
وحدت برای ممکن محالست زیرا که عین ذاتش شناختن ذات محالست و شناختن اجالی <sup>خطی</sup> متناهی  
شناخت حقیقت ذات ندارد پس توحید حقیقی که ناشی از حق معرفت خدا است پس  
ذیرا که شناختن او را جز او هیچکس و ما قدر و الله حق قدره با این طلب اشارت و بجز در  
الله نفسه تبیینی برای اهل ذناب است انکس است اهل بشارت که اشارت اند نکته  
هست ولی محرم اسرار کجاست خاتم اینها صلی الله علیه و اله و حق بر محابه خود گذشت که



## در توحید است

در ذات خدا سخن میگردند غضب بر آنجا بینان مستولی شد که کوفتهای مبارکش  
کلنا کرد بدو ابیاعت از تکلم کردن در ذات بی مثال منع فرمود و فرمود لا تکلموا فی  
ذات الله فانه لا ینریدکم الا تحجراً سلوک این راه بجز حجتی سرگردانی از پی نباشد و خوض  
در این دریای ژرف را جز هلاکت حاصلی نباشد فدع عنک حجراً اصل فی السواج پس  
و اذ انسا کردن در دریای راکه کشند و غرق کنند در آن سنا کران مینا انجوتی  
الکون عدا الفکر کلینا انت حجتی فی اللب بلیت العقول شمس حله جانهاز  
گفته نشان اینبار در خاک ذاهت جانفشان عقل گراز تو وجودی بی برد لب که  
هرگز بگفت که برد هر کسی از تو نشانی داده باز خود نشانت نیست و انای ذاز کر  
چه چند چشم گردون باز کرد هم ندید از راه تو بگذره کرد در زمینم دید هرگز کرد  
که چه بر سر کرد خاک از درد تو افتاب از شوق تو رفت زهوش هر شیء در خاک مینالد  
دو گوش ماه نیز از مهر تو بگذر آخته همه از جرت سپر انداخته و حاصل کلام  
در این مقام افست که چنانچه معرفت حقیقه خاص حضرت او است و اطلاق معرفت بر  
سایر معارف مجاز است و توحید حقیقی همان توحید ذات است مراد از آن مخصوص با ولت  
و اطلاق بر توحید سایر موجدین مجاز است چه خوب گفته است اشاعر عارف ما و احد  
الواحد من واحد اذ کل من وحد جاحد توحید ایاه توحید و لغت من یعنه  
لا احد و این ما خود است از حدیث ما و احد الله غیر الله بکان شمر و خدا را بحق بکاره شمر  
جز خدا یعنی توحید غیر خدا توحید حقیقی نیست بلکه فی نفس الامر از خود از اینگونه  
توحیدها منزه و مقدس است و همین اشارت است که لا اخصی شأنا علیک كما اثبت علی  
نفسک ما سواهم حق ممد تو گفتن با هم که در میان عالم بالا پس اگر کوئی که سابقاً ذکر  
نمودی که خداوند سخنان پیداترین همه اشیا و اظهرهم موجودات است بلکه ظهور  
هر چیزی با راست پس و ظاهر است بذات خود و مظهر غیر خود است چنانکه فرموده الله

## در بیان حجاب است

۱  
مبارک

نور السما والارض وايضا چگونه است که سبب اینها در مقام معرفت ما عرفان ما میگوید  
 و شاه اولیا که شاگرد او و عیبگذار عیبها و بود باقر او خودش لو کشف لفظا لما از درت  
 بقینا و لم اعبد و بآله مبرفراید پس چگونه میشود شیء واحد رکال ظهور و غایب خفا با  
 جواب گوئیم که کمال ظهورش با اعتبار بدها عقل است هستی او بر وجه لجمال اگر چه حقیقت  
 هستی او نیز بر مدک عقل نشود بر وجه تفصیل و بهین اعتبار ناظر است کلام شاه اولیا  
 یعنی چنان یقین من هستی حق کامل است که بر فرض مجال کشف سترات جلال در رفع حجاب  
 شود یقین من فرون تر میشود بلکه اگر علم الیقین من کار عین الیقین و حق الیقین میکنند از  
 اینجا معلوم میشود سفر فرموده او که خدای نادید را عبادت بگفته ام یعنی او را یقین و چشم انداخته  
 و اعتقاد دیده ام چنانکه چون از ستر این مطلب سوال شد فرمود لا تدکه العیون بمشاهدت  
 العیا و لکن تدکه القلوب بحجاب الایمان ادراک نمیناید و از چشمها ظاهر میماند و لکن  
 میبیند و از چشمها با ایمان و مکاشفه و حدیث ستر و نیک بوم القیمة کنایه القیمة  
 لئله البند بر تقدیر صحیح سندش محمول بر همین است حدیث اشعبد بک کاتک ترا ناظر  
 باینست پس مراد بد بدن خدا بدین است بچشم ستر نه بچشم سر بخانه که حضرت کلیم را نیز  
 گوید باید دیگران حساب کار خود کنند مراد از بدین او بچشم ستر ایمان هستی او است مانند  
 ایمان بجهنم یعنی چنانکه هر دین محل شدن و شیم نیست هستی او نیز چنین است  
 هر اشیا با و ناطق هم او هم بر همه شاهد اگر باورنداری همچون ابات قران یکی در سنون  
 یکی در اخر هم دیگر ابات بسا است که خوانی و کردانی بکمال ظهور حق با این اعتبار است  
 و اما کمال خفای همین اعتبار کنه ذات او است که از هر ابصار و بضا و مستور و همه انبیا و  
 او نام از بساط مشاهده اش میجو راست در این مقام بود که سبب اولاد ما عرفان تر شود  
 زیرا که احدی بر این حقیقت اش را هی نیست ان پار که غیر او را یاری نیست در کائنات  
 وصل او را خاری نیست کر کنه حقیقتش خفای دارد در هستی ذات او خفا یاری نیست

و جز ذات او بر او  
نیست



## در نفی جبر است

و مسلک غار فان در این باب است که سرخفای حق از جمله ناخلاق کمال ظهور او است بودن  
 او است بر کمال و دلیل این مطلب آنکه گفته است **اللّٰهُ الَّذِي اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَخَّرْنَا بِهٖ حَبْلًا لِّعِبَادِ لِقَاءِ رَبِّهِمْ اَلَا لِيُذَكِّرَ الَّذِيْنَ هُمْ لَا يَشْكُرُوْنَ**  
 چیز که از حد خود فرزند کند ضد <sup>ظاهر</sup> سود پس چون نور حق در ظهور و پیدائی از حد گذشت  
 بود صفت خفا و پنهانی نمودار شد پس جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی  
 ز پیدائی پنهان خردانست تاب نور آن روی بر داز هر او چشم در کجوی و با  
 باطنی که ظهوره اشاره با بنی طلب است **شعور** ای ز پیدائی خود بین ناپدید جمله عالم  
 تو کن ناپدید ابد کجا هیچ کس را نیست تا به دیده ها کور و جهان پر آفتاب **توهّم فیک**  
**ان لیلی تبرّعت وان حجبا بدو و نهائتمع اللّٰهما فلا تصغلا والله ما کان حجیها و لکن طاف**  
**کان من حسینها لکنی** پیش از این مرا کان چنان بود که محوری من از مشاهده جمال مجبور  
 مجوری من از لذتصال او سببش انداختن برقع حلال بود بر جمال خود و الحال دانستم  
 که ادبی پرده و حجاب چون افکار بنامند بود و لکن چشم من از دیدار او نابینا بود یعنی مانع  
 مشاهده از جانب من بوده که از جهت مجبوری من **شعور** باری پرده از در و درونوار  
 در تجلی است با اولی الایضا شمع جوئی و آفتاب بدست روز بس روشن و تودر **تار**  
 کن ظلمات خود همی بیند همه عالم مشارق انوار و ابتمام تو لواقسم وجهه الله مؤبد این  
 بیانت هم معکم انما کنتم مرشد بر این مدعی است **شعور** آفتاب اندرون خانه  
 ما در بدر و هریم ذره مثال کنج در آستین میگردیم کرد هر کنج بهر یک مثال و ایضا  
 ظهور هر چیزی بضداست که ایما بعرفنا الاشياء باضدادها و چون حضرت حق را سبحا  
 ضد نیست چه او صرف جود است نه وجود که ادا را کس محال شد **شعور** ظهور جمله  
 اشیا بضداست ولی حق زانه مانند ننداست چه نبود ذات حق را ضد و همگنا  
 نمیدانم چگونه ذاتی اجزا و بعضی از املای و این باب کلامی فرموده اند که ملخص ترجمه اش  
 اینست که اگر نور خورشید را غروب نبود و اشراق او ذاتی بود کجا میگردیم که آن رنگ

۹

## در توحید است

اجسام است نه نور خورشید لکن چون غروب شد و مکانها تاریک کرد بد تفرقه میان نور و  
نور و عدش معلوم میشود پس نور بصدش که ظلمت باشد شناخته شد چون نور حق ذات  
الاشراق است تغییر بتبدل در آرزاء ندارد و همه اشیا با وجود است بر نسق واحد لا یجوز  
ظهورش موجب خفا شده است اگر این نور را فو لی بودی یا آنکه بعضی اشیا بغير وجود  
بودی جمیع ملک و ملکوت منهدم گشتی که لو کان فیهمنا الهدی الا الله ففسدنا پس لاجرم این  
نور شناخته میشود **شعر** اگر خورشید بر یک حال بودی شمع او بیک منوال  
بودی ندانستی کمی کین بر تو او است بنودی هیچ فرق از مغز با پوست چه نور حق  
ندارد نقل و تحویل نباشد اندر او تغییر و تبدیل تو بیداری جهان خود هستی ام  
بذات خویش پیوسته قائم **مطلب** توحید خلق است حق را یعنی بیکانه  
شمردن و بیکانه دانستن آفریدن کار و پروردگار و پروردگار خود را یعنی از عان نماید  
که او را در خدای انبازی نیست و اقرار نماید که او را بهیچ شیئی نیازی نیست **قل الله  
الذی لم یجد ولدا ولم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الدن و کبر و کبر**  
و این معنی در کبوت فطرت هر وجودی هر کوز است و هر مخلوقی بر این شهادت مجبول  
مفطو است **شعر** ای بر احدیت آغاز خلق ازل و ابد هم آواز و ان من شئ الا  
بشیء **سبح لله ما فی السموات ما فی الارض وهو العزیز الحکیم سبح لله ما فی السموات صانع  
الارض له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر** **شعر** کواهی میدهد هر ذره بر بیکانی  
ذاتش درون هر کسی مدح هزار اسرار پنهانی فلک از عشق سرگردان زمین از بجزوئی افتنا  
هم سرکشه خانان چه فوقانی چه تحتانی پس دو توحید نکوبی کافی کائنات عالم ممکنات ذره  
نازده از فلک تا خاک هم او اندر در پرستش فطری همه موجودات در نماز و نیاز اند **ان الله  
ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجمال و الثیور و الابل و  
اباغی بسبحی که همه مخلوقات از فلکات ارضیات حضرت احدی است اساجد بر درش خاضع و عا**



## در توحید است

بر توحیدش شاهداند جمله دو توحید او مستغرقند چیست مستغرق که مطلق  
 هر چه هست از پشت ماهی تا بنام جمله ذرات بر ذاتش گواه یعنی خاک و بلبه فلک در گواهی  
 بس بود هر یک بیک بر هر موجودی تا لباس هستی از او نکنند اند بزبان تکوین و فطرت  
 مقرر بیکانگی و مجید خود است زیرا که فطرت قابل تغییر و تبدل نیست چنانکه فرمود فطره  
 الله التي فطر الناس علیها لا تبدل الخلق الله ذلك للدين القيم ولكن انما اراک کوه عظم  
 و شعور از معدن عنایت از لبه عنایت فرموده و این کوه که اینها را با آنها با مانده  
 اکه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان يحملنها و اسنفن منها و  
 حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا از آنها توحید فطری قناعت نکرده و الا هم شرک  
 بلحد بهمان زبان مجود و الحاد و در همان حالت کفر و عناد بزبان فطرت تکوین بر توحید  
 خالقش گواه است بر حکمت صانعش شاهد مرد بوی پیش را عابد است که کل له عابدون  
 و کل له قاننون و لمن سئلتم من خلق السموات و الارض ليقولن الله شعور زهر خد است  
 طاعت رآن درگاه همواره کشاده بسته بنهاده که باز و و پیشانی زمین و آسمان و کوه  
 در باطن و عرش بر همه در ذکر و تسبیح و تهلل و خدا خوانی بدن گراوه که با بر او هم  
 پویا جلال او هر جو با چه در سجده پوزانی ففی کل شیء له اية تدل علی انه واحد و انما  
 که تاج و لفتد که بر سرش گذاشته و خلعت و فضلنا هم در برش کرده برای آن ساخته است  
 که صفات مظهر و اسمائش مظهر باشد که و علم آدم الامماء کلها بعد از او با بن قابلیت  
 داد که دیگر از نبود و شاید که حد از الله خلق آدم علی صورته با بن مطلب اشارت باشد  
 شیء ای خلیفه زاده به معرفت با بن در معرفت تو هم صفت هر چه او در از عدم حق  
 در وجود جمله افتادند پیش در سجود گفت ای آدم تو بجز خود باش ساجدند اینجند تو  
 مسجود باش و اینقا بایست که بگوینت انسان چنان کون دارد که انش در سنک و آهن و  
 صوه در درخت و روغن در شبر و طلا در خاک و حیوان در نطفه و ظهورش بر باضات

## در تفهیم

۱۲

بجاستاد تصفیة مراتب است از کدورت علایق و تزکیه آفتاب اخلاق حقایق لبس  
العلم فی السماء فنزل الیکم ولا فی الارض فینزل الیکم بل هو مکنون فیکم خلقوا باخلاق  
الروحانیین بظهور الیکم نیست علم و معرفت را سنان تا چون باران بر شماها فرود آید نه در  
زمین که تا چون کباب برای شما برود بلکه در کینونت شما پوشیده است اخلاق پسندید و سبتر  
فرشته پیدا کند تا علم برای شما پیدا شود از اسنان و زمین همین برای درخت میاورند بلکه  
چون خود درخت را قابلیت است بکار بردن است از تهیه زمین و آب از خود درخت میثبت  
حق سبحانه میوه پیدا میشود و چون هر درخت استعدادی خاص در قابلیت مخصوص است  
و بر هر درخت نوعی خاص است هر فردی از افراد انسان نیز معرفتی در خود استعداد او است  
و چنانکه خود درخت تواند میوه دهد بلکه خداوندش میدهد انسان نیز خودی خویشت  
خدای خود نتواند تحصیل معرفت نماید لبس العلم بکثرة التعلیم و التعلیم بل هو نور یضئ به  
الله فی قلبه من نیشاء حصول علم بیسای رس و ادن و درس خواندن نیست بلکه علم نور است  
که میندازد خدا تراد در دل هر کس که بخواهد آنکه لا یهد من احببت لکن الله بهدکم نیشاء  
و عادة الله بران جاری نشد که القاء علم و حکمت نماید بر مواد غیر قابل بله زیرا که در افاضه فیض  
قبول نماند شرط است قبول نماند شرط است در افاضه فیض و کثره نماند باشد بمید فیاض  
هر کس را بقدر توانائی باری داده اند و بر حسب وسع و طاقت تکلیفی نموده اند کس پرزی بجز  
در کوزه چند کجند قسمت بکوزه و از اینجا معلوم شد معنی حد العقل عقلاً مطبوع  
و مسوع و لا ینفع مسوع اذالم یکن مطبوع کلا لا ینفع سنو الشمس نور العین مدفوع چون  
استعداد ذاتی نباشد شبیدن علم نماند داشته باشد چنانکه روشنائی خورشید جهان  
افزود برای کور سودی ندارد صدخانه پر از کتاب سود ندهد باید که کتابخانه در سینه  
و چون دانستیم که مراتب خلق در قابلیت مختلف در استعدادات متشک است اکنون بدانکه  
مراتب وجود نیز بر حسب اختلاف مراتب قابلیتات مختلف میشود و صاحب مرتبه نیز با مرتبه که



## در توجیه امین

نخطئه دارای مرتبه دیگر برانما بد و رواست بر دارای مرتبه فوق که تکلف نماید امر تبه را  
 بر آنکس که بنو اند آن مرتبه محتمل شود مگر مرتبه تحت اهاننا عرض مطالبه غالبه بر افهام ذابنه  
 موجب شک و حیرت غایت است که دانه از راه قصور تکفیر غایب نماید پس بدش تباوه  
 روز کارش سپاه مینو و حد لوعلم ابودرمانه قلب سلمان لفلکه بالکفر شاهدین  
 ابن مطلب اضع و برهانی است لایح و مراد از قتله است که ابودرمانه از امپکت با انکان  
 سر سلمان ابودرمانه امپکت چون ناب تحمل از انما داشت همین دو احتمال در کفره نیز  
 میناید با انکه هر دو از صحابه کبار بودند در رسول صلی الله علیه و اله در حق هر دو فرموده است  
 آنچه فرموده است همه گوشها شنیده است حکایت موسی خضرم در امر حیدر و سنبه  
 قتل غلام با انکه هر دو پیغمبر بودند معرفت پس هر کسی بر حسب م و قابلتش باید سخن گفت  
 سخن معاشر الانبیاء نکل الناس قد عقولهم چونکه با کودن سر و کار تضاد پس زبان  
 کودکی باید کشاد و حضرت سید الساجد علیه السلام فرموده ای که کتم من علی خواهر  
 کی لا بری الحق ذو جهل ففتینا وقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی الحسن و وصی قبله  
 الحسن ارب جوهر علم ابوجبر لقبیلے انت من بعد الوثنا ولا ستمحل رجال سلون  
 دجی برون آقیم ما باقونہ حسنا من خواهر اسرار حقایق و لئالی اصدا و معارف و سابق  
 خود را از جاهلان کوهرا شناس و غامبان سست شناس می پوشانم تا از استماع علم مکنون  
 مضمون نشوند و بضلالت کفر بنقند نه من تنها این شیو داشته ام بلکه این شیو  
 شاه اولیا و دو نور چشمش بوده و بنا علم مخزنی که هر گاه اظهار از او نزد ناقصان نمایم  
 مرا گویند که توبت بستی کافر می و مسلمانا که چند بخت خون زاجلا میداند بر او کفنا  
 حقه مرا کفر و زندم بشمارند و خیالات فاسد و اعتقادات باطله خود را عقاید حقه و  
 معارف ایسته گمان مینمایند و در بعضی از اخبار نبویه است که ان من العلم کسبه المکنون  
 لا یعلمه الا اهل المعرفه بالله فاذا نطقوا به لم یجهله الا اهل الاعتراف ولم یحمله الا اهل

۱۳  
 در

## در توحید است

الاعتراف بالله بعضی از اسرار علوم است که جز عارفان حقشناس خاملان نتوانند بود پس  
 بخت کند نور مغز و روان کور و قاصران از فهم و حقایق مجرب و ملاحظه شود ذاتی که چنانک  
 و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند و در بعضی از اخبار علوی  
 که قد اندجست علی مکنون علم لواط لعم علی اضطریتیم اضطر اب الارشیه فی الطوی العید  
 گفتان بار کز و کشت سردار بلند جوشان بود که اسرار بود امیکر سباح بحر حقایق  
 خضر صادق علیه السلام در حدیثی میفرماید که ان من المسلمین من له سهم و منهم من له سهمان  
 و منهم من له ثلثه اسهم و منهم من له اربعه اسهم و منهم من له خمسة اسهم و منهم من له  
 ستة اسهم و منهم من له سبعة اسهم فليس ينبغي ان يحمل صاحب السهم على ما عليه صاحب السهم  
 و لا صاحب السهمين على ما عليه صاحب الثلثة الخ مسلمانان در مراتب اسلام و طاعات مختلفند  
 بعضی را یک سهم است از این مراتب بر خیزد و دوباره واسعه جمع از باده بر این پس سزاوار نیست  
 که با او شود آنکس که ضعیف است در مقام اسلام با آنکس را که توانا تر است در این مقام و نیز  
 در جهد دیگر فرمود که انما زاده درجه است مانند زودبان پس بگوید انکو بد آنکس را که دو درجه  
 باشد برای آنکس که او را یک درجه است که بهره از ایمان نداری پس ساقط مکن آنکس را که دون  
 تو است تا ساقط نکردند ترا آنکس که فوق تو است و ایمان و اذ ارباب من هو اسفل منک  
 بدرجه فارعه الیک برفیق و لا تحمل علیه ما لا يطيق فتکثر فان من کسر مؤسنا فغلبه حیر  
 و مردیست که شخصی قوی بنیانی از خضر ابی عبد الله المحسن علیه السلام التماس سری از اسرار ال  
 محمد را نمود فرمود که ترا تحمل آن نیست خون مینالغز نمود هر قدر حضرتش منع فرمود بر اصرار  
 افزود که الانسان حریص علی ما منع پس آن تحت حضرت عثمان سخنی آهسته در گوش آن جوان فرمود  
 در همان حال بدنش چنان لاغر و ناتوان شد که گوید آمدت تمام برضی بوده و موهای او چنان سفید  
 شد که گوید با پسر توفی بوده پس سرگردان دیوانه صفتی ال و خیران سر بنیایان گذاشته و هیچ  
 کس از آن نشانی یافت حینا لطف بکوانغزال و عمارا که سر بکوه و بنیایان تو داده ما را



## در توحید امین

ان امرنا سر مستور و سر مستور لا یفید الا بامر و سر علی سر متع فی غیر الذی  
احباء العلوم حکما بکره که بعضی از ابدال از بعضی صدیقان سوال کرد که از خدا سوال نماید  
تا او ز ذره از معرفت و ذی فرما بداند صدیق همین سوال از حضرت ذی الجلال نمود پس در  
ان حال آن ابدال متعبر بحال روی صحرا و جبال نهاد در خالتکه غفلت چنان و دلش بر پا  
بود تا هفت شبانه روز شاخصا استاده بود که نمخورد و نمی آشامید نه میخورد نه میخورد  
بیتی و لا یستفیع بر شیء بر این صدیق از حضرت رب العزیز مسئلت نمود که از آن ذره معرفت که  
با بطالب عطا فرمودی چیزی که فرمایم خدا بسوی او و حق فرستاد که در آن حال که تو این  
سوال نمودی صد هزار نفر دیگر نیز از در ضراعت همین مسئلت از من نمودند پس من یک  
ذره از معرفت خود را در میان این همه قسمت کردم و بهر یک جزئی از ذره دادم و بهر این  
ابطال یکجز از صد هزار جزو از ذره شد او را با بحال که مشاهده کردی نمود عرض کرد که  
یا احکم الحاکمین انفضه مما اعطیته که کرد آن از آنچه باو عطا فرموده پس گرفت خدا از او آن  
جزو را بیکه گذاشت از برای او عشر معشار آنرا که یکجز از هزار جزو از یک ذره باشد پس  
خالش معتدل شد و مانند سایر غار فان کردید شمع در میان عشق پس مشکلیستند  
قبول عشق بر طاق بلند است شکار عشق بنود هر هوسناک بند عشق هر صیگه بترک  
و بالجمله هر کس را در توحید مقایسه اند بقدر وسع و طاقت با اندازه استعداد و قابلیت  
لا یكلف الله نفسا الا وسعها پس از عوام توحید خواص را خواسته اند چنانکه از خواص  
توحید عوام قناعت نکرده اند و ما منّا الا لله مقام معلوم و خلق که هر چه بحدی صورت و  
شکل آفتاب و شباهند لکن بحسب فیم و انتعداد و قابلیت کمال اختلاف دارند و از این  
جاست که مطلبی از معارف حقه را چون بر جاهلی القا کنی بوجه کفرش شود با از شنیدنش  
مشوش و متوشش گردد و اگر تصدیق نماید مسیوق بتصور نباشد مشوش و از اهدا که  
که بر تو پرو بر باغوش باشد چون در خدا بد مشوش باشد اندم که کند کنه عرفان تصدق

## در توحید امین

اندر مثل او چون بر اخضر باشد و چون بر کمالی اظهار کنی خوشدل و متبجح کرد و ایمان  
فرزنی کرد و اذانا انزلت سورة فمنهم من يقول انکم زاداته هذیم امانا فاما الذین امنوا  
فرزادتهم امانا و هم یستبشرون و اما الذین فی قلوبهم مرض فرزادتهم رجسا الی رجسهم  
و ما تواروهم کافرون اب دل در مذاق معتدل الحال شیرین و خوشگوار و اوست و اگر  
در مذاق مرطوب تلخ و ناگوار است و مرطوب و ابا بد تا قوت کبرند هماغذام صحنان برایشان  
موجب بادنی مرغشان شود چنانکه و ادا در بیج المراج مزاج او فاسد کند شکر بر طوطی  
فکن مردار پیش کرکمان پیر مشاهده صورت فریبنا بد خورد چنانکه کافران خوردند و انبیا را چون  
خود پیدا شدند شیعر جمله عالم زینبیک شد که کسی ز ابدال حق آگاه شد هر کسی با انبیا  
برداشتند اولیا را همچو پیدا شدند گفتند انبیا بر ایشان بشیر ما و ایشان بسته خواهم خورد  
این ندانند ایشان از عی هست فرقی در میان بی منتهی هر دو کون زینور خوردند از محل  
لبیک شدن انبیا زین دیکر غسل هر دو کون اهو کجا خوردند آب زین یکی سر کین سید و ان  
مشک ناب هر دو خوردند از لب آب خورد آن یکی خالی و آن پراز شکر فرقیان هفتاد  
ساله راه بین صد هزاران این چنین اشیاء بین این خورد کرد و دلبند ز وجدان خورد  
کرد دهم نور خدا و چون اینجمله بد استی در دست فهم کردی که مردم در مراتب قلیبات  
معارف مختلفند اکنون بدانکه از همین روی مراتب توحید مختلف و توحید بر سه قسم شد  
هر کس بزبان سفت حمد تو گوید و اعطای بر منبر و مطرب برانه **فهم اول** توحید  
تصدیقی است که عبارتست از تجرد بقین و اعتقاد باینکه خداوند در ذاتی همتا و از  
ترکیب بر او در صفات کماله بکتار از جمیع نقایص معرود و افعال خود از هر شرک و  
معنوی بی نیاز و در ربوبیت خود بی نیاز است که تعریفی قدر تک و لم تشارك فی الیهبتک  
ولکن نه از روی تحقیق و استدلال بلکه از روی تقلید اجمال و این توحید عوام راست  
و مقصود عوام آنکسانی باشند که قوه اثبات این مطلب با فاسد بر این ساطع و در کمال



## در توفیق حیدر

نداشته باشند و بتقلید آباء و اجداد با بفرموده علماء اجماع اعتقاد می داشته باشند اگر  
چیز بلبس لباس خواص هم باشند و مدت نهاد در مدارس و مجالس علماء تحصیل کرده باشند همانا این  
این صنف هر قدر این توحید کافیهست بنا بر قول حق که موافق عدل و انصافست و جمعی از محققان  
نیز بهین مدعی تصریح نموده اند و آن کس را که با عوام معاشرتی باشد میداند که تکلیف کرده  
انهار از ناپا به بر این عسر و حرج با تکلیف بالانطاق است بهین طریق جاری است بهر مسلمان  
از اول بدو اسلام تا بحال و اینکه بسیاری از علماء فرموده اند که تقلید در اصول دین جایز نیست  
شاید که عرضشان آن باشد که تحصیل علم و قطع لازم است و عمل عظیمتر و اینست چنانکه در  
فروع دین رواست و با عرضشان افست که برای آنکس که استعداده استدلال دارد ماندن  
در بعضی تقلید جایز نیست محصل آنکه هر بار کثرتی با اندازه توانایش باری داده اند که ولا  
تزر و از رة و ذرا آخری استدلال و نقض و ابرام بار خواص است عوام پس چگونه خدا تکلیف  
میفرماید انهار با بحال بار کران و حال آنکه خود فرموده لا یكلف الله نفسا الا ما ایتها بلکه می  
گوئیم بر عوام خرامت خوض در مطالب حکیمه و دقائق فلسفه زیرا که موجب حیرت و شدن  
انها میشود چنانکه بسپاد بدین ایم که بسپای از عوام چون با از کلمه خود بیرون کشیدند و در  
معقولات تصرف کردند با لا نشان کج و افشارشان کپخته شد و از جاده شریعت منحرف شدند  
بجدی که ممکن نشد که دیگر براه بنمایند بلکه اهل شریعت از خود بدندان و لگد دفع نمودند  
بلی برای آنان که نفوس قدسیه تو بهر و از هان مستقیمه دارند و راست که در این نظایر خوض نمایند  
بلکه من نایب لکنا به برای نع شبهه و شکوک ملحدین واجب میشود چون تعلم سحر برای دفع سحر  
و مثل این مطلب چون دنیای عمیق است که آنکس که از شناگری اطلاعی ندارد و نمیکند از ندکه بدینا  
رود بنا د که غرق شود و لکن آنکس را که در صنعت سباحت مهارتست در رفتن بدریا رخصت  
میدهند اگر ضعیفی رود دریا افتد براو حتم مینمایند که بدریا رفته بخاتش بدهد سلطان  
الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره که از اکابر حکماء امامیه است در رساله عقاید

# در توحید امین

۱۸  
ب

خود مبصر باید که و اما الاقرباء فتریا بجزوضون فی بحر الجهالات من جهل بشرون فالصواب مع  
 الخلق کلهم الا السواد و من تجاوز سلوک مسلك السلف الايمان بالرسول و التصديق بالمجلد  
 بکرم ما انزل الله و اخبر به رسوله من غير حجب نقیض فقد وقع نفسه فی شغل شاغل اذ  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله جئت اى اصحابه بجزوضون بعد ان غضبت حجة امر و حجتنا  
 اینهذا الامر امر تضرعون کتاب الله بعضه ببعض انظر و الی ما امر که الله به فافعلوا و ما  
 نهیهم عنہ فانهوا و اینهذا تنبهه علی سنج الحق و تحقق قستی که محقق بود در متاخرین  
 بهد کمال در کتاب اصول خود این مدعی را شرح داده است که فی و بسطی داده است و آنکه  
 لامر به علیه شکر الله مساعبه **فی توحید** توحید تحقیقی است که عبارت است از یقین  
 کردن بهیکانگی حضرت ایزد تعالی بهما اینان مذکور و لکن نزار راه تقلید نایقین بلکه از طریق  
 استدلال و تنبیهین و این توحید خواص را باشد یعنی آنانکه خدا ایشانرا استعدا استدلال  
 و ترتیب مقدمات منتهی بخشوده و در عنایت و قریب و روشن کسوده پس از حقیقت تقلید  
 که شان عوام کالانعام است با وج تحقیقشان و ساینده و سخن در یکانگی خدا در دو مقام  
**اول** آنکه احد الذات یعنی ذات او مانند محکات و وج ترکیبی نیست و او را نیز اجزا  
 خارجیه است از اعضا و جوارح و غیر ذلک و نه اجزاء ذهبنه از جنس و فصل پس ذاتش نیز ترکیب  
 خارجیه است نه مرکب هنی و مراد از مرکب خارجی آنست که تطلقان بر هر یک در خارج نشود  
 مثلا بر دست انسان که مستقیما پیدا است بد اطلاق نمکنند و بر سر که تنها اسکینین نمیکوند  
 و مرکب هنی است که در خارج وجودش با وجود اجزایش متحد باشد اطلاقش بر اجزا صحیح است  
 مثل انسان که در خارج عین جوان و ناطق است و صحیح است که کوئی انسان جوان است  
 انسان ناطق است لیکن عند استقل انسان بد و جزو تجلیل میشود و همچنین است هر مرکبی که  
 مرکب است از مهمته و وجود و این دو اگر چه در هوتت خارجیه یکی اند و لکن در تصور عقل و  
 یکی وجود که عارض است و دیگری ماهیت که معروض است و دلیل بر وحدت خدا با بقیع است

خارجی است که



## در تفهیم این

۱۴

هر مری که در تحقق خودش محتاج بجز و مسبوق بوجود است هر جزئی غیر کل است پس اگر خدا  
 مرکب باشد محتاج و مسبوق بجز خود خواهد بود و هر محتاجی و مسبوقی ممکن است پس چگونه  
 واجب الوجود خواهد بود و الله هو الغنی و ایضا هر جزئی از جزئیین با قدم استیلا حادث  
 در صورتی که بعد از آن لازم آید در صورت حدوث منافاة با وجوب وجود دارد و شیء واحد  
 نمیشود که از جهت احد هم غنی باشد و هم محتاج و از این تقریر نیز معلوم شد که واجب الوجود  
 نتواند که جزء غیر خود شود و الا منفعل و قابل خواهد بود و نتواند که جسم باشد زیرا که جسم با  
 طول و عرض و عمق باید و از مکان و حرکت با سکون و ترکیب هندی و خارجی که بری ندارد و  
 اینها همه از خواص حادث ممکن است مناسبتی با واجب الوجود ندارد و نتواند که حلول در چیزی  
 نماید و الا حاجت نمجمل خواهد داشت و حلول کننده در شیء لا محاله با عرض است با جسم واجب  
 الوجود بالضرورة هیچکدام نتواند بود و بجمین دلیل نیز نتواند که در جهت این جهات باشد که  
 در هر جا هست انما اولوا انتم وجه الله داخل فی الاشیاء الا که دخول شیء فی شیء و خارج عن  
 الاشیاء الا که خروج شیء عن شیء و از اینجا ظاهر شد بطلان قول مجتهد که فرقه از اشاعره اند  
 میگویند خدا مانند ما جسمی و اعضا و جوارحی است که بعضی انست که خدا بر طوفان  
 نوح افتاد که بپس که دو چشمش بدر آمد ملائکه او را عبادت کردند بعضی گویند که باهاش از  
 پسر نرود و مجرد شد و بعضی امکان است که بر عرش نشسته شش و جبهه عرش فرزی دارد  
 و چون شبتهای جعبه میشود بر رخ خود سوار شد از آسمان بر زمین فرود میاید تا صبح ندای  
 کند که یا توبه کنند منبأ استغفا و کتدهست تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً قال الصادق علیه  
 سبحان من لا یعلم کیف هو الا هو لیس کثیره شیء و هو التجمع البصر لا یجد ولا یحس ولا یندک  
 الحواس ولا یحیط به شیء و لا جسم و لا صوت و لا تخطیط و لا تحدید و نیز ظاهر شد بطلان قول  
 حلولیه مانند نضای که قائلند بحلول خدا در عینی و مانند جمعی از صوفیه که گویند خدا  
 حلول میکند در بدنهای غار فان و کلمین تعالی الله عن ذلك قال فیما یجمل فی الاشیاء فیقال هو

مثل غلامی که در کمال بر او  
 سوز در حال صحت بود و در  
 حال فقر و سستی و فقرها گمرد  
 گفت چرا فقیر شدی او از آن ناراحت  
 کرد و در فقر و سستی

## در توحید است

۲۰  
ن

بنیاد کائنات و نیز واضحند فساد مذهب که امپه که از اتباع محمد بن کرمانند میگویند که خدا در حقیقت  
 فوشت بدیدل آنکه بنیدکان در هنگام دعا دستهای خود را بسوی آسمان بلند میکنند و خویش  
 است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون یکی از شماها از نماز فارغ شد دست خود را  
 بسوی آسمان بلند کند برای شخصی عرض کرد با امیر المؤمنین علیه السلام که فی کل مکان ایاخذ  
 هر جا حاضر نیست فرمود بدلی عرض کرد پس چرا دست بسوی آسمان بلند میکنند فرمود با آنچه  
 این پر او فی السماء رزقک و ما توعدن روزی شما و آنچه وعده داده میشود در آسمان میرسد  
 فمن این بطیب الرزق الامن موضع الرزق و ما وعد الله فی السماء پس طلب میشود روزی مگر  
 از جانی که مقرر شده است **مقاری و سمر** آنکه جز از خدای نیست که ثابت عبودیت  
 باشد قل انما الهکم اله واحد و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله خالق کل شیء لا اله الا  
 هو الله لا اله الا هو الحی القیوم لا یتخذ و الهین اشین انما هو اله واحد قل هو الله احد  
 و او زار خدائی مثل و مانند نیست پس کثیره شیء و هو البصیر و لم یکن له کفو احد  
 و اثبات وحد واجب الوجود با نفی محلی با قاهر برهان نیست طلبی که هر سنجین و او صبا که عقل  
 عقلای و وز کار بوند اند بران اتفاق کرده اند چگونه قطع بان حاصل نمیشود و با خیال هیچکس  
 نشیند که پیغمبری آمد باشد از جانب خدا بلکه غیر از خدای سنا بر سنجین باشد و اگر خدایان بکر  
 بودی بطلان محاله با بد و نیز ارسال رسل و انزال کتب بلکه خلقی علیهم نماید و الا لازم آمد عجز  
 او با بخل او با جهل او و این صفات از واجب الوجود بالقدره مسلوسیت و هل من خالق غیر الله  
 اشاره بهمین مطلب است ام جعلوا لله شرکا خلقوا کفرا فیه فلتسابه المخلوق علیهم قل الله خالق  
 کل شیء و هو الواحد القهار مؤبد است کل ارباب شرکان الذین تدعون من دون الله  
 اربوبی ما ذالخلقوا من الارض ام لهم شریک فی السموات شاهدانهم قال است هذا خلق الله فاراد  
 ما ذالخلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین ناظر این مدعی است اذ الله صمد کل اله  
 بما خلق و لعل بعضهم علی بعض دلیل این دعوی است ایضا اگر انعام را که بنظر تحقیق بمنزله



## در توحید است

۲۱  
ب

شخص واحد است و از این جهت او را انسان یکپس می نامند و موثر باشد از دو قسم خارج خواهد بود  
 یا آنکه هر یک بالاستقلال در آن تاثیر کرده یا با اشتراک بنا بر اول لازم می آید که دو علت مستقل  
 در یک معلول اثر کرده باشند این محال است چرا که یا تاثیر هر یک بالاستقلال تاثیر دیگری محصلا  
 حاصل است اگر چیزی بجز اثرش سوخته است بگر معنی ندارد که بجز اثر آفتاب بسوزد و بنا  
 بر دوم لازم می آید نقصان هر یک واجب است و ایجاد عالم و واجب الوجود از نقص  
 حاجت مبر است و اینها اگر خدا بود و باشد با اشتک مایه الامتیازی در بین هست یا نیست اگر  
 باشد سه خواهد بود زیرا که مایه الامتیاز نیز در حد خود چیز است غیر از آن دو و چون سه  
 شد زبانه بر آن خواهد بود و هکذا و اگر نباشد جز یک نخواهد بود و این را دلیل فرجه می گویند  
 و در بعضی اخبار اشاره بان شده و بعضی دیگر بر این دلیل بقضیه ذکر کرده اند که حاجت بان  
 نیست و اینها واجب الوجود باید که دارای هر کالی باشد اگر دو باشد هر یک فاقد وجود دیگری  
 خواهد بود و حال آنکه وجود واجب الوجود کمال است فوق کمالات و اگر دارا باشد هر یک خود  
 دیگر بر اینها خواهد بود زیرا که وجود عین ذات است نه غرض و از اینجاست که مبر ما دره  
 فرموده و هو کل الوجود و کل الوجود یسخره لیسخره ذات خواهد بود و اینها با هر یک قادر است  
 بر اعدام دیگری یا نه بنا بر اول هیچکدام خدا نباشد زیرا که مقهورند بنا بر دوم نیز چنین است  
 زیرا که عجز هر دو لازم آید و اگر قدرت اختصاص بیک داشته باشد همان یکی خواهد بود و اینها  
 در صورت اختلاف اراده دو خدا پس اگر هر دو حاصل شود مثل اینکه جسمی اراده بکی متحرک  
 و اراده دیگری سکن شود اجتماع دو ضد لازم آید و اگر هر یک خاص شود همان یک خدا باشد  
 و این را دلیل تمام می گویند که ما خود است ان قوله نعم لو کان فیها الهة الا الله لقد اذنا انک  
 پادشاه در کشوری و در خاک در شهری بلکه دو خدا در یک خانه موجب فساد است چگونه  
 خدا موجب فساد عالم نمیشود و لا یخفی که این دلیل نفی تعدد میکند در صورت اختلاف اراده نه  
 مطلقا و توان گفت که هر دو در اراده چون متفق باشند فساد لازم نیاید

و اگر اراده بیکدام صورت  
 پیدا بود عجز هر دو و ارتفاع  
 در تقصیر لازم آید

۲۱۲۷ ۲۵

## در توحید امین

۲۲

فهمیدیم توحید کشف و شهودی است که خاص خاص الخاص و ارباب مکاشفه  
اختصاص است این طایفه استدلال را وضعی نگذارند گویند غایب هر دلیل منافست و خلا  
پس اسلام طرق راه کشف استکشاف استعاره و معنی میفرماید **مشوق** پای استدلال است  
چو بن بود پای چو بن سختی تمکین بود که کسی از عقل یا تمکین بگذر خیرازی را ز یاد  
دین بگذر بعضی از منکرین این نظر بقره در جواب این معارف گفته ای که گفتی پای چو بن شد  
دلیل و زنده بودی خیر رازی بی دلیل خیر رازی نیست جز مرگ شکوک که تو مردی از نصیر  
الدین بکوک هست در تحقیق برهان او ستاد داده خاک خرمن شمشیر یاد فرق نکرده  
میان عقل و هم طعن بر برهان مزنی کی بفهم در کتاب حق اولوالبابین و ان تدبر اراکه  
که استغفرین چیست این جز مسلک عقل صحت کندی هستی از ابعقلون خارج شمس نیست  
جز در راه و هم در خود بدین مشوا بگویم و این توحید است بعد است **اول** است که  
صفحه دل خود را از همه قبود و تعلقات غیره پاک نماید و توجه اش جز بسوی قبله جمال حق بگردد  
نباشد که التوحید هو اسقاط الاضافات غایبی گفته که توحید است که خدا را بیکانه دان  
بلکه است که خدا را بیکانه باشی و دیگری گفته که توحید بیکانه کردن است یعنی تخلص  
تجربا و از غلظت بنا سوای حق از روی طلب ارادت از همه مملوبات و مرادات منقطع کرد  
و معلومات از نظر بصیرت او در رفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حقیقت اگاهی و شوقش  
نماند توحید بعرف صوته اخصا بپر تخلص از توجه و استغیر و دیگری گفته که توحید  
تصحیح خیال است یعنی غیر حق در دل نماند و دیگری گفته که چون چهار جز خیال نیست رفع چهار  
جز خیال باید کرد و شب و روز در خیال واحد باید بود و نیز گفته تفرقه خاطر و غم و اندوه  
از در نیست چون دوی از دل برود از ام و قرار بپس کرد در چنانچه تا ابد هیچ غم متبدل نکند  
و در دوجهان آسودگی حاصل شود شعور ابدی چه استرنگر پیورده شود تدبیر خطا کن  
و آلوده شوی خواهی که دلت بنور توحید رسد باید که هستی نیست آسوده شوی بر



# در توحید است

هیچکس با من درجه نرسد مگر آنکه دل خود را از هر شغلی شاغل و از هر خیالی باطل نگاهدارد  
 و در هر حال طریق محبت و دوستی نماید از هر چیز او است نظر بند توکت الخلق طریقی هوا کا و  
 ایتمت العبال لکی از اکا باشد هو سم که خاک پای تو شوم بجدب و چشم دلزبای تو شوم اند  
 که زند آتش عشقت شعله خواهم که بجان و دل فدای تو شوم و هر دل که بگردان و فعلقت  
 مگرد و بظلمات غفلت تاریک گردد هرگز نور تو چید بر آن نناید و روی محبوب حقیقی  
 در آن جلوه ننماید فکف تری لکی بعین تری بها سیو بها و ما طهرتها بالذامع و قلت  
 منها بالحدیث قد جری حدیث و اها فی خروج السامع چگونه میتوان دید بلین انجمنی که  
 غیر او بان دیند و حال آنکه بان نکرده انجمن را بگریها و اشکها و چگونه لذت سپید از لیل  
 سخن او و حال آنکه گوش بعضی غیر آشنا شده است ما را خواهی خطی بغالم برکش کاند بگذ  
 د و دوستی با بد خوش و اینست که از توحید <sup>توحید</sup> اقلید و توحید خاصه مینامند **در توحید**  
**توحید** است که موحّد خود را در نور توحید فانی مینماید و همه اهل خود را  
 در نور حق مانند ذرات در نور آفتاب مینماید اینست که بعد م شود بلکه عارف را بحال  
 بواسطه استغراق در ریخته بحر شهوات وجود خود را اهل شود چون شخصی که در آب غرق  
 برای آنکه مستغرق جمال خود است اینست که اینست که گفت که اینست که اینست که اینست  
 جمال شد رق الزجاج و رف الخمر طشبا بها منشا کل الامر کما تأخره لا تدح و کما تأدح ولا یخسر  
 شعری از صفای و لطافت جام در هم آمیختند جام و مدام همه جام است و نیست کوی می  
 با مدام است و نیست کوی جام با هواری آنرا گرفت رخت برداشت از میان ظلام و این توحید  
 توحید عینی و فناء جزئی و تجلی شهودی و بره و تجرید نامند اهل این مقام جز حق نیستند جز  
 حق نشوند و جز حق نگویند و جز راه حق نبینند و جز رضای حق نجویند شعری بصحرا بیکرم  
 صحرا تو بینم بد اینکرم در با تو بینم بهر جانیکرم کوه و در و دشت نشان قدر عینای تو بینم  
**در توحید** است که موحّد رتبه احدیت چنان مستغرق شود که نه خود ببیند نه شاعر

۲۳  
 در کمال افتاد  
 بی

۲۳۷۲۶

## ذریعہ حیدر امین

۲۴

بفناى خود شود بلکه محو در محو و طس در طس و بحقیقت کل من علیها فان و یبقی وجه ربك و  
کل شیء هالک الا وجهه و لیکن الملک الیوم لله الواحد القهار برسد که همه فانی اند و باز بار  
لبرخ الله او غیر دبار و این توحید و انفاء کلی و فناء از فنا و نقای حق و سر حقیقت گویند  
و مراد بحق البقین همین مقام است که اعلی مراتب توحید است که واصلین بان پیام اند خلی  
قطع الطریق الی الحی کثیر و اما الواصلون قلبل شعور از هستی خویش اگر تو غافل نشوی  
هرگز بمزاد خویش واصل نشوی، از بحر ظهور تا ایاصل نشوی در مذهب اهل عشق کامل نشوی  
موانع تا نگرانی ز خود دور درون خانه دل نایدت نور مدعی وصول با این مقام چه بسیار  
و لکن واصل از روی حقیقت چه بسیار است شعور و کل بدعی و صلا لیل و لیل  
لا تقلم یذکا اذا انجست ثوبع من عبون تبین من یکی عن تباکی نه هر که چهره برافزودخت  
دلبری دادند نه هر که آینه سازد سکند گزاند نه هر که طریقه کله کچ خاد و تنداشت  
کلاه داری این سر روی داند احب الناس ان ینزکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و چون  
موصد با این منزل عالی رسد مانند حدیث سخات که از شدت مجاورت با حق کار اثر میکند  
کار خدای میکند آثار قدرت از دیدن بار کردد لا یزال العبد یتقرب الی بالو اقل حتی اینه فاذ  
کنت سمعته بصرو وید و رجله و لسانه فبی سمع و بی بصیر و بی بطن و بی شمش و بی بطن و کوشتر  
کوش خدای چشم خدا و دستش دست خدا و پایش پای خدا و زبانش زبان خدا میشود پس بنشیند و بر  
بکوش خدا و نمیند مگر چشم خدا و نمیکرد مگر بدست خدا و نمیزد مگر بنیای خدا و نمیکود مگر  
بوزان خدا با بن آدم اطعنی فیما امرتک و انت عا نیه تک اجمل مثلی و کنس کتیل انا اقول لیه  
کن فیکون و انت اقول لشیء کفیکون و سرش است که مادامیکه بنده خود را مبیند حق از او بر  
برکناره است چون از خود کناره کند بگر از وصال حق او زانه چاره است پس بقدر بنستی بند  
هستی حق ظاهر میشود اینست که در رکوع سخان ربی العظیم میگوئی و در سجود که کمال افانگی  
سخان ربی الاعلی میگوئی تا با خودی تو هرگز به دار حق نمینوی و اندم که سجودانی با حق کنی



## در توحید است

ملفات کبیر بن زبیر نخعی ده که از خواص شاه اولیای علی مرتضی علیه السلام بودند آن حوالی عرض کرد که ما الحقیقة حقیقت توحید چیست و توحید کامل کدامست بر آنکه رتبه کبیر در مقام معرفت از آن بالاتر بود که نداند که سؤال از ذات اقدس معنی ندارد و اینکه حقیقت خدا شناخته نمیشود و چون فرعون بموسی گفت و ما رب العالمین و سؤال از ذات تکرر موسی چون میدانست که ذات شناخته نمیشود ببیان صفات معروفه او را جواب داد و قال فرعون و ما رب العالمین قال رب السموات والأرض وما بینهما إن کتم موقین فرعون چون این نکته فهمید قال لئلا حوله الاستمخون من سؤال از ذات میکنم و او جواب بصفات میگوید قال إن رسولکم الذی أرسل الیکم لجنون و بر آنکه جواب مطابق سؤال میگوید پس اگر مراد به حقیقت مستوعبها ذات حق که حقیقت الحقایق است باشد کلمه ما حقیقت بخواد بود بلکه ما شارح خواهد بود و مقصود شرح این لفظ و دانستن معنی لغوی با عرف این کلمه خواهد بود نه ماهیت حقیقت خارج آن و مخفی نماید که شان مثل کبیر که صاحب است امیر المؤمنین علیه السلام بود اجل از آنست که معنی چنین لفظی را که مفهومش طهر عریضند نداند از مثل امیری سؤال نماید البت در جواب قرآنی است که ظاهر سپاید که مراد از حقیقت مستوعبها حقیقت توحید است نه حقیقت خداوند معنی این لفظ و الأجواب مطابق سؤال نخواهد بود مگر با کتاب تکلفات چند محتج البنا نیست و شیخ عبد الرزاق بن شیخ داود الکاشی در شرح خود که مسمی فی صبایح القلوب است احتمال داده که مراد از حقیقت حقیقت نفس ناطقه قدس الهیه با حقیقت نفس کل و عقل باشد این هر دو احتمال نیز بعید است و بالجمله چون کبیر این سؤال کرد قال نعم ما لک الحقیقة حضرت مروان که بر با حقیقت توحید چه کار یعنی سؤال از طلب قبضی و مسئله صعبی نمودی و عرض حضرت نمازین بود که کبیر اهل فیم اینطالی نیست چنانکه ظاهر اینجاست و لکن مقصودش تشنه کردن او بود تا از شنیدن جواب لذتی کامل کرد و در شنیدن آن و فهمد سابق آن حریص کرد که الانشا حریص علی فاشع و شاید که اشاره باشد بعد همش از درک خصوص این مطلب اگر چه بزبان ساده

## در توحید امین

۲۰

نزد یک شود **شعر** شرح مجموع کل مرغ شعر دانند پس در نه هر کوزی خواند معانی است  
 و چون کبیل از این معانی زد و پاس فهمید چنان دانست که امیر او را قابل فهم اسرار نمیداند  
 و حال آنکه کشف بسیاری از اسرار بر او فرموده عرض کرد اولت صاحب است که اباس محرم زاز تو  
 و اشناهی سرتو نبودم چه هر خاکی که باد آورد و فوض بود ز انعامت ز حال بند باد آور که  
 خدمتکار دبر بنم و غرضش از این سخن است عطف و استلطاف و التماس کشف این مطلب بود  
 باحسن و بجمی چون در جهتها خوبی امروز کامکاری شاید که عاشقان را کامی ندی بزاری  
 با عاشقان بیدل تا چند از عشق بر نیدلان مسکین تا کی جفا خواری فقال **توبلی و لیکن**  
**بر شیخ علیک ما بطنع مینی** ملی در اینجا تصدیق اثبات است که استفاد از استفهام مجازی و تظنی  
 میشود چنانکه در این شعر **فالتوبلی** یعنی تو صاحب ستم هستی و لیکن اندک اندک  
 بر تو می از رشحات فیض علوم و اسرار من میریزد مانند خونی که بر جبین نشیند یا شبنمی که بر  
 زمین ریزد یا می که از کوزه بر آید **تراود رشح** در لغت معنا کبست عرق را از انجار شیخ گویند که  
 اندک اندک بیرون میآید چنانکه از کوزه نم کم کم بیرون میآید و طبع بطاوحا در نقطه وفا یعنی  
 جاری شدن آب میخو است **میشو طیف** الا ناه در وقتیکه ظرف پر شود از آب سرد سرد تر شود  
 از پری و گفته **میشو طیف الماء من الكوز** در وقتی که آب از او جاری و سران پر شود و غرض انصافی مقام  
 از این کلام است که اگر چه تو محرم ستم هستی لیکن تحمل طاعت همه اسرار من نداری زیرا که برای التمجید  
 اسرار است که نتواند تحمل آنها شود و نه ملک مقرب نیز پیغمبر مرسل لیکن گاه کاهی بر حسب صلح وقت  
 استعداد برخی از اسرار را بر تو مکشوف و کمی از آن علوه را بر تو اظهار مینمایم و شاهد بر این مطلب  
 حدیثی است که همین کبیل روایت کرده که علی علیه السلام دست مرا گرفت و بایست که فرود سیدم پس چون  
 داخل صحرای مدینه شد نفس بلیتگ از دل کشید فرمود **یا کبیل ان هدی القلوب اعمیة فحجها و اغاها افضلا**  
**عنی ما اقول لک تا اینجا که فرمود آه آن همه ما و اشاره بپس خود فرمود **لعلها جالوا اصنک****  
**جملة الخ** زیرا که اگر کبیل قابل تحمل همه اسرار میشود چرا آن بزرگوار آه در و ناک از جگر میکشید



## در توحید امین

۲۷

و از روی کسی را مبرک کرد که اظهار این اسرار نزد او کند با بجز چون کبیل بن زیاد این سخن از آن  
پیشوای عباد شنید چنان دانست که غرضش قطع طمع او است از جواب این سئوال و محروم نمود  
او است از کشف این سر برت پس غرض کرد او **مَثَلُكَ بِحَيْثُ بِنَا لَا بِأَمَانَةٍ** تو که می که سر چشم خود  
و سخا و منبع فضل و عطا است اما مبرک کند سوال کننده را و در میکند از در عطای خودش  
حاجت مند کرد که امید از بطلای او است دارم امید غاطفی از جنات و دست و چون مولی  
او و انابت قدم در راه طلب ارادت برداشتم از حقیقت توحید برایش بیان فرمود که **مَنْ طَلَبْتُ بَأ  
و حِدِّ و جِدِّ و مَنْ فَرَعَ بَأ و فَرَعَ و كَيْ تَرَكَ كَذَا مَكْنٌ كَيْ بِنَا بِنَا** از نظر رهروی که در گذارد  
پس فرمود که **الْحَقِيقَةُ كَيْفَ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ اِشَارَةٍ حَقِيقَةُ تَوْحِيدٍ بِطَرَفِ كَرْنٍ و زَابِلٍ**  
نمودن حجایات و نقایهای جلال حق است انبجالی او بدون آنکه اشارت با او شود **سُبْحَاتِ بَصْمِ بِن  
و بَاء مَوْحِدٍ جَمْعُ سُبْحَةٍ بَسْكَوْنِ بَاء** است که معنی نور است و معنی جلال و عظمت هم است **سُبْحَاتِ  
و مَحْفُوفِ بِنْتِ كَيْ زَبَادِ نِوْرِ مَوْجِبِ اِحْتِجَابِ صَاحِبِ رَاسْتِ عَمَلِ بِنِي كَيْ اَشْعَاهُ اَنْوَارِ بِنِ خَوْرِ شَبْدِ  
چگونه مانع است از نظر کردن بسوی او و بجهت باوقی شعاع که چشمها را خیره میکند پس تا ب  
که در دست نظر نماید بخورد خورد چون شعاع کم میشود بسوی او بی با و طرف میشود بسوی ک  
جسم خورد شده دیده میشود و حضرت صادق علیه السلام فرمود خورد خورد شد جز نیست از هفتاد جز  
از نور کریم و کریمی جزئی از هفتاد جزء است از نور عرش و عرش جزئی از هفتاد جزء از نور حجاب  
و حجاب جزئی از هفتاد جزء نور سراج است **فَانْ كَانُوا اَصَادِقِينَ فَمَلَكُوا اَعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَبْسِ لَهَا  
سحاب** پس اگر راست مپکوشد که حد را میتوان دید پس بر ناسد چشم خود را از خورد شد  
خالبه که بر می خابد او نباشد از پیش دانستی که ظهور و عطر موجی خفا میشود پس از این جهت  
توان گفت که انوار جلال همان حجایات جلال است که با من **اِحْتِجَابِ شُعَاعِ نُوْرِ عَنِ نَوَاطِرِ خَلْقِهِ  
و هم چنین است که سُبْحَاتِ اَمْعِنِ جِلَالِ و عَظَمَتِ تَعْبِيرِ نَابِئِهِ اَضَاوَةِ جِلَالِ بِنَابِئِهِ** باشد زیرا  
که جلال و عظمت هبته هر جلیل عظمی مانع از وصول و نزدیکی آن آفا نشینند که مپکوشد**

۲۷

## در نو حید امین

هیکت فلان سلطان مانع شد از گفتن سخن در نزد او و بزرگی فلان عالم مانع شد از جبارت کردن در خدمت او و خشم فلان محترم مانع شد از مخالفت کردن با او و میگویند که دست کسی باستان رفعت آسمان جلالت فلان بزرگوار نمیرسد پس توان گفت که عظمت و جلالت حضرت حق حجاب نقاب اوست که مانع است خلق را از مشاهده جمال و وضو باستانه جلالتش

**قال علی بن ابی طالب** فی کلام لرفی و وصف لکنه و دراهم الوجع اللہ تستک منه الاسماع سبحان نور تروع الابصار من بلوغها فنقف خاسئة علی حدودها و ابن مہتم بحرانی قدس سره در شرح این فقره میفرماید و اشارت بجملات التور التي و دراهم ذلك الوجع الی جلال و جلاله و عظمتیه و تنزیهه ان یصل الیه ابصار البصائر و یتبہ بکون فلک و در آرزوی فهم الی ان مغایرتهم لا تتعلق به کما هو بل و ذاء علومهم و عباداتهم اطوار اخرى من جلاله بقصر معاد عنها و تروع ابصار البصائر عن ادراکها فرج جبره متخیره واقفة عند حدودها و غایبها من الادراک پس گمان نکنی که مراد بحجاب را این مقام حجاب ظاهر است مانند پردهاست که مردم برای پوشاندن چیزی دست میبندند و مراد بنقاب مانند آن رو بندهاست که بر روی میبندند بلکه هر چیزیست که مانع از مشاهده و وصولت و عز من از تمایل بافتاب تقریب افهامت لبوی مطالب و خائنه تا از محسوس در بمعقول برده و الا خاک بر فرق من تمایل من شعور کبری و فی فز و نکذاری بر این جمال در شهر هر که کشته شود در زمان تو است تشبیه دوی تو نکند جز بافتاب کاینده افتاب نه تعظیم شان تو است و چون اینجمله بداند اکنون بر سر مطلب ویم و گوئیم که مراد بستیح جلال چند احتمال دارد **اول** آنکه مراد صفات باشد پس کشف بحالت جلال همان نفی صفاست که کمال توحید است چنانکه فرموده اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحید و کمال توحید الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عن الشهادة کل صفة لها غیر التوضو و الشهادة کل موصوفاته غیر الصفات الخ و حضرت علی زین العابدین علیه السلام فرموده که اول عبادة الله معرفته



## در توحید است

واصل معرفه الله توحید و نظام توحید الله نفی الصفات عنه بشهادة العتوان کل صفة  
و موصوف مخلوق و شهادة کل موصوف ان له خالفا لیس بصفة و لا موصوف و شهادة کل صفة و موصوف  
بالاقتران و شهادة الاقتران بالحدث و شهادة الحدث بالامتناع من الازل الممتنع من الحدیث  
کمال و نظام توحید و حقیقت ان نسبت برده مان است که صفتی برای خدا ثابت نکند بلکه جمیع  
صفات را از او سلب نمایند جز ذات واحد مطلقه را خدا ندانند زیرا که اثبات صفت برایش  
مشعر تعدد است زیرا که صفتی موصوف نشود و موصوفی صفت صورت بندد و هر یک با دیگری  
متغایر اند مثلا این صفحه کاغذ که سفید است سفید چیزی نیست غیر از کاغذ و کاغذ چیزی نیست  
غیر از سفید و هر یک در حد اسم صفت موصوف متخیل بد دیگری هست و این صفت نتواند  
قائم بذات باشد پس مخلوق است حادث موصوف محدود و محیط است پس خالق بیانشد بلکه  
متخیل بخالق قدیم است و این صفت موصوف کمال اتصال و اقترانست پس ترکیب و تعدد  
حاصل است این دلیل حدیث است همانا ازلی قدیم باشی مقترن و متصل نتواند زیرا که اقتران  
و اتصال از خواص حادث است پس هر صفتی را که ما تصور میکنیم ذات بگانه از او منزه و مقدر  
مثلا ان معنایی را که از علم ادراک میکنیم شایسته ما است لکن ذات حق از او میراست و ان  
معنایی را که ما از قدرت میفهمیم و او را کمال مبداءیم ذات اقدس از او معنی است و هكذا  
سایر صفات که مفاهیم آنها نیست بخواند است بر ذات حقیقت آنها نا صفات حق عین ذات او است  
با این معنی که جز ذات چیزی نیست و تعدد را بجا هیچ وجهی ندارد و در خارج و در ذهن و  
اشترک ما با او در صفات بحسب لفظ است نه حقیقتش حادثا با واجب الوجود هیچ مناسبتی  
نیست علم ما حادث است و علم او قدیم و عین ذات است و هكذا سایر کلمات که آنها نسبت بصفات  
و نسبت بحق صرف ذات است و کل مانای الخلق لا یوجد فی مخالفة و کل ما فیها یتبع من خالقها  
صفات ممکنه چگونه تواند که در ذات قدیم در ابد و خیال آنکه او با آنکه خالق همه چیزهاست  
بهیچ چیزی نمیانند از معنی حکایت شده است که گفت وجود و وجود خارج عن وجود سایر الوجودات

۳۹

## در توحید امین

ولا یشارک شینا منها فی معنی اصلا بدان کانت له مشاوکه ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلك  
الاسم شپردن و اشیر کوبند و منقوش بر وساده و اینر شیر کوبند بعلاقه مشاهبت در  
صورت با اینکه کمال بینونت حاصل است ماهه شیران ولی شیر علم حملمان از باو باشد مگر  
پیر کمال تو جهد است که ذاترا از هر اسمی و رسمی و وصفی و تعینی منزه دانی و او را در همین وحدت  
دارای همه کالات دانی منزه ذاتش از چند چه و چون تعالی شانرا تعما بقولون و اگر او را چو  
خالق کمان کنی پس صفات مانند صفات مخلوق برایش اثبات نمائی از مره موحدان خارج باشکان  
محمود و خواهی بود قال الصادق علیه السلام من شبه الله بخلقه فهو مشرک ان الله تم لا یثبه  
شبهه و لا یشبها شیء و کل ما وقع فی الوهم فهو بخلافه پس حقیقت توحید نفی صفات و تیره  
ذات است از هر وصفی و اشارتی و عبارتی و دلالتی همانا در اینجا مشربست و نه مشار الیهی است  
و نه اشارت است جز ذات منزه و صافی و نه موضوعی و نه صفتی جز ذات منزه و دلبری و نه مدلولی  
و نه دلالتی است جز ذات با من دل علی ذایه بذاتیه آنچه را که ما کمال دانیم نیست بحق نقص باشد  
و لعل النمل الصغار تتوهم ان الله ربنا بنین کما لها فانها تتصور ان عدمها نقصان لا یکون له  
هكذا خال العقلاء فیما یصفون الله مودعها کوجان را کمان است که خدا و او و شاخ است  
چنانکه آنها راست بر آنکه کمان میکنند که هر کس را و شاخ بناشد ناقص است پس انما بان درود  
خدا مانند همین مودعها میباشد که صفات کمالی خود را صفات کمالی خدا میداند چنانکه  
موجود چکان در اثبات و شاخ برای خدا خطا کرده اند عقلا بنزد اثبات اینصقا بر او بر خطا  
رفتند کمان الله و لم یکن معه شیء یوردها و هیچ چیزی با او جز او نبود و الان کمان کمان الخال بنیر  
هیچ با او نیست چون صفات برایش با تکریدی با او چیزی خواهد بود و این منافق با توحید است  
**خبر** پیر آنکه مراد وجود مطلق است که عبارت از ذات اقدس بیکانه است و مراد بیک شریف است  
جلال کشف کردن و بر طرف نمودن وجه خلق است از وجود مطلق پس اضافه کشف است باضافه  
مصداق است بمعنول دوم که شمع شده است باین بیکه مجاز و کشفه میشود که کشف التیقار عن وجه

۳۰  
بیک



## در توحید امین

۳

الحیدر یعنی برداشتم نقاب از روی محبوب و مراد بحج خلقیه تعینات و تشخصات وجود است  
 مراد آنست که حقیقت توحید بر طرف کردن نبود و تعینات است از وجود مطلق یا بمعنی که  
 هر وجود متعین موقف است چون بقدرش یا کفره جریک و وجود مطلق بمنانند همانا این کثرت از عا  
 تعین که عالم اسم و رسم است پیدا میشود در عالم اطلاق جز وحدت نیست نه اسم و نه انچه راه دارد  
 و نه رسم و نه اشاره و نه اگر اشاره بمعین میشود و هر وجود مطلق اشاره بان ممکن نیست  
 این احتمال را اگر چه محتملین علی ایضاً ظاهر الکا شانه در شرح این فقره ذکر کرده است لکن  
 مخفی نماید که تعبیر از وجود مطلق و ذات یکانه بسبحا جلال که لفظ جمع است مناسب نیست  
 تکلف این همه حد بنز خالی از اعتساف نمیشد و ایضا این احتمال مطابق است با مذهب فاسد  
 و حدیثیه از طوائف صوفیه که قائلند بوحده وجود و موجود و تقریرش آنست که ذات حق  
 عین اشیا و حقیقت همه موجودات است سبحان الذی ظهر الاشیا و هو عینها غیرش غیر در عینش  
 نکداشت زین سبب عین جمله اشیا شد پس فرقی بین الوجودین و وجود حق و وجود خلقی با اطلاق  
 و تقید نیست ذات حق مطلق است سایر اشیا همان مطلق است که بتشخصات و تعینات مقید شده و چون  
 این تشخصات و قیود گرفته شود جز حق نماند که کل شیء هالک الا وجهه هر شیء فانی و ذابل میشود  
 مگر حقیقت آن شیء که خداست الا کل شیء ما خلا الله باطل بعضی از اینها بفرجه گفته است که  
 ان الله لطیف بنفسه فنامه حقا و گفته فنامه خلقا فرق میان حق و خلق بلطاف و کثافت است  
 و نیز گفته انزلت من جلدی کما انزلت الحیة من جلدیها فاذا انا هو بقرن امدم از پوست خود  
 چنانکه مار از پوست خود بقرن میباید یعنی از قید این جسم و تعین این وجود موهومی  
 و رسم پس من خود را خدادادم شعرا اگر تو ترک خود کوئی خدائی چرا چندان تو در عین <sup>بلایه</sup>  
 خدائی یک درصوت نمودار خدائی این حجاب از پیش بر دار چرا درصوت خود مبتلانی  
 چه صوت بفرمندی که خود خدائی و بعضی از ایشان گفته اند که من عرف نفسه هذا المعرفه فقد  
 عرف الله فانه علی صورته بل هو عین <sup>خلقه</sup> هو بقره حقیقته <sup>فقال</sup> اندر من ناظرا نسا یا منای انا کانت

### در تفهیم اسمین

حقیقتی فقال کذا الامر لکنما تعینت الاشياء فی کذا  
 صفات ذات ضمنها هویته من حق آمد اینجا سخن کوی انا الحق من هم درهای در هوی  
 من حق آمد اینجا نهانی درین کسود بدین خلق جهانی من حق آمد الله مطلق درون جمله  
 اکاه مطلق من آوردم تو در دینا منت بیست برم در دار عقبی من اندر زبان جمله کو با  
 درون جمله هسم زار دانا و در بعضی از کیت ضلال این جمال مسطور است که ان لکنی ظاهر  
 وبالطنا والباطن بشمل الوحده الحقیقه الیه اللغیب المطلق والکثرة العلیقه حضرة الاعیان  
 الثابتة والظاهر الابرال مکشف بالکثرة لاخلوله عنها من حيث انه صورة ما يشتمل علیه العلم  
 لان ظهور الاسماء والصفات من حيث خصوصياتها الموجبة لتعددھا لا يمكن الا ان يكون لكل  
 منها صورة مخصوصة فلهذا التکثر ولما كان کل منها طالبا للظهور وسلطنة واحکامه حصل  
 التفرع والتخاصم في الاعیان الخارجیة باحتجاب کل منها عن الاسم الظاهر غیر چونکه برینک  
 اسیر رنگ شد موسی یا موسی در جنک شد چون درونکی از میان برداشتی موسی فرعون  
 کردی اشتی و بعضی گفته اند که حقیقت خدا مانند آب است خلق چون برف چون برف آب تاب  
 آب بشو آب چیزی همچین چون بقیات خلق گرفته شود و با فنا حقیقت این جنابان که سبحات  
 جلاست بر طر نشود جرق نمبند فما الخلق في التمثال الا کثیرة وانها الماء الذي هو باع و لکن  
 بذوب التلیج برقع حکم و بوضع حکم الماء والامر واقع کبتم من سائلک اصلک مراد ذات خدا حاصل  
 ذات حق آمد عجايب صدق کرده بر ذرات خود کلي کذر ذات حق بود و صفات خود لاجرم  
 کلی انا الحق من زاد ذات حق شد صوت اشیا بین این نهانی راز اینها بین پاک باز اینجا  
 وجود خود تمام تا شوی از خدا کل و السلم و بعضی گفته اند که ذات حق چون مصدر است و خلق  
 چو مشتقات که از آن باز میگردند که تصریف و تحویل الاصل الواحد الى امثلة مختلفه مصدر است  
 هستی مطلق باشد عالم هر اسم و فعل مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست بر  
 هر چه در او نظر کنی حق باشد و بعضی جو خدا را تشبیه بدر با وسایر وجودات را بقطر است ان

اینجا کتب  
 در این کتاب

نمباید



## در توفیق حید امین

۳۳

نموده و چون قطره بد ز بار سده دریا باشد گویند فناء بالله اتحاد قطره است بد در بار و ارتفاع  
 از پیش دیده دل کرکزه و کراهل شهودی ابدل بقطره زد و برای جو که ابدل زین پیش بنوی  
 از تود و بار افق ناکاه چنان شو که بودی ابدل و بعضی ات حق را تشبیه بکلی طبیعی و سایر  
 خلق را با افراد آن نموده پس گاهی بصوت زبد گاهی بصوت عمر و گاهی بصوتی دیگر ظاهر میشود  
 هر لحظه بشکلی تجلی برآمد دل بر زمینان شد هر دم بلیاس بکران بار برآمد که بر روح جوان شد  
 وما الوجه الا واحد غیر انه اذ انزلت المرایا تعدا و بعضی حق را مانند الفیض انفسه  
 موجود از چون سایر حروف که بتغیری از آن پیدا میشوند پس هر در حقیقت الفیض القیام  
 بشناس هم مارا الفیض ان چراهستی را بمنزله توان دان الفیض شد در کثرتی شد در کثرتی در کثرتی  
 اینچنین میدان تو معنی و بعضی گفته اند که حقیقتی است هم قدیم است هم حادث هم خالق است هم  
 مخلوق هم ز ازل است هم مزوق هم غایب است هم معبود هم مرسل است هم رسول گاه فانی  
 شویم و گه بنای گاه پنهان و گاه پیدا شویم گاه عاشق شویم و گاه معشوق گاه مطلوب گاه  
 جویندیم و من عرفات بنطایفه لا تعد لا شخصی است چون اینها علمت انستند که بر همان  
 استدلالی ثابت کنند بد و غمی مدعی کشف عنان شدند و گفتند که ما در عالم کشف جز ذات  
 واحد ندیدیم و خود او بودیم و فرقی میان ما و او نبود و با خیال ما خود را از ازل و خالق  
 و معبود و قادر و مستغرق را شناسا و مدبر ارض و سما دیدیم و الله اکبر اکبر ذاتی و لئو ربی  
 و الصبأ ذکاء و الشرف غریب و الغار بصری و حقایق الخلق الجدید انما انزل شیخ شهاب الدین  
 که از جمله علمای بزرگ اینطایفه است حکایت شده گفت روایتی دیدم که در باها پیدا شد از نو  
 لون در هر یک ازین در باها هزار هزار در و اعظم غوص نمود و دیده در روی هزار بار حضرت  
 حق بر من تجلی فرمود انگاه حرارت غالب شدن در باها را اشامیدم و فنا با هم هزار هزار در و  
 اعظم فانی دیدم انگاه بنای شدم و اینغرل شنید ای اهل درد جوشی و می عاشقان خود شی  
 کرد دست میفروشی نوشید این نوشی هزار هزار در و اعظم بر این غزل وجد میگردم و فنا و

ما سطره عن اشیایم  
 فطره سطره اشیایم  
 حکایتی است که  
 از ابن عربی است

ن

## در توفیق حیدر امین

۳۴

بقا میباشم و در زبانوش میگردم انگاه خود را حضرت حق میبایدم هر دو روی ادبی میبایدم و  
او نسل پیدا میشد عالم معمو میبشد و چندین هزار پیغمبران پیدا میبناختم و هر یک روی  
میگردم و کتابها بر ایشان مفرستادم و چندین هزار ولی میبایدم و بر ایشان تجلی میگردم  
با هر یک خصوصیتی داشتم که دیگر از ایشان خبر نبود و هر امری میبشدند و سجد میگردند و  
بجمع صفات خود متصف بودم حتی علم سمیع و بصیرت <sup>قلوب</sup> پدید میآید هر که میخواستم نسبت به شما  
ولین الملک میگویم هزار هزار در اعظم بذات خود قائم بودم و هزار هزار ادم بدین منوال  
افزایدم و از لاهیجی حکایت شد که بعد از کلام طویل گفت که ناگاه دیدم تمام موجودات همه  
مثل بشید و همه را بیدار جوعد و رو کشیدم و فنای سر آمد یافته وفانی مطلق و بیست و ششم انگاه  
دیدم که حقیقت احد سازید و جمیع اشیا منم و غیر من چیزی نیست و هر عالم بمن قائمند و مقوم  
هم منم و از بایزید نقل شد که گفت از جلد خود بیرون آمدم چون مار از پوستش غاشق و  
معشوق و عشق بکوی دیدم و ندا کردند از من در من که ای تو من مدتی که در خانه طواف میگرد  
و چون بحق رسیدم خانه کردم طواف میگردم و از این سخن کلمات کفر امیرالمؤمنین علیه السلام  
این فرقه ضالّه مضلّه بیاسپند شده که قلم از تحریرش شرمند و زبان از تقریرش خجلت  
زده است در اینجا ذکر شد برای فساد مذهبشان کافیت و اخبار ائمه اطهار بیدم و طغر  
مطلق صوفیه مشغولت و غرض از صوفیه نران عارف قبائی است که بر باضای شرعی و مجاهدت  
نقباته از هوا و هوس سسته و دل در رحمت خدا بسته بر استا و متابعت محمد و آل محمد  
گذاشته و طریق مخالفان آنها داشته پس خدا درها حکمت معارف بر رویشان کشوده و  
کند اینغراء و قبلل من عبادی الشکور و چه کم خود را بگردم آشنا میکنند که اولیای تحت  
قبائی لا یعرفهم غیری هزار جان بفدای این بزرگواران که بیرکت وجودشان اسباب معاش  
و معاد خلقت منظم و مهیاست مر جفا قومی که داد بند که دادده اند ترک دنیا کرده اند  
از هر زاده اند روزها بار و زده ها در گوشه انبسته اند با هر شب در مقام بندگی استا



سیرت نوچید امین

۳  
۲۰

فسخ خود را قهر کرده روح را داده متوح زار تقوی بر گرفت هر که امانه اند با که مده صوان  
شکر پرستی مذهب است که خرقه درویشان می پوشند خوف ایشان ندارد بصوت جانان  
خود را مینماید و از سیرت ایشان خبری ندارد **شمس** نقد صوتی نه زمین باره بنفش  
ای بنا خرقه که مستوجب است خوش بود که محل تحمیر آید بنیان تاسی در شیوه کردار غیر  
لا تجد عن فلان ولا لائل ولدیه من خلف الجبیت سائل و در این از مندرجه نام خود را صوفی  
و غافل گذاشته اند که از معارف حقیقه هیچ خبری ندارند و از ریاضات شریعه هیچ اثری نمی بینند  
کما اثنان خواندن اشعار کفر امیر اما اثنان منصف و خلیج و شمس تبریز عباد نشان ترانه  
و نماز ریاضتشان بر خوردن و خواب زان کرامتشان عشوه و ناز ذکرشان سب علی و بن  
وردشان است هر چه بین کارشان فریب و امان بارشان حمل اتمام نه از اصول اطلاع ندند  
از فریغ خبری چینه گفتند از انصاری که چون زاهد بپسند هم طوطیانند چون نشان  
دیدند هم او طوطیانند با این همه غفلت و غمی بحسب و اتم علی شیء جماعتی بی سنجار ایمنان پوشند  
کلاه و خرقه و عریزند همچو حمار کتند رقص چه از مطربان شنوند کتند برای شی  
لا اله عذو کنند فخر سر چه مطربان اما بهانه کرده خدا هر کس عزار کنند عاشق  
امردان میگویند بود مجاز بل عشق حضرت جبار و دلیل واضح بر کذب عوی بنطایفه  
انستکه اگر ایشان اهل الله مینباشند ترانه مینا گفتند برای چه مستمر برای و طیفه  
مستمری تملق ظلمه خیره و فتنه گفتند میگویند اما مینا کستند تا یکی از آنها با خود  
گند و شاه شناس و خاک شناس شوند مگر آیه **وَلَا تَرْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنهُمْ سَمَكٌ لَنَا دَارًا**  
نخوانند اندک بذات اقدس الهی که اگر ترانه از محبت خدا در دل داشتند رویشی خود را و سب  
انجام امور دنیا می کردند و نام خود صوتی نمیکذاشتند **شمس** جمع خشمینار  
به سیم و زدند دواى عدلشان هست ترانه بناد خوردند از سر جنت خرام و ز غفلت  
نمیکند لبی تر از آب استغفار ز روی و ذوق چنان میخوردند با خرام که اشتران علف سبز

کتابت صحیفه

نوم

# کتاب فرائد

بوقد چهار و از جمله اخلاص این بنا بقدری استن شارست با اینکه این عمل با جماع علماء بنا  
 حرامست با مکره و حدیثی است که التوارب مشهور است و همچنین حدیث التارب مع التارب  
 کاتشارب در بعضی اخبار است که رسول فرموده من طول شارب غیره و غیره مواظب  
 الاول لا یجد شفاعتی و التارب لا یشرک من حوضی و التارک یجد فی قبره و التارب یجد فی قبره  
 و تکریم الغضب اما اینکه امر علیه السلام آب غسل رسول فرموده و اگر در ناف منارک مانده بود  
 بشارب خود گرفت بعد از آن شارب نبرد در کتاب معتبره دیده نشد و بر تقدیر صدق آن  
 خصایص او خواهد بود چنانچه بعد از شنیدن خصایص محاسن او بدیدم او دیگر خصایص فرمود  
 پس در این حدیث لاتی نیست این که شارب گرفتند سنت است در بعضی از اخبار و از  
 شده که احدی فانی بتصوف میگوید و اسم خود را صوفی نمیکند از مکرر بجهت خدا و غیره در آن  
 مردم و کراهی ایشان با بجهت حاکم و اگر کسی خود را من باب التقیه صوفی بگوید گناهی بر او نیست  
 و علامت آنست که گفتا با اسم کند و لکن اعتقادشان از عقیده خود نماید **مشهر فریضی**  
 اینها در دو کار مخور که هست یکی ایشان بر نوز میزار همیشه در غم خواری خوردند منصبی خواه  
 کنند مثل عمر و سان جمله نقش و نگار چه در ظاهرشان پوصفا و نورانی درویشان پوشیدنی  
 رنگ بر و تار و در بعضی اخبار است که قسم بخند که ایشان از اهل انحراف از دین خدا نبند  
 و ایشان مبالغه در دوستی دشمنان نمکنند و شیعیان و دوستان ما را اگر اه سازند و اگر  
 منصبی بپایستند سندی که از ایشان بشنوند و اگر فرسند خدا را عبادت کنند بر باگاه **باز**  
 قطاع الطریقین خوانند اندر شهر یکیش و ملت ملحدین پس هر که در باید ایشان را پس باید که  
 دین خود را حفظ نماید و نیز در بعضی از اخبار است که ای اصحاب الفئات با من فریبیدگان نبند  
 که ایشان جانشینان شما این اند و خوا بکنند قواعد و احکام دین را و زهد ظاهر کرده اند  
 بجهت احتیاجت های خود و نماز نافله میکنند برای صد چهار یا بان از عوام و کرسی میخوانند  
 تا خوانا پایان کنند به بلبل نمکوبند مگر برای فریب مردم و عداوت که میخواهند مگر برای کردن کارها

۶

کتاب فرائد  
 در بیان فضیلت  
 و کرامت ائمه  
 علیهم السلام  
 و در بیان  
 صفات و مناقب  
 ایشان  
 و در بیان  
 احادیث و روایات  
 که در فضیلت  
 ایشان است  
 و در بیان  
 اعمال و عبادت  
 که در فضیلت  
 ایشان است  
 و در بیان  
 کرامت و معجزات  
 ایشان  
 و در بیان  
 صفات و مناقب  
 ایشان  
 و در بیان  
 احادیث و روایات  
 که در فضیلت  
 ایشان است  
 و در بیان  
 اعمال و عبادت  
 که در فضیلت  
 ایشان است  
 و در بیان  
 کرامت و معجزات  
 ایشان



## در توحید امین

بزرگ و بودن دل احقان و تکلم میکنند با مردم در خالینکه ظاهر میکنند وستی حق را و  
می اندازند مردم را بهی خود در چاه و وردشان رقصند و دست دناست و کشتن اغنا  
خواندند پس متابعت میکنند آنها را مگر شیطان و معتقد با آنها نمیشوند مگر احقان پس  
اگر کسی بزیارت یکی از ایشان رود در خالینکه رند باشد با مردم پس مثل افستکه بزبانت<sup>طی</sup>  
و عبادت بتها رفته باشد هر کس که اغانت کند یکی از آنها را پس کواکرا غانت کرده است<sup>بند</sup>  
و معاویه و اباسفناز استخنی ع ضرک که اگر چه بحقوق شما باشند حضرت غضبناک با نظر  
کرد و فرمود که ساکت شو من اعترف بحقوقنا لم نذهب الی عقوبنا هر کس معترف باشد بحقوق  
ما بسوی مخالفت ما رود با ما بنده اینک اینها بدترین فرقه صوفیه هستند جمع صوفیه  
از دشمنان و مخالفان ما هستند طریقه ایشان غیر از طریقه ما است نیستند مگر رضای  
و مجوس این امت ایشانند که اینک اجتهاد میکنند و خاموش کردن نور خدا و الله متهم<sup>نوی</sup>  
و کواکرا الکافرون و از این گونه اخبار بسیار است مع ذلک چگونگی راضی میشوند مسلمانان که  
اسم صوفی بر خود بگذارند و چه فرق دارد این اسم را اینکه خود را استغیاجی یا قدر با امثال آنها  
بنامد اگر خود را جعفری یا اثنی عشری بنامد چه نقیضی در ایشان خواهد خورد کمال شأن است  
که شخص خود را نسبت با محمد بدهد و بدو ظهور اینطایفه و اخر سلطنت بیامیه و اوائل دولت  
بنی عباس بود و بعد از وفات رسول خدا مسلمانان افاضل خود را صحابه بنامیدند در عصر  
ثانی هر کس در آن صحت صحابه کرده بود او را تابعین میکنند هر کس در آن صحت تابعین کرده بود  
او را تابع تابعین میکنند و هکذا تا آنکه مراتب مشارب مردم از هم متباعد شد اختصاص  
و تابعیت ان مبنای بوظفته شدن نام زهاد و عبادت و راجع گرفت پس بدعت باو شد هر طایفه  
طریقه اختیار کردند یکی خود را اشعری نامیدند دیگری بنوعی خوانند پس چون از ائمه  
الجمهد معجزات و کرامات ظاهر میشد این مطلب خلفای جورگران آمد جمعی باو برابر آنها  
ترتیب دادند که ادوی و با عبادت آنها نام شروع اختراع نمایند مردم را بکرامت آنها و غوغای

۳۷

## در توحید امین

دهند تا از ارادت ائمه و بکر بمانند پس همین طایفه خود را صوتی نام نهادند زیرا که لباس صوتی  
صیبه پوشید و خود را از دیگران در صورت ممتاز میکردند پس بنیامی این طریقه و این اسم بر عدالت  
و مخالفت التجدد گذاشته شده است پس شبیه بانهار و این است که من نسبت به بقوم <sup>مهم</sup> و  
طنی از پوشید لباس مخالفان در بعضی از اخبار وارد شده و همین قدر در بیان حال این طایفه  
کافیست که العاقل بکفیه الاشارة و این طایفه را اگر چه فرقی بسیار است لکن اصل مذهب همه  
وحد و وجود است پس توحید در نزد آنها آنست که حقیقت هر اشیا را جز بیک ندانند و آن بیک جز  
خدا نباشد که الحقیقه کشف سبحان الجلال یعنی بر طرف دیگر آن نجای سوتر از مجال لاهوت  
سبحان من اظهرنا سوته سر سنا لاهوته الثابت ثم بدانی ظاهره <sup>خلفه</sup> في صورة الاكل والشارب <sup>اندر</sup> گفته  
که کشف و لغت بمعنی رفع محاسن است در اصطلاح اطلاع علی ما وراء الحجاب است از امور عینیه  
پس اگر این اطلاع بعلم البقین باشد یعنی که بقوی غاقله ادراک نماید که حقیقت ناسوت همان لاهوت  
و این حقیقت واحد است پس توحید را فناء علمی گویند که حاصل میشود برای غارتی که هرگز از  
شهود ندارند و اگر بعین البقین و حق البقین باشد یا بمعنی که قطره وجود ناسوت در بحر لاهوت  
غرق شود و بالو متحد شود پس توحید را فناء عینی گویند این مقام را خاص بواصلان دانند قال بعض  
علمائهم ان بین من يتصور المحبة و بین من هو خاله فرقا عظیما كما قال الاعمش الحجاب من یكابد ولا  
الصباية الامن بعاشتها مقام اول تصور خالت عشق است مقام دوم وصول باین است و حقیقت  
عشق را نمیدانند مگر آنکس که عاشق شود و مراد عشق را بچشد حال دل زلفها آنکس نکوشناسد  
کواز برای یوسف است بیده دارد ستم آنکه مراد تجلیات صفات حق است و اینها ممکنه بجد بکه  
هر شیئی مظهر صفتی از صفات اوست و سبحان جلال انوار این تجلیاتند چنانکه سبحات جمال که گفته  
میشود مراد تجلیات است پس جلال احتیاج به الله است که ذات اقدس باین باشد و جمال همان نور  
ذات است تجلیات مراد بکشف آنست که این تجلیات صفاتی بر طرف مشرق و تجلی ذات خود را کرد که کل من  
علمها فان و بقی وجهه و یک در جلال و الاکرام و چون محب برقع سند جلوی ذات نمایان کرد دید



## در توحید است

۳۹

حقیقت توحید اشکارا شد بگردان به مقام اشارتی ممکن نیست بزا که اشاره به پیشرو مشارک  
نمیشود پس تعدد و لازم دارد و عالم توحید با آن مناسبتی ندارد و این احتمال را ملا عبد کریم زاکانی  
تفسیر بنفقره قرار داده است قال و قوله من غیر اشاره ای بلا اشاره ما و لو عقیده او و وجه دلایلها  
تشریحاً ثبوت عبارت عن مقام الفناء المحض ای المحققه هی طلوع الوجه الباقی بکشف حجب الصفات عن  
لغنی سجات کجما سواه چون خوردن شید ذات بر وجود موحداً بنده جمیع اطوار هستیش را سوخت  
و او را فانی محض و محض فنا کرد پس جز ذات بگانه نماند و این احتمال نیز جامع با احتمال دوم است که  
موافق با مدعیان صوفیه چهارم آنکه مراد از ابیات فاقیه و انفسیه است که مراد علم و ولایت  
و سایر صفات حق است **مشعر** خلق را چون آید آن صاف و ذلال و اندران تا با این صفات و الحلال  
پادشاهان مظهر شاه حق غالبان مرآت کاهی حق خوب و بان آینه خوبی او عشق ایشان عکس  
مطلوب و فرخا بر فرخا رفت ای همام و این معانی بر قرار و بر دوام ابر بید شد و برین جو خیزد  
عکس ماه و عکس خیز بر قرار و مراد بکشف نمودن ظاهر کردن دلالات و ابانت بر سالک اسببها  
په هستی واجب الوجود بگانه بر چنانکه فرمود سبزه هم **اباننا فی الافاق و فی انفسهم حق یببینهم**  
**انه الحق** و اطلاق سجات که معنی انوار است بر ابیات داله بر وجود حق و وحدت او از آن جهتست  
که هر عدی ظلمت است هر وجودی نور است چون انوار وجود بر ماهیات ممکنست باید انوارا  
ظاهر اشکارا میسازد و الا در کم عدم پوشیده است منشأ اثری نمیشود محتملت که مراد بکشف  
همان معنی حقیقی و باشد یعنی بر طرف کردن ابانت از نظر سالک تا استدلال بدلیل برمد لول  
نماند چنانکه اول مرتبه استدلالست که مستحق بدلیل است بلکه چشم از دلیل پوشیده مدلول را  
بشناسد پیش از دلیل چنانکه فرموده ما را **تَشْبِهًا اَلْاَوْقَدَرَا رَبَّكَ اللهُ قَبْلَهُ** و این دلیل را دلیل  
لمی گویند که استدلال بمعلولست بر علت گاه میشود که سالک به پیوسته ملتفت بدلیل نمیشود  
بلکه جمیع چیزها را فراموش میکند حتی خود را پس نمیبیند مگر نور حق نمیشود مگر صوت حق را  
**بسمع غیر صوت الا صوتک و لا برئی غیر نور الا نورک** اشاره باین مقام است **بلک عرفک و انت کل شیء**

# در توحید امین

۴۰  
بک

علیک دلولا انکم ادینا انت بشر ننبی بر این مطلب است بعضی مقام اولی که استدلال  
 بایات باشد بر وحدت حق مخصوص بهیوم دانسته و مقام دوم را مخصوص بخواص و نامش  
 توحید شهودی بگذاشته که او را توحید اهل قلوب بنا میسازد و مقام سیم را مخصوص بخا  
 الخاص و اهل فواید دانسته و نامش توحید حقیقی گذاشته زیرا که در این مقام جز خدا دیده نشود  
 و هیچ حاجتی بخل خطره دلیل نیست که طلب دلیل بعد از الوصول الی الدلول قبیح که آن ترک  
 الدلیل قبل الوصول الی المدلول مدعوم چون من ز شد بگر چه حاجت بکینا و چون بد  
 صحت یافت چه احتیاج با استعمال در او چون وصال محبوبه و زاد بگر چه حاجت بواسطه  
 غرض از دلیل یافتن مدلول است مقصود از میان رفتن مقدمات وصول ذلی المقد است  
 پس حقیقت توحید است که بر طرف نمائی از دل خود توجه بسوی آثار و علامتات را پس بجز حق  
 توحیدی نداشته باشی دل را می گرداری ل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند مانی  
 حتی تخلیج الی دلیل بدل علیک و متی بعد حتی تکون الآثار هی الیه توصل الیک همانا توجه  
 با آثار و علامتات و الثقات بسوی دلیل و ابیات ترانمشاهد محبوب حقیقی حاجت است نظر  
 بفرحال او نه مطلوب از طالب الهی تردیدی در الآثار بوجب بعد المراسم اشکارا  
 بجهان غیر تو گشت زیرا بر پرده نهان غیر تو گشت باطن عالم و ظاهر همه تو غائب از دیدن  
 و حاضر همه تو معشوقه بغاشقش گفت که بعین خود نظر کن که بغیر از من میناید نظر عقبت کرد  
 معشوق باو خطای غائب آفرین کرد که ای دوغکوی بی اعتبار و ای بیوفای ناپایداری تو اگر لای  
 محبت ما مینرشد بد بگری چه کلداشتی اگر در دعوی محبت صادق بودی چشم از من چرا بر داشتی  
 مست این دو بینی از هوس قبله عشق یکی باشد پس چنانکه مخلوق حقیر این غیرت بد  
 خالق کبیر را چه باشد و لا احد اعجز من الله هیچکس غیرش از خدا نباد تر نیست الهی هب  
 کمال الا فی طاع الیک و نور انصار قلوبنا بضیاض نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب و تحجب القلوب  
 فصل الی معدن العظمه و تصبر ان و انما معلقه بعین تدیک مشعر دست از من و جو چه

مشاعر عشق و ارادت  
 کلمات بسیار در این باب  
 در توحید و عقاید  
 حکایات و قصص  
 مشاعر و کلمات  
 در بیان صفات الهی

مثال باز جود الهی  
 کتاب ان الواعظ  
 نقلی شوق سر به داشت

در جامع الایام تاریخ  
 برای محبت و در توحید



## در توحید است

مراد آنکه بشوی تا که بنای عشق بنیاید و زرشو کر نور عشق حق بدل و جانان آمد  
بأنه که افنا بفلک خون برشوی و جبهه را که شود منظر نظر زین پس شکی مدار که صاحب  
نظر شوی بنیاستی تو چه زبرد بر شود در دل مدار هیچ که زبرد برشوی و شیخ عبد  
الرزاق در شرح اربعینش در تقییر این فقره گفته یعنی ادراک حقیقت حق و انصاف معنوی  
بان موقوفست با اینکه منکشف شود برای تو انوار جلالت الهیه پس بینی بر اولیای ائمه  
اشاره حسبه و عقیده همولا بنه و بالجمله چون کبیل زه این جوابی از آن عالجتا بشنید  
بود از کلام او توحید بمشام جانان رسید از آن لذت و روحانی یافت و جویش بر سوال زیاد تر  
شد و استعدادش بعنایت آنسوز افزون گشت طالب با دینی بنیان این سخن و توضیح این طلب  
شد فقال زد فی بنیانا پس عرض کرد بر ایم این سخن را واضحتر فرما و کشف انوار یاد تر نما زیرا که  
زیرا که توحید مشکل است و ظاهر است معضلات و کشنده دزهای بسته علوم و معارفی  
چنانکه در حدیث طوبی همین کبیل فرمود که با کبیل ما من علم الا وانا افضحه و ما من سیر الا وانا  
بخته با کبیل لا تاخذ الا عننا نکر مینا و بعضی با کمان است که کبیل از انفسر جوایز چیزی <sup>بفهمید</sup>  
و لهذا طایب نیست و این درست نیست زیرا که او از اهل وقایل اینگونه فهم مشکل بود و الا  
منکفرت دینی بنیانا بلکه منکفرت بنیالی پس معلوم میشود که چیزی فهمید لکن خواست که بشود  
بفهمد درست ادراک نماید و از علم البقین بحق البقین و عین البقین برسد <sup>بفهم</sup> ایضا خطای بسیار  
صیح است تا اخیر بیان از وقت حاجت جان نیست زیرا که اگر کبیل اعاده سوال میکند و حشر نه بیان  
جوابی که فاسف فرمود و بهر تقدیر چون کبیل این سوال از آن امام بهیله کرد در جوابش فرمود  
که نحو الموهوم مع صحو المعلوم حقیقت آنرا کردن موهوم است بجای آنکه امر معلوم ثابت  
بقیسی ظاهر و پدید باشد و صحو بصا و خا و مملین در لغت معنی بر طرف شد و پراکنده شد  
براست گفته میشود اصحت السماء یعنی بلبل شد بر از آسمان و گفته میشود صحا من سکره  
یعنی هوش آمد از مستی سکرش بر طرف شد و علم در لغت همان اعتقاد ثابت خازمی است

## در توحید امین

که مطابق واقع و نفس الامر باشد و متعلق این اعتقاد را معلوم گویند چنانکه موهوم را بزراد  
و هم گویند و وهم اینچنین است که در خاطر واقع میشود و حقیقتی در نفس الامر ندارد و نیز گفته  
میشود بر طرف خروج از مظنه و گاهی میشود بر قوه و اهمه و آن قوه است که ادراک معانی  
جزئی را میکند که در محسوسات موجود است مراد در اینجا همان معنای اول است این  
فقره شریفه نیز چند احتمال دارد **اول** آنکه مراد موهوم آثار و علامات مخلوقه است که  
بان استدلال بر وجود خالق میشود با استدلالی همانا این موجودات چون بخود قائم نیستند  
از خود وجودی ندارند بلکه وجودشان ظلی و غاربتی است پس بمنزله موهوم باشد که  
حقیقتی نداشته باشند بخلاف ذات اقدس که بخود قائم است و وجودش حقیقی است بر آنکه  
عین ذات او است ذاتی قیوم ازلی وابدی است از اینجاست که گفته اند لا موجود سوی الله  
**شعر** ای وجود تو وجود هم پر تویی از بود تو بود هم نیست کن و هست کن هست  
و نیست غیر تو وضع تو موجود نیست و نیز گفته اند که ممکن نیست هستی است حق  
هست نیستی است پس توانی گفتی که در حقیقت چیزی جز حق نیست در جمله کائنات به شن و غلط  
بگویی محسوسان و آن ذات فلفظی مشابه در بین نظر هستی میباشد چون بدف مینگری چیزی  
نیست موجودات امکانه همین مشابه است بلکه مانند سزایست که تشنه اش آب ندارد چون  
نزدیک میشود چیزی نیست بلکه امریست موهوم که از نایش افشای نموده میشود که چهار توبه  
از رخ دوست حمل کائنات مشابه او است چیزی خوب گفته انعار انضای که الهی تو هم و ما  
هیچ سخن همین است **بسیار** خود هیچ و مراد موهوم استیکه جمع ماسوی الله را از دلش بر  
کشی در نظر دنیای باهمنه که جز برای حق که از بی زوالی قوم سرمد است خود حقیقی ثابت  
ندانی همانا هر چه جز او نظر کنی حتی وجود خودت را و حجاب حق باشد پس تو بقیام تو چند تر  
نا آنکه هر چه از خود در نمانی نگاه بدانی که حق را حجاب و حجابش را افشای و خورد شید  
لقایش سخای نبوده بلکه هر چه حجاب خانی تو بوده **شعر** چرخ و مایه و آفتاب آمد بدید





در توحید است

خدای از خویش ساخت من عبد الله بالتویم فقد كفر علی علیه السلام فرمود لا یحیط الیها  
بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و مراد بجان است که حق را از آنچه بوجه و باید با عقلش  
ادراک کند الا تردانی و از همه اشارات و ادراکات مقدسش شامی و من اشار الیه فقد  
ومن حدیث قدس مد کات ماه و هم و خیال حق تعالی شانه عما قال لم تبلغه العقول  
تجدید فیکون مشبها و لم تقع علی الا وهام بتقدیر فیکون ممثلا و مراد بصحی معلوم انکشاف  
و ظهور هستی حق است که اظهر همه اشیا است در ظهور و تجلی هیچ چیز نیست و هر چیزی را  
محتاج است دلیل هستی او جز او نباشد که با من دل علی اثر بدانه پس حقیقت توحید است که  
هر موهومی از منصب خدای معزول ذاتی و این منصب مخصوص بقیوم سرمد با وجود موجود  
معلوم موهوم چه کار باید طلب سزای او و در آن انا را فاشاید و فتخالتش ز دید کوبد  
ماه نهان شد چه فتاب بر آمد **م** مراد بوهوم ظاهر عالم است که خلق باشد  
بمعلوم باطن او است که حق باشد چنانکه مذ هی صوبه است خلق را موهوم گویند  
برای آنکه فانی و ذابیل است حق را معلوم گویند برای آنکه باقی و دائم است که الباقی بان  
فی الازل و الفانی فان لم یزل قو ظاهر او همین که او بهر فاست در باطن او نکر که او عین خدا  
پس جهان صورت حق مغیر است جهان تن است حق جان است که جهان صورت  
و معنی دوست و در معنی نظر کنه هر او است مراد از موهوم باصطی معلوم است که  
ذات حق بذات خود بر تجلی تجلی کند جمیع کثرات خلقیه او که موهوم است بر طرفه بشویر  
جز ذات حق چیزی پیدا و نمایان نمیشد زیرا که قطره چون بدو پارسد در پاید شو فنا  
کلی حاصل میکرد و در سوانا الحق ظاهر میشود پس هر او است هر چه هست حقین جان و  
جانان و دلیر و دل و دین لکن فساد ایند هب بر اهل بصیرت پوشید نیست **چهارم**  
انکه مراد بوهوم کثرت است معلوم وحدت زیرا که کثرت بر طرف میشود و جز وحدت حقیقه  
که حقیقت اشیا است بممانند زیرا که اشیا مع اختلافها و تفاوتها فی الذات حتمه و جد





# در فن حیدر

عشق گفتن من محرم و ضالم عقل گفتن من تقوی بکار دارم عشق گفتن من طبعی و چکار دارم  
 عقل گفتن مرا علم بلاغت است عشق گفتن مرا از عالم فراغت است عارفی دیگر میگوید که  
 نخست عشق سر از کبریا غاشق برزند انگاه بدامن معشوق در او برز چون هر دو را نسبت  
 دوی و کثرت موسوم باید روی هر یک از دیگری بگرداند پس لباس کثرت از هر دو برکشد  
 هر دو را بر تن خود که بگمانکی است برآورد این همه رنگهای نیرنگ تمام وحدت کند هر یک  
 پس معلوم میشود که شایسته از تعابرهست کمال مصادقت حاصل نیست تا بوی از دوی  
 وجود است چاشنی محبت نه و همچنین خود را بجز عشق دانستن علامت نقص ذوق و نقص  
 معرفت است چنان با عشق هر آنکه که خود را عشق میبینم چنان با بار و مسازم که خود  
 میدانم و در لعه ۲۳ از کتاب لطائف صطور است که عشق اتنی که چون در دل افتد  
 هر چه در دل با بدهر را بسوزاند تا حدی که صورت معشوق را نیز از دل محو کند همچون آنکه  
 در این سوزش بود گفتند لبلی آمد گفت من خود لبلی ام و سر بکبریا فر برد لبلی گفت  
 که سر بر او که منم محبوب تو باز گفت لبلی عینی فان حبك شغلني عنك ان شد که بداید  
 تویی بودم شاد از عشق تو پر زای تو ام نیست کوفن و در لعه ۲۵ مدکور است که محبت  
 که بعین البقین بحال دوستی بیند عمری در این طلب سرگشته میبکشد تبر سماع او بداند  
 آنچه که خضر یافت از اجنات در منزل تو است لبلی نباشته چون بعین البقین در خود  
 نظر کرد خود را که یافت نگاه دوستی بافت چون بین نظر کرد خود عین او بود ابدوست  
 تا بهر مکان میخستم هر دم خیر از این آن میختم دیدم چه میختم خود تو خود من بودی  
 خجالت زده ام که تو نشان میختم این دیده هر بد و در پر اخلاص است که میبنداند  
 که چه میبندند هر چه که از خانه بصیر و در بصر رفت آفتابرا ببندد اما ندانند چه میبندند  
 و سخن درین باب بسیار است جمله از انرا شرح دیوان بجزون که مستی بد و مکنون است ابرار  
 نموده ام اگر چه مسئله عشق دفتری نیست بشو اوراق اگر همدن مانی که در سر عشق در

کتاب انوار الیقین  
 در عشق و محبت  
 در لعه ۲۳  
 در لعه ۲۵  
 در لعه ۲۶  
 در لعه ۲۷  
 در لعه ۲۸  
 در لعه ۲۹  
 در لعه ۳۰  
 در لعه ۳۱  
 در لعه ۳۲  
 در لعه ۳۳  
 در لعه ۳۴  
 در لعه ۳۵  
 در لعه ۳۶  
 در لعه ۳۷  
 در لعه ۳۸  
 در لعه ۳۹  
 در لعه ۴۰  
 در لعه ۴۱  
 در لعه ۴۲  
 در لعه ۴۳  
 در لعه ۴۴  
 در لعه ۴۵  
 در لعه ۴۶  
 در لعه ۴۷  
 در لعه ۴۸  
 در لعه ۴۹  
 در لعه ۵۰



## در نفی جید امین

دفر نیاشد بلکه ذوق و وجد نیست این رتبه را بهر کس نداده اند و ذلک فضل الله  
یؤتیہ من یشاء قصه شمع از دل پروانه پرس خال کل از بلبل بیوانه پرس و محصل این  
احتمال است که چون افتاب عشق حقیقی که امر است معلوم بر قدرت وجود عاشق که امر است  
موهوم تابان شود تمامی هستی او را نابود و مضمحل گرداند بحدی که او را از عقل و هوش و د  
و از عالم خود بینی محجورش نماید پس نور توحید که از عین تعبد و کثرت میراست ظاهر گردد  
شعر شاد باش ای عشق خوش سوخای ما ای طبیعت حمله علیهای ما ای ذای نیت  
و ناموس ما ای توانا لاطون و جانیوس ما جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص  
آمد و چالاک شد عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و تو مونی ضاعا <sup>صعقا</sup> <sup>مشام</sup>  
انکه مراد به هوم آن صفا نیست که ما آنها را در خود کالات میدانیم و عیان بندار مینماییم که  
در خدا نیز کمال است نظیر آن مورد که در شاخ و در خود کمال و فدش و انقض میداند پس کمال  
میکند که در خدا نیز چنین است مراد بمعلوم آن ذات اقدس است که از نثر نیات توصیف  
ما مقدس است ما از کجا و حمد شای توان کجا و مراد به هوم تنزه ذات است از جمیع  
صفاتی که ما از انصوت و توهم مینماییم زیرا که او از او فهم و افهام ما با الاقر است <sup>صفت</sup>  
با اندازه اینطایفه نیست غلام و غار و غای همه سرگردانند کمال او را که اعتراف است بعضی  
از ادان بل میدانیم بعلم قطعی که حق جاهل نیست زیرا که جهل نقص است میدانیم که عاجز نیست  
و هکذا هر صغیر را که ثبات مینماییم مراد سلب نفی است پس مراد باینکه خدا عالم است اینست که  
جاهل نیست لکن آنکه علم خدا چگونه است میدانیم زیرا که عین ذات است اگر کان کنیم که علم او  
از سنخ علم ماست خود را با او شریک دانسته باشیم تعالی عن ذلک علوا کبیرا و اگر کوی از کجا <sup>نیت</sup>  
که عالم است گوئیم که عطا کرده است علم را بعالمان پس چگونه خود عالم نیست و چگونه میشود فاقد  
چیزی معطی از چیزی باشد قال الباقی و هل یسعی عالمنا فاد الالان و هل العلم للعلماء و القدر  
للقادرین و کلامی بر نموده با و همام که فی ادق معاینه فهو مخلوق مضموع مثلکم مرود الیکم و الباقی

۳۳

۲۳۱۲۲۶

# سیرت حیدر امین

۱  
صد

تعالی زاهد الجوده و معتد الموت لعل الخلد الصغائر تؤتمن ان الله ربنا یفتننا فی حقیقت  
 انت که صفات از حق سلیک الی و جزوات یکمانه را خدا ندانی بالجمله چون کمال این کلام  
 از ان امام غالب مقام شنیدند طلب با دق بیان بر آمد فقال زدنی بیا تا ز یاد بفرماید این  
 تا بهتر از این بفهم فقال هتک التریکبیر الیه پاره کردن پرده است بجهت غالب شدن  
 ستر بیکه در پس پرده پوشیده است در بعضی نسخ و غلبه التیر بو است بدل لام و ستر بیکه  
 سبب هم مله و سکون نامشاه فوقا بنده هر چیز بیکه می پوشانند مستو بنمایند یک چیز بر آن  
 پرده و رو پوش و جمعی استار می باید و بمعنای او است حجاب عطا و بفتح سین مصدر است  
 بمعنی پوشیدن و پنهان نمودن و مراد در اینجا اول است هتک ستر پاره کردن پرده است و ستر  
 بیکه سبب و تشدید چیز پوشید و مخفیرا گویند چون ستر پاره و در بعضی نسخ هتک التریکبیر  
 التریکبیر سبب و تشدید است و در هر دو موضع یعنی ظاهر کردن ستر است بجهت غالب شدن بر  
 میباشد از قبیل مظهر مقام مضمون و انفق نیز محتمل است برای چند معنی **اول** آنکه مراد ستر  
 وجود خلق و مراد ستر وجود حق باشد زیرا که وجود موهومی خلق پوشیده است و جو حق با  
 مانند ابر بیکه می پوشانند و در خورد پوشید را یعنی حقیقت حیدر است که نور حق غالب مستو شود  
 و سراسر وجود موحد را مضمحل و نابود نماید مانند اضحلال قطره در دریا پس صادق است که  
 پرده پاره شد و آنچه در پس پرده بود که ذات حق باشد نمودار شد بیان این مطلب توضیح این  
 مذهب کن شد **دوم** آنکه مراد ستر پاره عقل است زیرا که بسبب عقل نگاه میدارند  
 انسان را از خود را و می پوشانند از اعتبار اسرار خود را و فراد بقلبه ستر غالب شد و قاهر شدن  
 تجلی انوار است از مشرق وجود سالک یعنی حقیقت تو بعد است که نور حق تجلی کند  
 پرده عقل را پاره نماید پس مقام عشق و محبت ظاهر شود بحد بیکه در وی ان پنهان بر خیزد که لا  
 فرق بینهم و بین جبیهم و این مقام را مقام جمع گویند صاحب کتاب کشف العرمیکوید که جمع زایل  
 کردن تفرقه است چنانکه قدم وحدت زیرا که چون گشاید مبدی چشم روح بسو مشاهد خال

سیرت  
حیدر



## در توحید امین

۴۹  
بیت

ذات پوشیده میشود نور عقل که جدا میکند چیزها را در غلبه نور ذات قدیمه و برداشتنه  
 تمیز میان قدم و حدث و چون کشیده میشود حجاب عزت بر روی ذات و روح بعالم خلقی میگرد  
 نور عقل ظاهر میشود بجهت آنکه روح از عالم ذات و در میشود و تمیز میان قدم و حدث پیدا  
 میشود و این حالت تفرقه مینامند چنانکه این حالت با جمع مینامند و گاهی جمع میشود برای  
 بند دو چشم که نظر میکند چشم راست خود بسو حق بنظر جمع و چشم چپ خود بسو خلقی نظر  
 تفرقه و این حالت صحیحانی و ذوق ثانی و صحو الجمع و جمع الجمع مینامند قال فی اعلم رتبة الجمع  
 الصروف الاجتماع الصدفین فیها والاتجاه المجمع الصروف غیر متخاص عن الثرك و صاحب جمع المجمع  
 لو نظر العالم التفرقة لم برصوره الا کوان الالات یستعملها فاعلم واحد بل لا یحتاج فی البین  
 فجمع کل الافعال فی افعاله و کل الصفات فی صفاته بل کل الذات فی ذاته فی و محصل این احتمال  
 آنستکه نور عقل بنور تجلی ذات منطس و معنی میشود مانند انطاس نور قمر بنور شمس و غایب  
 در اینحال مینامند و توانکان مفهومی و مغلوب حق میشود و مانند هستی که در قبضه غاسل باشد  
 ادر اهر نوع که خود اواره کند چون دیگران از خال او بیخبر باشند او را در توانه و ابله دانند که  
 اکثر اهل البخته البلهاء چونکه با مردم ندارند اشتی خلق پیدا ندانند ما در توانه ایم **سپس**  
 آنکه مراد بستر سرح حدثت بستر سرفدم است و چون برده حدثت باره شو و اثری از او نماند  
 ذات قدیم نما بانکر در این احتمال راجع است با احتمال سابق **چهارم** آنکه مراد بستر برده  
 شریعتت و بستر سرفقتت شریعتت پوستانست حقیقتت مغر چون پوستانست پاره شد مغر پند  
 کشت و این اشارتت آنچه گفته اند که لو ظهرت الحقیقة بطلت الشریعة و بعضی گفته اند که  
 شریعت همچون شمعی است که راه مینماید آنکه شمعی بدست آید راه رفته نشود و چون در راه  
 آمدن این رفتن طریقتت و چون بمقصود رسیدن حقیقتت است و اصل بمقصود او دیگر  
 حاجت بشمعی و راهی نیست این احتمالات نیز در نزد اهل شرع پسندیده نیست بجز آنکه اتحاد  
 حدث و قدم معقول نیست از شریعتت در هیچ حالی کمزوری نیست پیشوایان دین ماکرمه

## در توحید است

۵۰  
بک  
↑

مراتب توحید معرفت از آنها موخر شده با آنکه خود طی همه این مقامات نمودند دست از معرفت  
برنداشند احدی از خواص اصحاب خود را باین مطلب حجت ندادند و حدیث الشریعه اقولی و  
الطریقه اقولی و الحقیقه احوالی معرفت پس این سه مرتبه از هم جدا شوند و هر چه در این  
درازه فاعبده بک حتی باینکه لیبین مرگ است نه علم یقینی و مقام وصول **پنجم** آنکه  
مراد باین صفات و بترس و توحید است یعنی چون معرفت بمقام توحید یاد شود پروردگارا  
بدد یعنی کمال توحید یعنی مفانست و لعل که حق تخرق انبساط القلوب بحج التور و فصل الی  
معدن العظمه اشاره با این مقام باشد بیان این مطلب گذشت **ششم** آنکه مراد بترس و علائق  
و عوائفی باشد که سالک از وصول بمقصد مانع شود و چشم دل او را از مشاهده انوار غیب  
از فهم اسرار و در پی با حجاب باشد بتر قلب مؤمن است که لا یسعی رضی و لا سماء بل یسعی قلب  
عبده المؤمن و مراد بقلب نه آن حکم صنوبر است که در جانب چپ پینه است بر آنکه بهایم از این  
هین قلب هست بلکه مراد همان لطیفه یا پینه درو خانی است که از عالم ملکوت است و لکن تعلق  
با پنجم صنوبر دارد و مانند تعلق بینائی بچشم و شنوائی با گوش و مقتضای قلب است آنچه  
که از عالم ملکوت است قبحه بحق بگانه است فطرتش فطرت توحید است و لکن بسا میشود که عدا  
دنیوی و حجب غیره روی او را از خالق او میگرداند او را منقلب میسازد و بساوست شیطانیته  
او را مشوش میگرداند پس رنگش میگردد و منکدر و پیره میشود پس مستحق ختم و طبع و ربن  
میشود که ختم الله علی قلوبهم و علی اذانهم رسول صلی الله علیه و آله فرمود مثل القلب  
مثل العصفور یقلبه کل ساعة و بنز فرمود که سیمی القلب قلبا لیرعده قلبیه **شعر**  
هردی کو پیر و امان شد از ملاذ معرفت آواره شد اثر امان هر جا بر فروخت خون  
جان از خشک و تر بسوخت بل اگر جهت فطرت اصلیه قلب خواستها نفس آواره غالب آمد  
و توفیق خدا او را رفیق شود و عنایت الهیه او را مدد دهد بیکار هست بلند داشته چشم از همه  
علائق برداشته و بتر سعادت دیشه شیخ خبیثه دنیا را بر کند صفای دل ظاهر شود



## در پیچیداست

ایلیا

۲۶

این خزینه که در حقیقت خزینه خداست که شود کرد گوهر تو چند و در مصفای بحر دین  
**شعر** سخن اسرار و باغی دولت محرم انوار و خانه دولت خانه دل معدن صد  
وصفاست مظهر انوار ذات کبریاست و بوزا برون کن از دیوان دل مگر مردانه شود با  
و این مقام هر کس حاصل بنیت خاص موحداست این مرتبه هر کس در اصل بنیت بلکه این  
مرتبه خلصا است بوم لا یفزع مال ولا ینون الا من آتی الله بقلوب سلیم اینجا دل صاف از کدورتها  
بکار آید که از حجب قجحات بغیر حق مصفا باشد از لوث خواهشهای نفسانماره مبرا باشد  
**شعر** هوای بگری در ما ننگیند در این سر پیش ازین سودا ننگیند کسی دیگر در این ننگ  
مانیم اگر روح است با ما در ننگیند چنان تنگست راه عشقنازی کز مرغ عشق تو نهاد و ننگیند  
و محصل این احتمال آنست که چون سالک خود را از اخلاق مذمومه و صفات خبیثه پاک نماید  
و منزل دل خود را از غیر خدا خالی نماید و با در تصفیه و تحلیله تطلبه گوشت و سیر قلب یعنی نور  
توجهد بر او ظاهر شود خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود و جمعی از صاحبان آن برای  
سالکان منازلی قرار داده اند و آنها را الطوار قلبیه نامیده اند و گفته اند که سالک را در  
هر منزلی نور خاصی بلون مخصوصی مینمایند تا آنکه بمر منزل غیب الغیوب میرسد که مرتبه  
فناء فی الله و بقاء با الله است که در اینجا وجود مؤهوش در وجود حقیقی محو میشود و سخن  
در این باب بسیار است **شعر** آنکه مراد بتر کتمان محبت و عشق است و پنهان نمودن آن  
از مردم و بتر همان نفس محبت است که عاشق در بدایت امر خود میپوشاند تا مردم بر آن مطلع  
نشوند و او را ملامت نکنند چنانکه بلبل غامری گفته باح محنون غامر هواه و کتمان الهوی  
فیت بوحک و اذا کان فی القیمة نودی من قبل الهوی تقدمت حکم ظاهر کرد همچون  
غامری عشق خود را و من کتمان نمودم پس بسبب عشق مکتوم هلاک شدم و چون روز قیامت  
منادی حق ندا کند که کشته عشق کبست جز من کسی پیش نخواهد آمد روزی بعضی اخبار من عشق  
و عفت کتم فیات عصبدا و چون آن عشق طغیان نماید و سوزش از بنهایت رسد بزه

# کرم چند امین

عاشق در بیدار شود و دیگر طاعت کتمان ننماید پس سرش ظاهر میشود و از سر مکتوب  
 مبرک در **الجمعی** ان الحی منکم ما بین منین منہ و مضطر فکف عن کرم  
 بعد ما شهد علیک عدل الذمع و التسم اشکم برون مفاکند و از درون پرده را ایستاد  
 پس معنی فقره شریفه است که حقیقت تو حید است که محبت خدا پرده را از سر زانجهت غلبه محبت  
 و فرط خلوص پاره نماید پس اظهار نماید محبت خود را بحق و انقطاع خود را از کل ماسوی الله  
 پس نظر جز باوند داشته باشد و پروائی از ملامت ملامت کند کان او را نباشد کانت لعلی  
 اهواء مفرقة فاستجمعت ان راتک العین اهوائی ترکت للناس و بنام و در بنام شغلا بیکر با  
 و بنی و دنیای و جمعی این مقام را مقام سکر گویند بر آنکه از شراب طهو و عشق چنان مست شود  
 که از خود بجزو دیگر دور و در لقای محبوب حقیقی حالت هشت و حیرت بر او رو میدهد پس  
 لافق بینا و بین خالفتا منکشف میشود و رمز حد عند شراب و لپایه فاذا شربوا سکر و اذا  
 سکر و اطربوا و اذا اطربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ابوا و اذا  
 ابوا اخلصوا و اذا اخلصوا وصلوا و اذا وصلوا اقبلوا و اذا اقبلوا افرق و یلین و یسبهم  
 کرد و اشارت حبه ان لنا مع الله حالات خالته نحن فیهما نحن و هو هو و حاله نحن هو و هو نحن  
 ظاهر شود و معنی دغای لافق بیند و بینها الا انهم عبادک و خلقک الخ روشن کرد  
**شعر** عشق آمد شد چو خونم اندر ک و پوست تا کرده تراهی و پر کرده ز دست  
 اجزای وجودم همگی دست گرفت نامی است من بر من و بیا که همراست و بعضی گفته اند که  
 گفتن بعضی از سالکان ان الحق را ناشی از این مقام بوده و همچنین لبس جستی سوا الله و نکفت  
 خاتم الانبیا و شاه اولیا و سایر ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین این سخن از ابا  
 انکه سر آمد هم عشاق خدا بودند و خم خم شراب محبت عشق نوشیدند بودند برای آن بود که  
 حالات اصلا بنام مقام بر حسب اختلاف قابلیتان پس بعضی بقطره مست شود و بعضی  
 و بعضی بخم و بعضی بدنی مست نشوند بجهت قوه استعداد و کمال قابلیت شرب الخ کاسا

مختلف است



در نوشیدنی است



بسد کاین قانقد الشرب لا روت نوشیدم شراب محبت را جامی از پی جامی پس که فشک  
 و من نیز سبزه را بشدم و شاعری بگرفته شربنا علی سینه الحجاب مدامه سکنه ها من قبل من  
 ان تجلوا الکریم بودم آنروز من از طایفه درویشان گریه از ناک نشان بود و نه از ناک نشان  
 و عرقا و حقه چون شراب کوبند مرادشان شراب عشق باشد باطن کاس را شربنا بجانم و بجانم  
 و میگردان کوبند برای آنکه محل معارف و شوق و محبت است **شعر** بد نیک از جام صفا  
 صفت که بر دل کشاید در معرفت بد ناصفای رون آردم دمی از کدورت بر و ن آردم  
 فلا عیش فی الدنيا من غاش صاحباً و من لم یبت سکر ابها فانه الخمر علی نفسه فلیسک من ضاع  
 و لیس له فیها نصیب و لاسهم فطوبی لقوم شربوا بالکاس الرزین من محبتة و تمکت من سوبدا فلو  
 رشحة خبثه **شعر** از معرفت چه لاف می بقیه شهر بشک که الحظ ندارد در خمر  
 ای سکران عشق اگر نیک بگرد جز و هم خویش نگارید در بساط و بالجملة چون کبیر بن زیاد  
 از ان امام و شاد این پانسخ شنید از ان نیز چیزی فهمید لذتی بکام جانش رسید نیز طالب  
 زیادتی بیان از آن ضامه کشف نمایند هزار مشک همی خواهم و هزار شکم که بر خضر لذت  
 و من در سلسقا و بعد است که گویم که از بن جوانها چیزی نمیفهمید زیرا که مبد است که  
 اسرار حقیقت نشود محل بسؤال بی نیز بد را ختم حشمت مال و لکن از استماع الفاظ جانا  
 فرایش لذتی مبر و بیوی آنکه از معانی نیز میبرد باید سوال از با طری بیان مینموی که قد بظن  
 القبری اسماعنا و نحن لا نفهم الحانها کاه میشو که از آواز قمری گوشها ما لذت میناید و ما  
 معنای خوشتر از اینم فیه هم **شعر** در د که در این سوز و کدازم کس نیست همراه دین  
 و دزدانم کس نیست در قعر دم جواهر ناز بی است اما چکنم محرزانم کس نیست  
 و کفکون مقال زیدی بیانا عرصه که بر ازم بیانه دیگر نیز میانا از افاضت مستفیض از افاضت  
 مستفید کردم و اگر من اهل این سوال نیستم جنایت اهل این جوانیت **شعر** در بند  
 که کتای میناید بود که شده رهنمای میناید بود بکلیت هزار جای میناید بود بکلیت

۵۲

# در توحید است

مزارعی میناید بود فقال محمد بن ابراهیم التوحید و انفقوه شریفة من جنید  
معنی را محتمل است **اول** آنکه حقیقت توحید آنست که یکسانند حقراحتی نالکذا  
بتوصیف توحید پس لام بمعنای الی است کما فی قوله نعم **ثانیاً** لیلای مبین برای صفت توحید  
پس لام برای تعلیل است جذب بجم و ذال منقولین در لغت بمعنی جر و مد است گفته میشود  
جذب توبیر یعنی کشیدم بسوی خود جامه و ذال جذب در اصطلاح عرفا غیا و قسطنی نزدیک  
کردن حق بنده خود را بخود یعنی باات الهی خود و چون جذب بر پیش از سلوک باشد  
این عنایت سبب سلوک او شود چنین بنده را سالک میگویند چون در اشعار سلوک  
رو دهد چنین بنده را سالک میگویند گفته اند که جذب تیر من جذبات الرحمن افضل  
من عبادة الشکلین زیرا که جذب بر تاشی است از دوستی حق بر بنده و تائید و دوستی ندارد  
او را بسوی خویش مینکشانند همین جذب بر بود که موسی را بسبب محظنه تا صد فرسنگ راهش  
اورد و بنده ای را **ثانیاً** فاعلک انک بالواری المقدس طوی و انا اخرنک فاستمع  
یا یوحی سرفرازش فرمود تا که از جانب معشوقه نباشد کیشی کوشش عاشق بیچاره بجائی رسد  
و احدیت اشارت بمقام وحدت در صفات که احد در هیچ صفتی از صفات شرکین ندارد  
و جذبات احدیت نالکذا بسوی صفت توحید آنست که سالک بجهت کمال قریب متصف بصفا  
الله بشود مانند حدیثی که بسبب کمال مجاورت با الله کار آتش کند که العبد یقریب الی  
بالنوافل تا آخر حدیثی که گذشت از اینجا سر کلام محقق الحقایق امام بحق ناطق جعفر بن محمد  
الصادق علیه السلام که فرمود العبودیة جوهر کسها الربوبیة منکشف میشود چنانکه در  
کلمات شاه اولیا مطلقاً صفا در جمله از خطایش که میفرماید من خالق اسمانها و زمینها  
و ذائق اهل انها و امثال اینکلمات که معروضت بنظر ظاهر میشود و این مقام را صفت توحید  
ان جهت گویند که سالک با الله را خود بخود نشود و از کدورات و علائق بشر تبرک و مصفا  
نکردن او را صفات را و عکس بنده از چنانکه آیه منکدر عکس خود شید آن بنفند



## سر توحید است

۵۵  
ب

و چون ضایع شد عکس در آن هویداشد اینست چون ذنک گرفته باشد صورت در وی نقش نیک  
 و چون ز نقش زدوده شود صورت ایشان در وی منقش کرد و پس در این مقام دست نالک دست  
 حق و زبان حق و چشم چشم حق و اداه اش اداه حق میشود پس بدست حق مینهد  
 و میگرد و بزبان حق میگوید و بکوش حق مینشود و بچشم حق مینبندد باراده حق میخواهد  
 که و ما رَمیتَ لکن اِنَّهٗ رَحِیْمٌ و بِدَآءِ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ و مَنْ رَآیَ فَقَدْ رَآیَ الْحَقَّ و چنانکه  
 سوز اینند آهن کذاخته در حقیقت صفت آهن نیست بلکه صفت ایش است و همچنین اینصفت  
 کماله که از سالک صادر میشود در حقیقت از حق است چون اینهمه را از حق بکانه دانسته  
 از خود مظهر صفات توحید میشود و این نیز از جانب خداست نه از قوه خود که لا حول و لا قوه  
 الا بالله **شعر** ما عاشق دلداد شویم و مستیم در پیست که از خوشی این آواره شدیم  
 غرقیم بدریای بقای احد ما نیست چنانیم ندانیم که هستیم در بحر محبطی که بود مطلق مطلق  
 محو و چنان محو که از خوشی برستیم **و میسر** آنکه حقیقت توحید آنست که بگشاید خضر  
 احد صفت توحید را بگو سالک با برای او مراد بصفه توحید خالت مگر است و آن خالت  
 که ملحق میشود سر محبت در مشاهده جمال محبوبین با کانه پس در میشود شعاع عقلمان نصیر  
 و ذاهل میشود حس از محسوس در میدهد با و فرج و انبساط و نشاط پس میرسد با و دست  
 و جرت در شهوت و بحال بجد بکه از خود غافل میشود و جز بحال محبوب هیچ چیز نکران نمیشود  
**شعر** در در بر شدم ما حاضر آوردند یعنی ز شراب باغی آوردند کفایت او مرا  
 ز خود بچود کرد بردند مرا و دیگری آوردند و بسا میشود که بمحسوس این با این حالت تبدیل  
 که میشود و آن دهشت و جرت بر طرف میگرد و این حالت را صاحب مینامند از اینجا معلوم میگردد  
 سزا اینکه ناخشان در سلوک اظهار استوار مینمایند کاملان لب فر مینمایند ز پروا که صحو  
 بعد از سکر ایشان حاصل شده است و اگر بیان این مطلب بخوایم نظر کن بحال ز لیا و سنا نیز نا  
 مصریه که چگونه در مشاهده جمال بوسفت دست خود را قطع نکرد و سنا ز نان دستها

۲۲۱۰۷۲۵۶

## در توحید امین

خود را بجای توحید بر بندند یا آنکه محبت لجان با او تر بود و بجهت آنکه مراد بصفه توحید آنست  
که جمیع صفات متقابله در نزدش متساوی شود پس ضرر و نفع و عزت و ذلت و فقر و غنی  
و مرض و صحت و بلا و خوا و غیر ذلک در پیش او یکسان باشد از اینجهت که هر از جانب او  
و برضا او داند که تیغ بار داز کوی آناه کردن نهادیم ای حکم الله. و جاوزت حد العشق  
فَالْمُبْتَكَ الْفَلَى فَوْصَلَى قَوْلَى وَأَقْرَابَى تَبَاعَدَ وَأَبْتَقَامَ أَمَقَامَ قَسِيمٍ وَرِضَا كَوْنِهِ مِنْ كَدِّ الْبَدَلِ  
ان تراه مسلماً کل الامور الی الملک العادل **سید** آنکه حقیقت توحید آنست که بگشاید  
حضرت احد از سالک صفت توحید را بنصفه از او رفع نماید باقی نکند از برای او  
مگر حقیقت توحید را از برای این اسم و رسم صفت شعر بعد و درونی است بجهت آنکه  
توحید بکار نه شمردن است پس توحید بگشاید و توحید بفتح خا مقصود است حقیقت توحید  
آنست که خریک نباشد خودی در میان نر بندند بلکه موحد و موحد و توحید همه یکی باشد  
و عشق و عاشق همه در عشق محو شود و اسم و رسم و وصف همه بر طرف شود بپاشد و در حد  
در عین بقا جاکن هر سر که درونی دارد در کردن توانا کن و چون غار مستغرق بجهت توحید  
شود دیگر او را از خود خبری نباشد از خود عین و اثری نر بندند شیخ مغری گفته که **عشره**  
وصرفه فیاء بقاء مؤبد لذات بدیهه و مته سرمدیه و انظر فی مرآة ذاتی شاهد لذاتی  
بذاتی و هو غایب غایبی هو العاشق المعشوق فی کل صورة هو کناظر المنظر فی کل لمحة ان  
نفسی که با خودی با چه خار ابدت و آن نفسی که بخودی با چه کار ابدت ان نفسی که با خودی  
خود تو شکار پشه و آن نفسی که بخودی پیل شکار ابدت ان نفسی که با خودی با کار ابدت میکند  
و ان نفسی که بخودی با ده با ابدت و بنا بر این احتمال لام در لصفه التوحید لام تقویته خواهد بود  
و این احتمال خالی از بعد نیست اگر چه ملا عبد الرزاق عارف کاشانی و شیخ محمود کاشانی در شرح  
این حدیث بر این احتمال تفسیری کرده اند **چهارم** آنکه حقیقت توحید آنست که بگشاید  
سالک بسوی خود مقام احدیت بجهت انصاف او بصفه توحید اتمام او بجهت تجرید پس



## در توحید امیت

۵۷

مصداق اضافه مفعول شده است و این اشارت است بمقام فناء کلی و ان عبارتست بمقام فناء  
از محو شدن جمیع تعینات بلکه در ملکوتی و بدین دفعه چنانکه مقتضای تجلی جلال است با تلبیح  
چنانکه مقتضای تجلی جلال است و فناء جزئی عبارتست از محو شدن تمام اعضای مالا لیکله  
چنانکه مقتضای سکر است با بعضی از آنها پس باقی آنها بتدریج چنانکه مقتضای صحو است  
پس اقسام فناء چهار باشد که گفته اند اعلی مرتبه فناء فناء فی الله است که حق با جمیع صفات بر  
سائلک تجلی کند و در کل آنها فانی شود بحدی که جز ذات چنانچه نماند پس مقام بقاء بالله پیدا  
شود که سائلک خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بند پس حقیقت توحید دان باشد که  
سائلک بذل کلبه خود نماید چنانکه مقتضای عبودیت است چنانکه فرمود و تقی العبودیه  
بیلک الکلبه پس از این جهت که چیزی برایش از خود و خویشی نماند چنانکه مقتضای صفت  
توحید است مقام احدی که مقام بقاء فی الله بعد الفناء چنانچه است برای او حاصل شود مشر  
از باده عشق و از دست شدیم و از مستوان شراب دست شدیم اول ز وجود خویش فانی گشتیم  
اخر بقیای ذات خود گشتیم و این احتمال چون مناسب با وحدت وجود است پس بدینست  
اگر چه در نزد صوفیه بغایت پسندیده است و لکن کلمات اینطایفه در بادی نظر خوش آیند نیست  
فریبند است از روی تحقیق چون مخالف قواعد کلیه شرع و عقلا است پس پسندیده است  
قال الرضا علیه السلام لا یقول بالتصوف احدا الاخذعه او صلاحه او حافنه خوی یا ما کن  
و با بعضی آن خوی ممکن دم نماده خریز چه خران بوی ممکن و قد قبل للصادق علیه السلام انه قد  
ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه فما نقول فیهم فقال هم اعدائنا فمن مال الیهم  
فهو منهم و یحشر معهم و یسکون اقوام یذعنون جینا و یملون الیهم و یتشبهون بهم و یلقون  
انفسهم بقیههم و یقولون اتوا الیهم الا من مال الیهم فلیس منا و انا منه براء و من رد علیهم کان کفر  
خواهد گفتار بین بگذر رسول الله **پنج** آنکه حقیقت توحید آنست که بکشاید حضور  
احدیت بسوی سناطه وجود صفت توحید را یعنی کلام از آنرا که اگر چه هر انسانی بلکه

۲۲۱۰۷۲۵۶

## در توحید امین

موجودی محسوس بود خود کاشف است بکافی حق کافل و کثرتی لایه نده علی <sup>حده</sup>  
ولکن هر قدر که وجود اشرف باشد دلالتش بر وحدتی اظهر و اکثر است پس انسان کامل که  
اشرف موجودات است بر آنکه ظاهرش دارای جمیع مراتب ملک باطنش جامع جمیع مراتب  
ملکوتست در حقیقت نسخه جامع و کتاب مبین او است چنانکه فرموده و ان الکتاب المبین  
الذی با حروف بظهور المعنی و فرمود ان الله خلق آدم علی صورته و وارثه که صور انسا  
اکبر محیی است برای خدا و گفته اند که العالم هو صورة الحقيقة الانسانی بزرگترین صفا  
توحید است یعنی چنانکه هر صفتی کاشف مبین است موصوفرا و نیز کشف کنند ظاهر  
نمانند توحید است با کمال کشفی و تمام ظاهرهای از اینها گفته شده است که حق باقی علم  
کلیها مظاهر الحقیقة الانسانیة التي هي مظهر لاسم الله و از اینها معلوم میشود انکه فرموده  
ما ینبئ اسماء حسنی و صفات علیها و انما کبری حق و تفضل و توضیح اینها طلب علی علیه السلام  
و بالجملة چون کمال اینکلام از ان امام همام شنید نیز خواستار بیان شد فقال زینب  
بیانا حاضر فرمود نور یسرف من صبح الازل فیلوح علی هذا کمال التوحید اثاره نور است  
که مبد خشد و نمانند میشود از صبح ازل پس ظاهر میشود بر همه کلماتی توحید نشانها و اثرها  
او و همگی در لغزشهای بلند تجارت عالی را کویند بیکه و اینها همگی کویند مکان مخصوص  
برای نصاری که آنرا همگی مینامند بر بدن انسان اطلاق همگی از ان جهت میکنند که خسته  
بزرگ خداست بر آنکه از دست جمال و جلال خود طینت او را خیزد و تا چهل صباح  
لعل که چمن ان باشد که متعلق نفس اماره است که در حقیقت توحید است و این پس توان گفت که  
این بدن خانه تبت است که همگی کویند مجموع عالم کبیرا اراده کنند بر آنکه صورت حقیقت انسانی  
و از این جهت است که لیس انسان کبیر میگویند <sup>شهر</sup> حق جان جهانست جهان جلیه  
استملا آنکه قوای این تن افلاک و عناصر مؤلفه اعضا توحید مبین است و در ظاهر  
و بر صورت اشکال که او که ضایبان مینما خند بر ستش اینها مینموندند اطلاق همگی میکنند

۱



## در توحید است

و مراد بصیغ ازل با ذات اقدس است یا خدا و اول زبر که مظهر ذات و نماینده صفاست چنانکه  
 صیغ نماینده اشیاست و او واجب بشود و اعتبارات اسامی بسبب است چون دره بیضا و آدم  
 و عقل اول و نور و قوچ و قلم و حقیقت محمدیه و غیر ذلک و در این کلام مضامین محذوف است یعنی  
 حقیقت توحید ظهور نور است که در خشنده میشود از صیغ ازل تا لازم بناید تقبیر اسم معنی  
 با اسم ذات و بالجمله این فقره شریفه محتمل است چند معنی **الاول** آنکه حقیقت توحید  
 تجلی نور حق است این مشرق ذات اقدس بر کمالان و اصلان تا ظاهر شود از ایشان آثار توحید  
 پس مراد بهنا کل توحید کلین عباد است مطلقا و مرجع ضمیر در آثار توحید است کلین را از  
 این جهت <sup>میکنند</sup> توحید مینامند که خداوندشان برای همین ساخته است که او را باشند پس خالص  
 باشند از هر هوا و هوس و رو نکنند مانند هر کس که حب الله اذا اضاء علی سیر عبد اخلاه عن  
 کل شاغل و کل ذکر سوی الله عند ظلمه و مراد با آثار توحید معارف و علوم حق است که طالبان  
 بان هدایت میفرمایند ایشان را از حقیقت جهان لذت و حکمت و عرفان میناورند و محمل است که چیزی  
 نور باشد پس آثار همان معارف است که بر قلوب مستعدین تجلی میشود و مراد بان مستشرق  
 همان نور توحید است که بهره هر کس نمیشود بلکه خاص اولیاء و کلین است که او را قدس  
 بردهای دلشان را پاره کرده است پس مشاهده مینمایند جمال محبوب حقیقی را بچشمها شوق و  
 ملاحظه مینمایند جمال معشوق حقیقی را بدیدهای ذوق خود که از الشائقین الی صفتی است  
 کل کدر و خوف من قلوبهم الی الخ را بنظر و الی **و غیر** آنکه حقیقت توحید تجلی نورانی است  
 بر محمد و آل محمد که هبنا کل علیهای توحید اند و محالی است آنرا حسی مرآت صفات الله العلیا هستند  
 پس ظاهر میشود از این هبنا کل شریفه آثار ربوبیت و منکشف میشود از آنها اسرار کثرت زبر که در  
 نیت مبین آنها و خالق آنها مکر در وجود و جوهر و قدم لافرق بینک و بیننا الا انهم عبادک و  
 خلقک پس ایشانند حقیقت توحید با ایشان ظاهر میشود چنانکه حق و با ایشان شناخته میشود  
 طریق توحید که فحق الموحدون و هر کجا نبودند ایشان خدا شناخته نمیشد توحید کرده معنی

و عبادت کرده نمیشد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

### در توحید است

۱۰۰

و از اینجا معلوم میشود معنی حدیث سخن است از الله المودعة فی الهیة باسلان  
نزلوا عن الریوبیة و ارفعوا عن السخوط البشریة فانما عنها مبعدن و عما يجوز علیکم  
منهون ثم قولوا فینا ما استطعتم فان البحر لا یزلف سر الغیبا یعنی کلمة الله لا توصف و من  
قال هنا کم ویم ویم فقد کفر پس فرمود بنور مشرق از مشرق شمار زل همان حقیقت مقدسه  
مخدیته که است توحید دلیل بزرگ بکانتی حق است هر چه باکل توحید آن چهارده من مطهر  
یا است که بر بد الله لید صیغ کلم الرحمن اهل البیت بظهور و ظهور و چون گفته این حقیقت  
مقدس مانند ذات اقدس احد در فایست خفا و احتیاج است طریق شناسانی که هر مخلوق بان  
ما مورد شناختن است آثار و مراد با آثار ان امور عجیبه و افعال غیریه است که از حق صادر  
میشود و بن جرح کسی را بر آن قدرت نیست بر آنکه فوق طوق بشر است چون این آثار از این صاحب  
مکرم ظاهر شد دانستیم که اینها باکل ازین حیثیت که مینا کنند باعث صید و این آثار نمیشوند  
و الا هر انسانی تواند منشأ این آثار شود بجهت مشاهدت در صوت و هیئت که ان سخن الایه و مشکله  
ندانستیم که منشأ آثار همان حقیقت مقدسه چون دانستیم که این حقیقت ازلی و واجب الوجود  
زیرا که چنین چیزی جز یکی تواند بود دانستیم که این حقیقت مخلوق و حادث است و رضایقی است  
که این حقیقت و ادای علم قدرت و سایر صفات کمالیه قرار داده تا منشأ این آثار باشد و لا نکند  
بر وجود بگانه خود و او است ادای علم قدرت و سایر کالات بر آنکه موجد چیزی نتواند که  
فان او باشد بر حقیقت حق حید شناختن این حقیقت است آثار او که در حقیقت آثار بر قدرت  
علامات قدرت قبلت افعال الریوبیة الی عزرت همان شد انک مرئوب بر آنکه از مرئوب  
این افعال تواند صادر شود پس و اینک معدود خواهد بود که با اینها اکل شرفه خدا  
هستند یا نه چنانکه شافی گفته و فان الشافی و لیس بیکر علی ربه ام ربه الله و در این سخن  
بناشارتی بخود است این حقیقت مقدسه میباشد بزرگ نور بیکه در خشنده از صبح شوا اثر او است  
و لاجرم اثر مسوق بموثر است هر مسبوته حادث او اطلاق ازلی بر آن حقایق مقدسه چنانکه



# در توحید است

دردغای سهم اللیل است که اللهم فی اسئلك بالحقایق الارثیه وچنانکه در بعضی از خطب که کتاب  
تکوینیه بکینونه قبل خلق التکوین اولین از لیبین موجودین منه بدو نوا و البه فود  
براست که سابق بر موجودات بوده اند چنانکه توضیح این مطلب در جمله از رسائل خود چون  
کتاب سبلة المعاد و در بعضی المقامود ام **س**م آنکه حقیقت توحید ظهور نور است که  
در خشنده مبشور از صادر اول و عقل کلی و روح اعظم و حقیقت محمدیه پس ظاهر مشهور  
جمع موجودات اثار آن نور و مراد نور همان فیض وجود است که واسطه رسیدن این فیض  
موجودات همان صبح ازل است که اول ماخلق الله باشد که اثر خورشید ذات پر تو است  
چنانکه صبح متعارف اثر خورشید ممتد است پس صادر اول که هر یکی تواند بود که الواحد  
بصد عنه الا الواحد مبدئ وجودات و علت وجود همه ممکنات است در این فقره اشاره است  
با آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود که جمیع موجودات از نور محمد مصطفی صلی علیه و آله  
خلق شده و اول ماخلق الله بود این همه عکس خوش نقش محاله که نموی بکفر و از رخ ستا  
که در جام افناد و انامن الله و الکلمتی اشارتی باین مطلب است مخی صنایع الله و الناس بعد  
صنایعنا و غیره از این مقام است چه خلق الاشیاء بالمشیئة و خلق المشیئة بنفسها مؤید این  
مست است لعل که ایه خلقکم من نفس واحدیه نیز اشاره باین کلام باشد اینک بعضی از حکما گفته  
بسیطة الاشیاء کل الحقیقة و العقل کل الاشیاء بالفعل بعضی از تقریرات ناظر باین مطلب است  
محصل این احتمال است که چون عارف نظر در همه موجودات میکند وجود را در همه واحد منبسط  
می بیند پس میداند که این وجود غیر اثر یکی نباشد زیرا که در علت تامه درین معلول اثر نکند  
پس شان نمیکند اینک همه موجودات اثر صادر اول است و صادر اول اثر خالق بیکانه است  
چنانکه نور یک مشرق از صبح است اثر صبح است و صبح اثر شمس است وجود موجودات اثر صبح ازل است  
که حقیقت محمدیه باشد حقیقت محمد اثر شمس است اقدس است پس موجودات شعاع شعاع خضرت  
ازل الازل است یعنی شعاعی که حق خلقش فرمود نه آنکه با ذات اقدس مناسبت و بجای داشته

۱۰

۲۰۲۷ ۲۵

## در توحید این

باشد زیرا که واجب ممکن و قدیم و حادث را هیچ وجهی نیست پس این اضافه محض تصرف است  
مثل روح الله و بقیة الله پس جایز نیست که قیاس نمائی شمس حقیقت را با این شمس شعاع  
او را بشعاع این شمس **ششم** شمس در خارج اگر چه هستند میتوان هم مثل او تصور کرد  
شمس جان که خارج آمد از اشر بنودش در ذهن و در خارج نظر **چهارم** آنکه حقیقت  
توحید تجلی نور اعظم است ذات مقدس پس ظاهر شد از ان جهان و جهانیان پس نیست  
موجود مگر آنکه از پر تو این نور است که جهان پر تو نیست از رخ دوست جمله کاینک سابقه  
او است **پنجم** آنکه حقیقت توحید نور است ان لی از انوار صفات حق که ظاهر میشود  
اثار از بر صورت های توحید خلق پس توحید مینماید و را بتوحید حق یعنی همان توحید که  
حق خود را بان توحید کرده بصفات التی و صفات انفسه بصفاتی از صفات خودشان و این  
احتمال را بعضی از شرح این عهد ذکر کرده است پس مراد بهینا کل توحید توحید خلق است که  
در حقیقت صوت و نقی از توحید حقیقی است که توحید حق باشد بر آنکه دانست که جرح حق  
نماید که بحقیقت جدید برسد **ششم** آنکه حقیقت توحید ظهور نور ذاتی احد است  
که در خستند است حضرت از ال الا زال پس ظاهر میشود صفات و افعال او بر مظاهر صفات  
و ذات حقیقتها و این معنی را ملامت گردان کاشانی در شرح این عهد ذکر کرده است پس مراد  
بنور ذاتی است بصبیح از حضرت زانست بهینا کل توحید اعیان موجوداتست قال و هما  
هیا کل التوحید ای صوا سماء الله و مقام التوحید نفسا التوهم الغیریة و باثار همان صفات  
و افعال حق است قالای ظهور الذات من اثار الصفات و شهو الواحد فی صوة اکثره و حضور  
المجمع فی عین التفصل و وجود التفصیل فی عین المجمع و مرادش بنظهور ذات در مظاهر صفات  
حلول است و مراد کاشانی که باری پرده از در و دیوار در تجلیست با اول الایضا  
و مرادش بشهود وحدت در صوت کثرت است که هر وجودی عکسهای آسما و صفات جلالتی و خالیه  
و چون مستقیم و متصف با این اسما و صفات یکی است و اها بحسب مفاهیم متعدد اند که بحسب



## در توحید است

متحد بلکه عین ذاتند پس در همه این کثرات جز بیک بده نشود و بر آنکه این کثرت ناشی از مفاهیم  
و عکس آنهاست نه از ذات بگانه مانند جمعی که خود را در چندین هزار اینست بنیاد بقدر  
اینست ناموجوبت روی چهل شود و ما الوجه الا واحد غیر آنه اذا انت عدت المراتب ابعدا  
و محتمل که مرادش آن باشد که این کثرات که مترای میشوند امریست اعتباری بر آنکه حقیقت همه  
موجودات همان ذات خواست پس عارف در هر چیزی بکثرات واحد اعتقاد نمیکند نفسا این  
مگر در اشاره نموده ایم و محتمل که مرادش آن باشد که این کثرات ناشی از اختلاف نور وجود است  
بجسالت و در کمال و نقص و حقیقتش چیزی نباشد که التورکله حقیقه واحد بسبب  
لا اختلاف بین مراتبها الا بالکمال و النقص و ما به الامتیان فیها عین ما به الاشتراک پس آن  
کامل تام وجود حق است که جاعل و ضائع است و سایر وجودات محمول و مصنوع است پس عارف چون  
بنظر تحقیق بنگرد جز بیک وجود نبیند این کثرات را تعینات وجود مطلق داند این کلام در بعض  
همان کلام سابق است مرادش بجمع ذوالحدث است بنور قدم خورشید خود پیش برسد بکت  
بینم گفتا که شوم طالع در وقت ذوال تو و مقام جمع الجمع مقام شهود خلق است قائم بحق و محبت  
عبادت آن ایجاد هم در حق و اعراض از ماسو و مرادش تفصیل رجوع است بغلام حدث بر  
تکمیل دیگران و این حال را تفریق نیز گویند مراد بخصوص جمع در عین تفصیل همان مقام جمع  
الجمع است که صاحب این مقام را در نظر است نظری بسوی حق و نظری بسوی خلق بنظر اول مستغنی  
و بنظر دوم فیاض بنظر اول مستر شد بنظر دوم مرشد است یعنی از حق میگذرد و بخلق میهد  
و تا سالک را این مقام حاصل نشود نتواند که خلق را ارشاد و هدایت نماید بمعارف حق تکمیل  
نماید قال ولما کان کبیر عارفا بان مقام الوحد و الفناء فی الذات ان کان مقام الولاية  
لیس کالاناما لان صاحب الولاية یصل للهدایة و التکمیل فالمرجع من الجمع الی التفصیل و من الوجود  
الی الکثرة و لم یصل الی مقام الصو بعد التکرر لم یحصل له الاستقامتة المأمور بها النبویة  
فی قوله فاستقم كما امرت استوفیج واستزاد البیان یعنی چون از فقره سابقه مقام محو و فنا

# در توحید است

۶۳  
ب

معلوم شد این مقام برای ارشاد شایسته نبود طلب بادی بیان کرد و حضرت در این فقره است  
 بمقام جمع الجمع فرمود و بالجمله چون بیان ان قطب عالم امکان با اینجا منتهی شد کمال زاد  
 بیانه حقی تاز و لذتی بی اندازه حاصل و در هر جوابی بمرتبه از مراتب توحید اصل است  
 از اینجا نیکه متهمان لا یشعنا طالع علم چون طالبی بنا از فراتر گرفت علوم و معارف  
 سیرت نیک است اما مانند کمال که مستقی لال اسر بود نیز طالبی بادی بیان شد  
 فقال زدنی بیانا **شعرا** سخن سربسته گفتی یا حرفان خدار ازین معجزه بردار  
 بروی مان از ساعز کلابی که خواب آورده ام ای نوحه بیدار فقال اعطانی الیتریح فقد  
 طلع الصبح خواوشنا چراغ زاز بر که سپیده دم طالع شد بار و شنائی روز بخیر حاجت  
 نیست که لغد اعنی الصبحا عن المصباحا و این فقره محتمل چند معنی است **اول** آنکه غرض از  
 سوال استکشاف از خواب کشف است اینک سر حقیقت بیان ازین ظاهر ظاهر منکشف  
 پس دیگر حاجت بخیر بیان صبح ظهور و حقیقت ندارد زیرا اینجا که بنیاست صبح حاجت  
**شعرا** خوردن خورشید تحت چه کشته پیدا ذرات و کون شده بود لب کشف شقایق  
 بنمود هزار سوز **دوم** آنکه حاجت بیان در مقام علم البقین است که مطالب  
 با استدلال و بیان منکشف شود و لکن در مقام علم البقین و حق البقین هیچ حاجت بیان  
 نیست بلایی است که بینا هویدا بودن خورشید در وسط السماء محتاج با فاعله برهان عقلی  
 خورشید نباشد همانا غرض از ظهور **مکشف** است و یا مقام علم البقین و حق البقین بیان به  
 و زیاده است چنانکه غرض از افروختن چراغ رفع ظلمت است و بار و شنائی روز جز از  
 به حاصل است چون از افاضات نام مبین حجاب حجاب غشای غفلت دیده کمال بر طرف  
 شد علم البقین او بعین البقین مبدل کرد بد او و افرومود که اکنون صبح حقیقت قصد بر  
 طالعکست دیگر ترا حاجتی بخیر بیان و برهان عقلی نیست چه جمال او بتا بد چه جمال  
 خوابان رخ همچو افانیش یکسید چراغها را **سوم** آنکه غرض انحصار از بیان ازین بود

و نیز گفته اند که افاط  
 الصبحا الشفق عن  
 المصباح



## در توحید است

۶۵

که ال توحید با مطابق انسان کامل است توحید اند چون کبک سوال زیادتی بنیانگر حضرت  
 فرمود که مشاهده هر یک بزرگ توحید که ان من باشم که آثار و افعال حدائی از من ظاهر میشود  
 دیگر چه حاجتی پیشاداری پس چراغ بنیان را خاموش کنی که منبع حقیقت توحید مطلع وجود  
 کامل من طالع است صبح باز آمد شب کشفان مرکب و زبر است بجان قال و سخن فی  
 الحقیقة نور الله الذی لا یزول ولا یتغیر **چهارمین** آنکه چون از افادات و افاضات آن  
 ولی کامل نور توحید بر دل آن اهل دل تابیده شد و مقام وجد خال برایش پیدا شد بار  
 فرمود اکنون که با این مقام رسید دیگر ترا حاجتی بقبل و قال بتست بر آنکه تراز اهل وجد  
 و خالی پس و گذار بنیان قالی را که بمنزله چراغ است بر آنکه انوار توحید بر دلش درخشد  
 کشت سنگ مشاطه کفشار بر دوز بر آنکه با محو و با سترانم آغوش کشی و فتن خیالش زایل  
 گوید آمد ماه نهمان شد چه آفتاب بر آمد و با الجمله سخن در باب توحید بسیار است  
 هر کس بر حقیق کانی دارد و هر طایفه را بنیانی و هر فرقه را بنیانی است عباد انباشتی و حسندان  
 واحد و کل الی ذان الجمال بشر و لکن هیچ کس از حد وجود خود و قابلیت خود نتواند  
 خارج شود و آنچه وصف کرد حکایت از خود بود و آنچه شناخت از شیون اسکان بود که  
 اما الادوات تحت انفسها و الالات قشر نظائرها که بیانیته بنیاد کرد بد گفته اند هر چه زد  
 گفتند از خود گفته اند پس توحید حقیقی مخصوص بحق است پس که سید الله ان لا اله الا  
 هو و جز حق از این مقام جز اجمال اوزان نمیکند و از اهرم بتصرف حق و الهام حق **ششمین**  
 با هیچ کس نشانی ازان دلشان ندیدم با من خبر ندارم با او نشان ندارد هر شیئی درین و صد  
 موج آتشین است در ذانکه اینها شرح و بیان ندارد انتمی الخلق الی مسئله و الجاه <sup>الطلب</sup>  
 الی شکله کس ندانست که من لکه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ بوسی میاید و  
 ملامت بانگ جرس همان بقرین الجمالی است که از آثار قدرت حاصل میشود قال بعض العارفين  
 انهم یخرجون الی الجاه من الخطاب لایخرج القلب بغيره من القیوم <sup>بفضل</sup> **هفتمین** ناری حقیق

۶۵

# در توحید امین

بفکر است این را نمیشود طی بکنند ذاتش زود بر روی اگر سدر خرمی بعد در با چید نیست پیش  
بدیه دل رخ از ناپدید ترا چه حاصل که هست بکینان مجسم کوزان چه نقش پنجهان چه آشکارا  
تا که بعضی العلماء فی تفسیر هذه الایة شهادة الحق بالحق بالحق حق وشهادة الخلق بالحق بالحق  
خلق و رسم و کواهی از ان حدس از برای خود بیکانگی و سائر کمالات حق است یعنی امریست که حقیقت  
و واقعیت دارد و مطابق نفس الامر است لکن کواهی خلق برای خالق با این امور مانند مخلوق مخلوق  
و بر سبیل رسم است یعنی ناظر بکنند و حقیقت نیست بلکه ناشی از آثار و علل است که حاصلش عن  
اجمال و وجهی مانده است و وی عن النبي صلی الله علیه و آله انه قال من سئل عن التوحید فهو جاهل  
ومن اجاب عنه فهو مشرک و من عرف التوحید فهو ملحد و من لم يعرفه فهو کافر انکس که از مسئله  
توحید پرسید نادانست بر آنکه زانامیداند که این معامحل نشد و نمیشود پس سوال از سر توحید  
نمکنند هر کس جواب دهد از این مسئله و بیه ادوی عجز اقرار نماید مشرک است بر آنکه لایحه  
و صف خواهد نمود خدا را و وصف مستلزم تحدید است تحدید مستلزم تجزیه است و تجزیه  
مستلزم تعدد و کثرت است پس شرک لازم آید که من وصف الله فقد قرنه من قرنه فقد شاه و من شأ  
فقد جراه و من جراه فقد جهله و من اشار الیه فقد حداه و من حداه فقد عده و هر کس بخاند که شناس  
خدا را بکنند ذات از جاده حق بیاطل گشته است بر آنکه ممکن را با واجب الوجود مناسبتی نیست و مخلوق  
بخالق احاطی نیست محاط محیط نمیشود و خاتم الانبیاء ص ما عرفناک حق معرفتک فرموده است  
هر کس که بفهمی بهستی حق ندانسته باشد کافر است بر آنکه انکار بیدهی کرده است اسلام طرف توحید  
همان توحید است که بتعرفی حاصل شود و این نه تقریری است نه تجریری بلکه نوریست  
که خدا سپاند از در دل هر کس که میخواهد بگردد که نور من پشاه شخصی حد متشاه اولیاء عرض  
کرد که عرف الله بمحمد عرف محمد بالله خدا بمحمد شناختی با محمد با محمد از فرموده عرف الله  
بمحمد لکان محمد او تو من الله و لو عرفت محمد بالله ما احببت الی رسول الله و لکنی عرفته الله  
ففسر بلا کیف ارسل محمد البیان الحق و توضیح الدین و این اشارت است بتعرفی الهی که اشارت

ع  
ب  
ا





# در توحید امین

زیرا که ممکن در وجود محتاج بغیر است ان غیر نتواند که ممکن باشد پس باید که واجب باشد این  
منافیت با هویت مطلقه و همچنین سلب نماید از حقوت او و صرف ترکیبی از بر اگر هویت  
مربک متوقف است بر اجتماع اجزاء ان و هویت مطلقه را هیچ وجهی توقیف بر هیچ چیزی نیست  
قال الشيخ المشار اليه كلما كانت هویتة انما تحصل من اجتماع اجزاء كانت هویتة موقوفة علی  
حصول تلك الاجزاء فلا يكون هولذاته بل لغیر لکن المبدأ الاول هو هولذاته كما دل علی قوله  
قل هو الله احد فاذن ليس له شی من الاجزاء و انما یعلمون شیءه الا الله هو در مقام توحید  
ابلیغ و اظهر است ان لا اله الا الله زیرا که الوهیت من حیث سلب امکان و ترکیب نمیکند از این  
جهت اطلاق بر اله باطله شده است بخلاف هویت مطلقه که اطلاق بر جز او نمیشود و از این جهت  
که گفته اند که لا اله الا الله توحید عوام است لا اله الا هو توحید خواص است بر آنکه فهم  
این نکته که ذکر شد خاص خواص است اینها بعد از مرتبه هویت هر مرتبه که ذکر میشود مرتبه  
اسم و رسم و وصف است در مرتبه هویت مطلقه هیچ بدان من امور اعتبار نمیشود بلکه او است  
از ان جهت که او است لکن الله است باعتبار صفت الوهیت و احد است بملاحظه وصف وحدت  
و رب است باعتبار ربوبیت و هکذا سایر اسما و صفات که هر یک که اطلاق شود فی ملاحظه و  
نباشد اگر چه این عبارات موجب تعدد نفس الامر نیست لکن موم تعدد است بخلاف هویت  
که من حیث مقتضی هیچ اسمی و رسمی و صفی تصدی نیست زیرا که ذات اقدس از هر این امور  
معری مبری است که کمال التوحید فی الصفات پس هویت اشارت بذات بحدت سبب است که  
مقام تنبیه الغیوب باشد الوهیت اشارت بصفات است چون سایر مراتب چون خواص در مقام  
چشم از اسما و صفات میپوشند جز ذات بحدت هویت حضرات نمیکند که الحقیقه گفتند  
الجلال من غیر اشاره لهذا و اقرار بان مقام کلمه لا اله الا هو بالاهو الهم و میگویند اینست  
انکه وارد شده است که هو اسم اعظم است یعنی اسمیست که دلالت میکند بر ذات کامل و هویت  
مطلقه که چه در اصل و غرض از برای ضمیر شده است و چه مناسبت در این اطلاق است که در



## در توحید است

مقدم از مشاهده ابعاد و ادراک حواس غائبات در نفس الامر ثابت بذات خود قائم است  
 از حد در اوصاف معری با نام معروف و هویت است با زلی الظهور و با ابد للظهور نورک فوق  
 النظر حینک فوق الشاء ای توخفی و ظهور و خویشتن ای ریخت پنهان بنور خویشتن  
 و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود بکشت پیش از روز بد حضرت راد و خوارک بود  
 با و گفتیم بناموز من چیز نیکه بسبب این بر دشمنان غالب شوم گفت بگو با من هو با من هو الامر  
 پس چون صبح کردم این خوا بر اصدت سالت مابعد من کردم فرمود که با علی علیه السلام اعظم  
 تقدیم کرده شد اسم اعظم خدا بر او در بعضی از روایات است که انحصار در روز بد سو توحید  
 قرآن فرمود و بعد از فراغت از آن فرمود با هو با من هو با من لا هو الا هو اعفیر لی و انسیر  
 علی القوم الکافرین و در صفین نیز این کلمات میفرمود عمار یا سر عرض کرد که یا امیر المؤمنین  
 ما هذا الکتاب فقال اسم الله الاعظم و غاد التوحید لا اله الا هو و انحر و فراد از اسم اعظم  
 همان اسمی است که جامع و محبط بکل اسماء و صفات باشد کلمه هو چنین است بر آنکه اشارت است  
 به توطئه لفظ که جامع جمیع کالات است بنوعیست این معنی اگر چه عدم الاسم و الوصف است  
 الا آنکه همه اسماء و صفات شرح و بیان اوست چنانکه فرمود قل هو الله احد فرمود هو الی  
 الکبر و اگر کوئی الله نیز اسمی جامع بلکه علم است برای ذابتکه مسجع جمیع کالات است پس  
 وجه اشرفیت هو بر او چیست گوئیم که الله علم است برای ذابتکه ظاهر الوهیت باشد و  
 الوهیت صفت است از اوصاف و هو علم است از برای ذات بحق بسط که هیچ ملاحظه و صفی  
 اضافه در آن نشد است اگر چه در نفس الامر دارای همه کالات است زیرا که هویت صفت نیست  
 بلکه مراد از است پس این اعتبار که هو کالات بر ذات میکند اگر چه بعد کلمه هو الله اشرف  
 از سایر اسماء الله و جامع است معانی آنها و بلکه او را از این جهت اسم اعظم نامیده اند و خواهر  
 غریبه فوا بد عجیب از آن ظاهر شده است در بعضی از رسائل از شبلی حکایت شده است که  
 وقتی در بازار بغداد میگذشت پس گفت که هل تجویون ان اظهر لکم علما من حقائق علوم الله

تعلیم نمودن حضرت را در علم  
 و فوالتجارب امیر بن خلیفه

## در توحید است

۷۰  
بیت

حکایت

معنی

ایا میخواهد که ظاهر نام از برای شماها علی از علوم حقایق و سری از اسرار خدا را کنند  
 بلی گفت که حاضر نماید طبقی را نام نویسم بر او اسم الله را و قدیمی را که بخوانم بر او این کلمه را و در  
 که اشاره نام بسو او این اسم شریف پس طبقی را بنزد او حاضر کرد ندید پس چون لفظ الله را بر  
 او نوشت انطبق بدو و نصف شد قدیمی را آوردند چون این اسم را بر او خواندند در هم شکسته  
 و بهر ابالارفت پس مرد بر حاضر کرد ند چون اشاره کرد بسو او این اسم سر او مشتعل شد  
 از آتش و آن مرد فریاد میکرد پس شبلی فرمود که با ناز کوبی بر او سه ملاک نلبس هذا من جالک  
 ای آتش محبت خداست بر با این مرد سر با سلامت پس بنیست این مرد از اهل محبت پس آن آتش  
 خاموش شد تمبذ ناز را استنبی بضوئها فلما افاضت احرقتی شعاعها و بعضی ذکر کرد  
 است که نکنه تقدیم هو بر الله و الله بر احد و قل هو الله احد است که هو اخص اسم است  
 موضوع است بر ای هویت الله بعد از او اخص اسم است بلکه تمام اسماء المعنی است یعنی جامع  
 خواص هر آنهاست و هو جامع هر است حتی الله را و گفته میشود که هو تمام اسماء حسنی یعنی  
 کامل کننده عدل آنها که نور و نه باشد بعد بعبارة اخیری هر اسماء حسنی را بر صفتند هو  
 بر ذات پس مجموع صد اسم میشود و بعضی گفته است که هو مخفف لفظ الله است بر اگر چون  
 الفک السقاط ثانی لله میشود که لله السموات و الارض و چون لام را با الف و م نیز چند نمائ  
 له بنماید و چون لام را نیز حذف نمائی همانماید و چون هاء را اشباع کردی هو میشود و تحفیف  
 اشارت است بلیساط سمنای این اسم و تجرد او از هر اعتبارات و اضافات از اینجا گفته اند که  
 هو اسم نیست بلکه قسمی است با قطع نظر از ملاحظه اسمیت او است پس در صقع واقع و از  
 هر اسمی و رسمی منزّه و مقدس است کلام در این مقام بیسنا است و عرض از اینجمله بیان ستر  
 عدل است و ابر مباد که از لفظ الله بکلمه هو بر اگر مراد توحید خواص است آن در کلمه لا اله الا  
 هو است و اگر گوئیم که مراد باولی العلم جمیع موجودات است بر اگر هر در مقام خود مدعی بجد  
 و مسبح بجد او بند که وان من شیء الا بسبح بجد لاجرم این کلمه نسبت باضافات موحدین مختلف



# در توحید من

۷۱

خواهد بود پس لا اله الا هو خدا بالاتر است از لا اله الا هو غیر او زیرا که این کلمه از حق  
 بر وجه حقیقت است از خلق بطریق تعلیم در رسم است اینست نکند عدل از شهدا لله و الملئکه  
 و اولوا العلم انه لا اله الا هو و شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکه الخ پس در این عدل انشا  
 باینکه توحید جزو حق تعالی است و توحید حق اصلی و حقیقی است و همچنین است توحید من در مرتبه  
 امکانیه پس هر مکتبی که بمبدأ اول نزدیکتر است توحیدش بالاتر است و لا اله الا هو و شهد الله  
 و از اینجا معلوم شدست حدیث الطریق الی الله بعد انقاس الخ لا تود بر آنکه طریق هر مخلوقی  
 بسو خالقش همان توحید است مراتب آن بمسبب مراتب خلق مختلف است در دعا و ادا است  
 که لا اله الا الله ادم صلی الله لا اله الا الله نوح نبی الله لا اله الا الله ابرهیم خلیل الله  
 لا اله الا الله موسی کلیم الله لا اله الا الله عیسی روح الله لا اله الا الله محمد حبیب الله  
 و لعل که این اشارتست مراتب توحید اقرار به مراتب که هر یک در مقام خود حق است <sup>باعتبار</sup> و حاصل  
 در این مقام است که توحید حق هویت خود را اعلی مراتب توحید است در این توحید امکانیه  
 و شریکی ندارد و توحید عقل اول که حقیقت محمد باشد اقصی تحت این توحید است نسبت <sup>و ناقص</sup> بان  
 چنانکه فرمود که لا احصی شفاء علیک و لکن فوق توحید ملائکه عالین است زیرا که اول <sup>مظهر</sup>  
 حق است که حق ظاهر شده است برای او بواسطه پیرا و ایند حقیقت چنانکه فرمود ما عرف الله  
 الا انا و انت وحدت ما عرف الله غیر الله ناظر توحید حقیقت خود را پس منافاتی با این حدیث  
 ندارد و ملائکه عالین از فرشتگان هستند که از جلالت شان شان ما مورسیده ادم نشدند  
 چنانکه فرمود است سبکتر ام کنن من العالین و این چهار ملکند که بعرض اعظم موکلند هر یک  
 بر کفر از او کان ان و هر یک از سپاه پهل و اسرافیل و عزرائیل و جبرئیل استمداد میجویند از  
 هر یک از این چهار ملک بلکه جمیع موجودات مستندند از این ملائکه و اینست که مستند <sup>اند</sup>  
 از حقیقت محمد پس توحید اینست که تحت توحید حقیقت محمد به و فوق توحید ملائکه  
 که در بین است لعل که مراد بلا اعلی همین ملائکه باشند که در حق آنها فرموده صَوَّخَالِیَّة

## در توحید است

۷۲  
عن المواد عاربه عن الفوق والاستعداد بجلی لها ربها فاشرفها فمطالعها فملاک الوافی هو ربها  
مثاله فاطمه عنها افعاله وکر و بیان جماعتی از شعبان محمد وال محمد اند در تحت العرش که  
هر گاه نور یکی از آنها بر همه زمینها امت شود هر داکا فی باشد آنچه بر موسی ظاهر شد شد  
آنچه شد بعد سیم این از نور یکی از این ملائکه بود فلما یحلی لیه اللیل جعله ذکا و حرمه  
صعقا پس توحید کور و بین تحت توحید عالین و فوق توحید انبیا و مرسلین است و توحید  
بغیر این نیز بر حسب اختلاف درجات ایشانست و هکذا سایر مراتب خلق کل بحسب حق توحید  
مستند هر توحید نسبت به حق خود ناقص و نیست یعنی آن کامل است و جمیع آنها فایده توحید  
عقل اول ناقص بلکه شرک است از اینجا است که کمال معرفت را در عجز قرار داده اند که العجز عن  
الادراک اذ انک بین هر کس معرفت زیاد تر اقرایش عجز و قصور بیشتر است که العجز عن الادراک  
اذ انک و البحث عن سر ذات الاله اشراک و فی سائر مقامات التوری هم عن ذی الهی عجز جن و امال  
بهتک الاله الله منه الهه هک مستدک و ولی الله مددک غاشتمکان در طلب جانان است  
معشوق بر و ن زحمت امکان است ناپدید مکان آن زود این زمکان اینست که عشق در  
بیدمان است پس معلوم شد که توحید اجزای حقیقت نباشد و ان خاص حضرت کبریا است  
ولکن این حقیقت را عکس و اشعه و صور و قوال مختلفه است بر حسب اختلاف استعدادات و تقابل  
و مشاعر و افهام و عقول و حقایق خلق که و انزل من السماء ماء فسالک و ذویه بقدرها هر  
ز جستجوی دانست ترا بگفتگوئی مرغان چمن بهر صیاحی خوانند ترا با اصطلاحی و لکن حضرت  
حق از ان تملطف و مهربانی که با خلق دارد و در همه این مراتب توحید را قبول فرموده و در برابر  
هر یک در جای مقرر کرده و هیچ صنفی را بر پایه از قابلیت ان تکلیف نفرموده که لا یکلف الله  
نفسا الا وسعها و لا یکلف الله نفسا الا ما ایتها و از این جهت است که توحید خلق را توحید  
الطف بنامند زیرا که قبول ان مبتنی است بر تخمین و تملطف حق سبحانه و تعالی که مؤلفه  
بمنزله با از ان موردی که کان میکند که خدا دارد و شاخ است مانند خودش بلکه از او همین



## در توحید امین

۷۳  
نکته

معرفت قبول فرموده زیرا که پیش از این استعدادی کرامت با و نفرموده والا این وصف آن کجا  
 و مقام حق از کجا و بهین قیاس است نسبت با و تقدیرا و توحید سا بر این امکان نیست بقرات  
**خضر سبحان شعر** دهد موسی بکیشانی را براه کوهی گفت ای خدا وای اله  
 تو کجای نا شوم من چاکرت چارفت و زدم کم شاندرت جامه از شوم پیشش ناپاکتم  
 شربتت از دم ای محتشم دستکت بوسم بیا لم یا بکت وقت خواب هم بروم چاکت  
 ای فدای تو همه بزهای من ای بناد تو همی در هم کمان زن نمط سهو مسکن انشیا  
 گفت موسی با کبست ای طفلان گفت با انکس که مار آفرید این زمین و جرح از او آمد بد  
 گفت موسی های خیر سر شدی خود مسلمان باشد کافر شدی گفت ای موسی دهانم دوخته  
 و ز پیمان تو جانم سوخته جامه را بدید اهری کرد هفتک مرغان اند بیا بانی در رفت  
 و حی آمد سو موسی از خدا بند ما را ز ما کردی جدا تو برای وصل کردن آمدی  
 با برای فصل کردن آمدی تا توانی یا منله ند فراق ای بعضی الاشیا عتک الطلاق  
 هر کس با سرتی بنهاده ام هر کسی را اصطلاحی داده ام در حق او مدح و در حق تو دم  
 در حق او شهید در حق تو ستم ما بری از پاک و ناپاکی همه از کران جان و چالا کی همه  
 من نکریم خلق تا سوگد کنم بلکه تا بر بندگان خود گم هند تا اصطلاح هند گم  
 سگد با را اصطلاح سند گم چند این الفاظ واضعاً و مجازاً سوخوام سو با ان سو ساز  
 اتنی از عشق در جهان فروروز سر بر فکر عبادت را بسوز موسی اداریت انان د بکر اند  
 سوخته جان و روانان د بکر اند عاشقان از هر نفس سو بند نیست برده و بران خراج و عشرت نیست  
 کر خطا کو بد و ذاخلی مگو کر بود بر خون شهید مشو خون شهید از آب و آبی تر است  
 این خطا از صد تنوا اولی مرتبه چونکه موسی اینعتا از حق شنید در بنیابان از پی چوپان دوید  
 عاقبت یافت او را و بدید گفت مرده که دستور دید هیچ ادبی در تریبی مگو  
 هر چه بنخواهد لکن بگو گفت تو دینت و دینت تو بیجا ایمنی و از توجیهانی در امان

## در عدل است

۴  
ب  
↑

مان و همان که عدل گوید که سبنا  
 همچو با فرجام ان چو بان نشنا  
 حد و نسبت بدان که هر است  
 بدان نسبت حق هم ابر است  
 چند کوی چون عطا بر کشند  
 کین بنواست انکه مینند کشند  
 انقبول ذکر تو از رحمت است  
 چو نماز مستحاضه حضرت  
 در نماز او بیالوده است خون  
 ذکر تو الوده تشبیه و چون  
 خون بپسندد با بی میرود  
 لکن باطن و انجاستها بود  
 کان بغیر آن لطف کرد کار  
 کم نکرد از دون مود کار  
**مطلب پنجم**  
 ثبوت عدل است باری حضرت پروردگاری شانه که مدلول علیه قائماً بالفظ است بر آنکه  
 قسط در لغت بمعنای عدل و داد است ایستادن بعد از اشارت است بدوام و ثبات اینصفت  
 کمال و اینکه اینصفت انلی و ابداست سلبش از حق بمیچو همی از وجوب روانست پس از صفات  
 ذات بلکه همین دانست عدل در لغت قضا و اعتدال و تساوی است در اصطلاح فقهاء آنکه  
 که باز مهیا در شخص از ارتکاب کبیره و احرار بر صغیر و در اصطلاح متکلمین عبارتست از نفع  
 و تقدس حضرت باری تعالی از قبیح و ترک مقضای ضواری حکمت بهمین راجع است تفسیر آن  
 باینکه خدا ظالم نیست بر آنکه عدل خلاف جور است پس راجع میشود بصفات سلبی مانند صفا  
 بیوتیه زیرا که دانستی که ما ادراک نمیکنیم از عالمیت حق مگر آنکه جاهل نیست از قادر است  
 مگر آنکه عاجز نیست هکذا سایر صفات و بعضی از افاضل در شرح باب خدا بعتر گفته است که  
 لا یخفی علیک ان العدم الصفات السلبیه کان الاظهر ادر اجه فیها الا انه قد جرت العاده بانرا  
 و الحقیقه  
 عنها فی البحث لکثرة مباحثه معظّم شأنه علی المعتزله سمو انفسهم اصحاب العدل و التوحید  
 و دلیل بر عدل حق آنستکه او از افراط و تفریط مبراست و ظلم جز این دو نیست و ایضا او از هر نقص  
 معری است ظلم قبیح و نقصش دوزخ در غافل هویدا است ایضا خود بعد از مرزومده که ان الله  
 یامر بالعدل و بر ظلم مدّت فرموده و بر ظالم لعنت کرده پس چگونه خود ظلم مینماید او خود فرمود  
 که لم یقولون ما لا یفعلون و نیز فرموده که انما یؤمن الناس بالبر و تنسون انفسکم و ایضا فرموده  
 که و ما وربکم یظلمون العیبدین پس چگونه ستم میکنند خال آنکه در ذرع بافتاق همه اهل ملل بر حق

عنون کلی  
 این که با قرین  
 العدل و الاصلان



# در عدالت

۷۵

فبیع است و ایضا چون خدا ظالم باشد حکومت را نشاید خالی آنکه او است خاک حقیقی و لله الحکم  
و ایضا او ظالم باشد چگونه از ظالمان انتقام میبشد چگونه محبتش بر ظلمه نام باشد خالی آنکه  
او بیار و بیستقم است و او را است حجت با لغز و خود فرموده و سبحان الله الذین ظلموا انی منقلبون  
و ایضا اگر او مستحکم باشد جمیع شرعیهها باطل و تمام عبادت تها به حاصل خواهد بود زیرا که چون  
اطمینان بعد از نباشد محنت عبادت مشقت طاعت را تحمل شد کمال سفاقت خواهد بود  
کمال عقل با ظالمان و غاصبها خواهد بود پس هیچ وجه لازم آید بالعدالت تمام الیه و اولی  
و از اسماء حسنی خدا عدالت یعنی در هیچ حکمی جور نمیکند حق هیچ صاحب حق را نمیکنند بلکه  
عطا میفرماید بمر مستحق حق و از آنچه سزاوار است از او صادر نمیشود از او هیچ قبیحی هیچ  
امریکه در حکمت شایسته نیست این اصل متفرع میشود بنوع امامت معاد روز قیامت  
و اینکه او تکلیف الا بظاق و تکلیف با مرتجع نمیفرماید بلکه او احد برادر هیچ فعلی مجبور نمیکند  
و اینکه افعال بی عرض و فایده نیست تا آنکه عیب سپه بوده باشد مانند افعال مجانبین و سفهائیکه  
انحیبتهم انما خلفنا که عیبها و اینکه واجب است بر او انتقام کشیدن برای مظلوم از ظالم و جایز نیست  
تمکین ظالم را از ظلم بدون عوض برای مظلوم و انتقامی از ظالم اگر چه در آخرت باشد الا العیضا  
بالله از هر ظالمی ظالمتر باشد و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و اینکه واجبست او لطف  
و ان چیز نیست که نزدیک بنمایند عبد را بسوی طاعت و دور میکنند او را از معصیت و اینکه عذاب  
نمیفرماید احد بر امرک بعد از انما حجت معتزله در این مطالب با امامیه موافقت اشاعره را  
اعتقاد است که هیچ چیز بر خدا واجب نیست هیچ چیز از او قبیح نمیشود اگر چه ظلم و کذب باشد  
کل فعل من الملیح و فساد اینها که صاحب حقان ندارد و از اینجا معلوم میشود سزاوار است  
بعضی عدل را از اصول مذموم شمرده اند و از اصول بدین قرار نداده اند و حق است که از اصول بدین است  
زیرا که هر کس خدا را ظالم بداند محکوم علیه بکفر است و از زمره مسلمانان خارج است زیرا که انکار کرده است  
چیز را که مضرورت از کتاب خدا ثابت شده پس انکار آن انکار قرانت است انکار قران انکار پیغمبر است

این سخن بر آن  
انکار قران

۱۳۲  
قران اولی  
علا

# در عدل است

و انکار پیغمبر انکار خداست و منکر خدا بلاشک کافر است مگر آنکه بگویند که اشاعره هر چه بخند  
صادر شود اگر چه ظلم تا باشد ظلم نیست بلکه محض عدل است پس در اینصورت تکفیرشان مشکل  
و حق است که خدا قادر است افعال قبیحه و ترک واجبات حکیمه لکن هرگز از او صادر نمیشود  
و بر آنکه نسبت قدرت حق بهر ممکنات علی السواء است که ان الله علی کل شیء قدیر و قیاس نیز از  
ممکنات است پس تواند که متعلق قدرت حق شود بلی استحال صدور قیاس از او بجهت عدل و  
حکمت و منافی با قدرت نیست و از اینجا معلوم میشود خدا مدبّر نظام که خدا قادر نیست  
فعل قبیح زیرا که دلیل بر جهل با حاجت و هر دو بر خدا محال است پس فعل قبیح بر خدا محال است  
جوابش آنست که فعل قبیح ممکن بنفسه محال لغیر است و استحال با لغیر منافی با قدرت ندارد و  
محقق قدوسی خواهد نصیر الدین طوسی در تجرید میفرماید که استغناء و علمه بدان علی  
انفناء القبیح عن افعال مع قدرته علی العموم التبیانه و لا بنائه الامتناع اللاحق ببنیادی  
حق و ذاتی او دلالت بر آنند بر اینکه در افعال او ناشایستی نباشد زیرا که حرکت قبیح با جا  
بقیح آن با عالم است لکن محتج بان فعل است اگر چه بجهت تشفی بالذند باشد حقیقتاً  
منزه است از جهل و حاجت زیرا که او کامل من جمیع الوجوه است و مع ذلک قادر است بر فعل  
و در فعل حسن موجب نیست زیرا که نسبت قدرت او بهر ممکنات مساویست و قدش شامل  
همه ممکنات است که باذ القدره الشامله و در دعای کبیر است <sup>کمی</sup> بقوتک الی قهرت بها کل شیء  
و خضع لها کل شیء و ذلک لها کل شیء و منافات ندارد با قدرت امتناع عرضی که بسبب امری دیگر  
لا حق شده باشد چنانکه منافاتی نیست با امکان ذاتی و جوی با لغیر و نظیر این مطلب است  
اینها از معاصی زیرا که ایشان بالذات قادرند بر ارتکاب عصی و فاعل محذور و مجبور بر ترک  
ان ایستند لکن معرفت و کمال خوف مانع است ایشان از ارتکاب الاشیاء افضلی و دیگر  
نخواهد بود زیرا که مناط استحقاق مدح و ذم افعال اختیار پر است که مناط تکلیف و الجمله  
از جمله عقاب حقیقه که اعتقاد بان لازم و واجب است اعتقاد بعلی خضر حق است و جمیع افعال





# در عدل آیت

۷۸  
 م  
 م

و حدیث مفصل فصل که معروف بتو جسد مفصل است اجمال این طلب است مفصل است چون که  
 ابن اصل را تا بتکند یعنی بعد حق مطمن شود دیگر در کار حق چون و چرا نکند هرگز بر او در  
 هیچ فعلی که از جانب او باشد اعتراض نماید پس از مقام رضا و تسلیم حاصل شود و در بلاها  
 و شدت ها صابر گردد و در هر حال شاکر باشد از مسئله جبر و تقویض و مد آتیه در قضا و قدر  
 و مناظره در حدیث طینت و امثال اینها مثل آسوده کرد و ذرا کرد اندک آنچه حق کرده است از روی  
 عدل بوده و هیچ ظلمی بهیچ آفریده نشده است نرسید عقول ناقصه بمعنای عدلش در این امور  
 نفی عدل او نکند بلکه شهادت عقول بعد از اجمال اکابر است در حکم اینکه آنچه او کرده است عدل  
 و بر وفق عدل و حکمت بوده فلک آنچه علی بن عیوب در آن ذکر کرده است و آنچه فی قضا و قدر  
 از زمینیه حکمت و بنگار آنک وجه بسیار امور بوده که بحسب ظاهر امر او موافق حکمت عدل  
 بنوده و بعد از انکشاف حقیقت امر معلوم معلوم شد که بر وفق عدل و حکمت بوده پس امور دیگر  
 معلوم نشده است حقیقت آنها البته در نفس الامر مانند این امور است پس نقصان از انقباض  
 خود زود و در بخدا رواندار هر چه هست قامت ناسازی اندام است و زود تشریف تو بر  
 بالای کس کوتاه نیست پس چون و چرا در کار حق فضولی بلکه کفر است که دارد بیساط پادشاه  
 راه ندهند قواعد سلطنت بر رعیتش کار نکند و در کارخانه که در فضل و عقل نیست  
 و هم ضعیف ای فضولی چرا که از اینجاست که عز پروردگار است و قضا و قدر بر سبب این که نشانه عن  
 ذلك لا یعون اسمک من ذیوان التیق شنید و چون دادیم سوال کرد جواب پس بگویش  
 و سبب چون ابله پس بعد از تسلیم عدل و حکمت خدا شنید اعتراض بر حکمتش کرد خداوند بگو  
 ملائکه خود را می فرستاد که با او بگویند که اگر معنی اولت را از غان داری پس چرا در کار من چون  
 و چرا میکنی کوه صدقتم ایها الملمین ما احکمت علی یلم فان الله الذی لا اله الا اناسل عما  
 افعل و الخلق مسئولون پس چون نفس اماره که در شیء از رشتها ابله است در کار حکم چون  
 و چرا کند ملک عقل با الهام حق بر او بانک زند که تو خدا را حکم و عادل میدانی از این فضولها

از کتاب برهان حروف برین  
 سراد از زبان عدل است  
 بعد از اینجا

فما صح فی باب قضا و عدل  
 کتاب نهنگی در عدل  
 مجالس انوار او کتاب  
 در عدل خداوند برین  
 شرح الیقین باب عدل  
 ج ۱

ماسب لغوی  
 شیطان با برورده تا  
 اول که تو حکم کن بر او  
 شتر معصیت را بکنم  
 مرا ضیق فرمودی که بگویم  
 و حقیقتا معصیت من است  
 ای کتاب بظن و جهالت  
 در حدیث



در عدل است

۷۹

بعضی در بیان اعتراض واقعهنا نویسدانی که هر کس را چه باید عطای هر کدانی چند نشانی  
 و در بعضی از کتب سطور است که کسی که در قضا و قدر سخن گفت عزربن شریحه بود عرض کرد  
 که بار من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مؤمنین و اولاد نبین مستلط کردی یا ایشان را  
 کشندی اسپر نمودند و مسجد ترا خراب کتاب ترا پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزربن کسانه  
 که میشناختند تا فریانی من کردند لاجرم مستلط کردم بر آنها جمعاً که مرا همیشه ناخند عرض  
 که اگر تو نمیشناختی ایشان تا فریانی من میکردند خطاب آمد که ای عزربن قصه قدر را از اسرار معنیست  
 و زای بر آنکس که از سر من سوا کند عزربن مدینه خوا موش شد و پس از آن بر سر سوال خود  
 رفت و می رسید که ای عزربن بی اسرار شبل تحریات مراحل پیدا شدند اینبای فر کشند  
 لاجرم مستلط کرد ایندم بر آنها کسانه که طبع ثواب خوف از عذاب من ندا شدند این بلوغ  
 در عقوبت یاد آنکه دوستان خود را بر آنها میکا شتم عرض کرد که باری تو خاک خادلی چه حکمت  
 بود که غامد را بحرم خاصه مطیع را بجنای غاصی عقوبت فرمودی خطاب رسید که بفلان پیا  
 رت و تا جواب بشنوی چون بان مکان آمد ملکی بروی ظاهر شد و با او گفت یا مبتوانه روز گذشته  
 بر کدانی گفتی نه این مخالفت گفت چنانکه از اینجمله عاجزی از اطلاع بر اسرار الهی عاجزی پس مدینه  
 از این سوال بفرست باز بر سر سوال رفت مامور شد که موضع رود چون با بخار رسید حراد  
 هوا در روی اثر کرد مضطر شد رفتی و چشمه بنظرش قدر زبردت است راحت کرد چون بجوی  
 رفت موری از موران او را که پدیدان خواب بر جسته غضبناک شد برخاست همه موران را پایا  
 نمود ندای غیبی رسید که ای عزربن چرا این موران را کشتی گفت برای آنکه یکی از آنها را از خواب  
 رسید که چون یکی که پدید چاه را هلاک ساختی عزربن ساکن شد و مدینه خوا موش بود پس از  
 آن باز بر سر سوال رفت چون سواش از قضا و قدر نگارید این بکلیت سابقه مخاطب شد  
 و ترجمه اش است که اگر از این سوال اجتناب نمائی و دیگر بار از سر قضا و قدر سوال نمائی تا  
 ترا از دیوان انبیا نخوانم **صَلِّ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** سُو

عطا کردی چند نشانی  
 در بعضی از کتب سطور است  
 که کسی که در قضا و قدر  
 سخن گفت عزربن شریحه  
 بود عرض کرد  
 که بار من در عجبم از آنکه  
 اهل شرک را بر عباد مؤمنین  
 و اولاد نبین مستلط کردی  
 یا ایشان را کشندی اسپر  
 نمودند و مسجد ترا خراب  
 کتاب ترا پاره پاره کردند  
 خطاب آمد که ای عزربن کسانه  
 که میشناختند تا فریانی من  
 کردند لاجرم مستلط کردم  
 بر آنها جمعاً که مرا همیشه  
 ناخند عرض کردی که اگر تو  
 نمیشناختی ایشان تا فریانی  
 من میکردند خطاب آمد که  
 ای عزربن قصه قدر را از اسرار  
 معنیست و زای بر آنکس که  
 از سر من سوا کند عزربن  
 مدینه خوا موش شد و پس از  
 آن بر سر سوال خود رفت و می  
 رسید که ای عزربن بی اسرار  
 شبل تحریات مراحل پیدا شدند  
 اینبای فر کشند لاجرم  
 مستلط کرد ایندم بر آنها  
 کسانه که طبع ثواب خوف از  
 عذاب من ندا شدند این بلوغ  
 در عقوبت یاد آنکه دوستان  
 خود را بر آنها میکا شتم  
 عرض کرد که باری تو خاک  
 خادلی چه حکمت بود که  
 غامد را بحرم خاصه مطیع را  
 بجنای غاصی عقوبت فرمودی  
 خطاب رسید که بفلان پیا  
 رت و تا جواب بشنوی چون  
 بان مکان آمد ملکی بروی  
 ظاهر شد و با او گفت یا  
 مبتوانه روز گذشته بر کدانی  
 گفتی نه این مخالفت گفت  
 چنانکه از اینجمله عاجزی از  
 اطلاع بر اسرار الهی عاجزی  
 پس مدینه از این سوال بفرست  
 باز بر سر سوال رفت مامور  
 شد که موضع رود چون با  
 بخار رسید حراد هوا در روی  
 اثر کرد مضطر شد رفتی و  
 چشمه بنظرش قدر زبردت  
 است راحت کرد چون بجوی  
 رفت موری از موران او را  
 که پدیدان خواب بر جسته  
 غضبناک شد برخاست همه  
 موران را پایا نمود ندای  
 غیبی رسید که ای عزربن  
 چرا این موران را کشتی  
 گفت برای آنکه یکی از  
 آنها را از خواب رسید که  
 چون یکی که پدید چاه را  
 هلاک ساختی عزربن ساکن  
 شد و مدینه خوا موش بود  
 پس از آن باز بر سر سوال  
 رفت چون سواش از قضا و  
 قدر نگارید این بکلیت  
 سابقه مخاطب شد و ترجمه  
 اش است که اگر از این سوال  
 اجتناب نمائی و دیگر بار  
 از سر قضا و قدر سوال  
 نمائی تا ترا از دیوان  
 انبیا نخوانم

بعضی

## در توحید صفت

یعنی نیست خدای جز این ذات اقدس بگانه که عزیز و حکیم است این فقره محتمل است که تا که  
فقره سابقه باشد محتمل است که فقره سابقه اشارت باشد بوجه ذات و این فقره بتوحید  
صفات اگر چه این توحید نیز زاج است بوجه ذات زیرا که مراد از توحید صفات نیست که  
اوزاد و کالات بگانه ذاتی با بنغی که احد در علم و قدرت و سایر صفات کالیه و شریک نیست  
بلکه حقیقت این صفا خاص او است اطلاق عالم و قادر مثلا بر غیر آن از قبیل اشتراک در  
لفظ است نه در معنی و حقیقت چون دانستند که این صفا عین ذات است پس توحیدان توحید  
ذات باشد مراد باینکه عین ذات عند التحقیق جامع است نفی صفا و اینکه در مقام ذات جز  
ذات چیزی نیست لکن ذاتی که کار همه این صفا ترا بگانه خود میکند بدین آنکه تعدی  
و کثرت لازم آید و بانکه موجب اتحاد باشد زیرا که چنانکه اتحاد دو ذات و دو صفت باطل است  
همچنین اتحاد ذات و صفت نیز باطل است زیرا که با هر دو موجودند با یکی از آن دو موجود است  
پا هیچکدام موجود نیستند بلکه امثالته موجود است و صوت و لوی اتحاد نباشد زیرا که در  
نواهند بود و هر یک ممتاز از دیگری خواهند بود در صورت ثابته نیز اتحاد نباشد بلکه  
جز وحدت و واحد نباشد زیرا که اتحاد موجود با معدوم معنی ندارد و همچنین است در صورت  
ثالثه زیرا که آن هر دو بر طرفتند و موجود ثالثه غیر از آن دو پیدا شده است و این صفت در  
تحقق خود محتاج بذات است و محلی بجزی نتواند که عین اینچیز و متحد با او باشد پس مراد  
صفات نفی صفات و اثبات ذات و احد قدها است که کمال صفت و کمال است و محض وجود  
وجود محض است که اصل و منشأ کمال است چنانکه عدم اصل هر نقص است پس آنچه از ذات  
خارج شد ذات از آن مبرا و از انصاف بان معنی است و شکی نیست که صفت از این جهت که صفت  
خارج از موصوفست و موصوفین از صفات است پس نتواند که خدا را صفت باشد مانند صفت  
خلق که ارتفعت عن صفة المخلوقین صفات انک و صفات قدرتک بلکه مراد از صفت حق  
کمال او است و کمال او او است جز او نیست و اثبات صفات برای او در بسببهای از اخبار و ادعیه



# در توحید و صفات

۱۱  
بگو

برای آنستکه خدا را دارای کمال دانی و او را ذاتی ندانی که از کمال غاری باشد چنانکه نمی صفای  
 موهوم این مطلب است بلکه بعضی نسبت بقول او معتزله داده است و لکن انصاف آنستکه این سخن بلیغ  
 عاطفی می پسندد و راضی نمیشود که نسبت داده شود بلیغ بعضی از آنها تصریح کرده است بلکه  
 ذات تابع صفاتست یعنی کما و بیکه از صفات میباشد از ذات بیکانه میباید که خدا الغای است و هیچ  
 المبادی و این سخن عند التحقيق راجع است باینچه ما گفتیم نه آنکه ذات را از کمال غاری اینم و اینم که  
 معتزله خود را از اهل توحید نامیده اند برای آنستکه جز ذات واحد بسطه که دارای هر <sup>لذات</sup>  
 ثابت نگردند و قائلین بادی صفات بر این ذات چنانکه اعتقاد اشاعره است نشانه اند از <sup>الاعتقاد</sup>  
 ذی شعور ذات بیکال ناقص را که نعلم داشته باشند قدرت خدا ندانسته بلکه آن مورد کرد  
 شاخ خود را کمال دانسته برای حق ثابت کرده است و دانسته است که ناقص خدا نشود و خدا <sup>را</sup>  
 نشاید محتمل است که فقره اولی اشارت باشد بمقام هویت مطلقه که مقام غیب الغیوبیت که از هر <sup>شیر</sup>  
 واسم و رسم و صفت قبداً اعتبار و ذکر مقدم است که کت کز انجمن <sup>شعر</sup> در انجمن  
 که هستی نشان بود بکنج نیستی عالم نهان بود وجودی بود از نقش دوری دور ز کف کوی  
 مانی و توتی دور وجود مطلق از قیده ظاهر بنور خویشی بر خویش ظاهر دلدار شاهک  
 در جمله غیب میراد نقش از نعمت عیب نه با اینست و پیش در میان نه زلفش را کشید دست  
 شانه صبا از طهر اش نکسته تازی نهد چشمت از سر مغفاری نوای دلبری با خویش  
 میبخت قمار عاشقی با خویش میبخت و این مقام اکثر خفی گویند برای اینکه احدی بجز  
 حصر او بران و قوت نیست و اولی که غیبی خاص خداست احدی بران اطلاع نیست خاتم النبیا  
 و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه فرمودند ما غیب را نمیدانیم و لا یعلم الغیب الا الله  
 همین مقام باشد زیرا که همه مراتب امکا تبه و محمد و آل محمد مکشوف ظاهر است پس نسبت با آنها  
 غیبی نیست بلکه همه شهادت است لکن مقام ذات هویت مطلقه غیب است نسبت به هر کس که در  
 عالم امکان و از تسکین بادیه حدت و نقصان است این فقره اشارت باشد بمقام هویت و وصف

شرح

## در بیان حقیقت صفات این

و ذکر در مقام تجلی در مظاهر اینها و صفات یعنی ظهور آثار عترت و حکمت که منشأ اینها <sup>تجلی</sup> صفات است  
 است **مشعشع** برون ز درجه ز اقلیم تقدس تجلی که در دافاق و انفس هر اینست بنمود  
 رؤی هر جا خاسته و گفتگوئی و این مقام را عالم جبروت و مقام **فاجبیت** آن **اعرف** گویند  
 زیرا که اشعه انوار صفات در همه موجودات و خشن است الهی **ما اقریب** معنی و **ابعد**  
**عنک** و **ما ارفک** **فیما اللذی یحیی عنک** الهی علت یا خدای الاثنا و **تفکرات** الاطوار  
 آن مراد که معنی آن **تعرف** الی فی کل شیء حتی لا اجهلک فی شیء **مشعشع** جزو کل برهان  
 ذات پاک اوست عرش فرش اقطاع مشت خاک اوست عرش بر آبت و آب اندر هویت  
 بگذر از آیه هوا جمله خداست عرش و عالم جز طلبی پیش نیست او پیش این جمله اسمی نیست  
 در ذکر کین عالم و آن عالم اوست نیست **عین** او اگر هست جمله اوست جمله بگذر از آنست متصف  
 جمله بکفر و عبارت مختلف مردمی باید که باشد شناس تا شناسد شاه او در هر لای  
 و کمال که همین مقام فراواید بزیب بطنی بوده است که گفت چون بوحدا بقت رسیدم سالها  
 آن وادی بقدم افهام دو بدم تا مرغی گشتم از بکانکی بیزار و نیز هبشکی در هوای بیخونی  
 میسر بدم چون از مخلوقات غایب گشتم گفتم بجای تو رسیدم پس سر از وادی بویبت بر آورد  
 و کاسه پاشا میدم که هرگز از ذکر او سزای گشتم پس سی هزار سال در وحدانیت او پر بدم  
 و سی هزار سال در الوهیت او پر بدم و سی هزار سال <sup>بگرد</sup> در فردانیت او پر بدم و چون نو هزار  
 سال بسر آمد باز بگرداد بدم و هر چه بدم هر من بودم پس چهار هزار بار پر بدم و بی نهایت  
 رسیدم چون بنک نظر کردم سر خود را یکف یکی از پیغمبران دیدم پس معلوم شد که نهایت  
 خال و لپا بدانته خال انبیاست نهایت انبیا را غایت نیست پس روح من بر هر ملکوتی <sup>بگذر</sup> کند  
 و مهشت و دوزخ را بدو نمودند و بهیچکدام التفات نکرد و بجان هیچ پیغمبری رسید الا آنکه  
 سلام کرد چون بجان محمد مصطفی <sup>ص</sup> رسید انجا صد هزار و دویست و دین نهایت و هزار  
 جباران نور که اگر اول در با آمدی در نهادی بسوختی و هر چند خواستم که منج طناب محمد را



ن



در کیفیت سید محمد امین

توانم دید زهر نداشتم تا آنکه بحق رسیدم و نتوانستم محمد رسید پس گفتم الهی هر چه بد  
 همه من بوده امنی مرا تورا هست ان خودی خود مرا گذار بدست مرا چید با بد کردن فرمان آمد  
 که خلاص تو در متابعت دست فلان محمد عز است تمام شد کلام او پس مرادش سپرد عالم جبروت  
 بوده و الا چگونه شود حق را بذات شناسد و محمد را شناسد هیچ غافل چینی سخن نگوید اگر  
 چه گویند این کلمات از رؤسای فرقه ضالیه صوفی است که فریقات ما اینگونه است پس از  
 انها صادر میشود و بالجمله اگر چه شرح هوی و عطفه و وصف آن بکنه ممکن نیست برای  
 خلق و لکن نموده است حق خود را در اسما و صفات خود چنانکه در دست داشته است <sup>با بعد</sup>  
 که آثار قدرت و حکمت خود را در هر شی ظاهر نموده است که در این فتن مبارکه خود را بفرز  
 و حکم وصف کرده و عزیز انکسی است که برابر بشود با او چیزی انکسی است که غالب بشود  
 بر او احد و جزا هیچکس اطلاق عزیز بر او بر سبب حقیقت نمیشود زیرا که هر عزتی مستند  
 باوست عزت او از خود اوست و من کان بر بدل العز فذلله العز جمعاً و عزت بغير ان و  
 مؤمنان بواسطه غلبه محبت ظهور برهان ایشان است چا خدا ن و این محبت برهان  
 نیست مگر از جانب حق سبحانه ماهه شهران ولی شهر علم حملان از یاد باشد دم بدم  
 فالفرقة لله و لرسوله و للمؤمنین پس حقیقت عزت خدا است و بر هر عزتی نسبت عزت  
 حق محض ذلت است هر عزتی در استانه عزتش مقهور و ذلیل است که و عننت الوجوه  
 بذل الایستکانه لك لعزتك و انقاد كل شئ لعظمتك و استسلم كل شئ لقدرتك زیرا که  
 سید عزت حق ذات اقدس او پابند و باقیست بر عزتش دائمی و سرمد بجز آسای عزتها  
 که منشا اش اینبار میکند است که وجود پابند ندارد پس هر ذناتی مذعن است که عزت بر حقیقتی  
 خدا نباشد و عزت جز خدا امر است اعتباری که حقیقت ندارد و اما العز للکافر ناظر بر عزت  
 ظاهر به دنیوی است الاعز نفس الامر به خدا و ندا دارد است نه مخلوق کافر او لعل که وجه  
 اطلاق عزیز بر هر ساطانی چنانکه برادران یوسف بنیاد شاه مصر گفتند که یا ایها العزیز

و از اینجه است

## در توحید صفا است

همان غلبه ظاهر بر است بر رعیت توان گفت سلطان عادل مظهر صفت عزت حق است  
مصدق تقربین تشاه است پس در حقیقت عزت بر الله است عرفاء عبد العزیز اطلاق میکنند  
بر آن بند که عزت بر فرموده است او را خدا بجای صفت عزت در آن پس غالب شده است بر این تجلی  
صفت عزت در آن پس غالب شده است بر این تجلی بر هر مغلوبی چنانکه عبد کاملی که خدا بجای  
کرده است را و بجهت اسما و صفات خود او را عبد الله مینامند چنانکه فرموده خبر الاسماء  
عبد الله و عبد الرحمن و ازین جهت است که این اسم را مخصوص خانم الاینها صلی الله و الهی  
که مظهر اسم اعظم است تشاه بحقیقت یکی است عبد و امیر المؤمنین علیه السلام نیز از آن اتحاد است که  
با رسول داشت فرمود انما عبد الله و اخو رسول الله و چون آن جاهل ملحد بر سر این کلام را ندانست  
عرض کرد که در دعوی انما عبد الله مصدق اما اینکه برادر رسول صادق نبسته ندانست که هر  
فخرها در عبد بودن است چنانکه در تشهد و اشهد ان محمدا عبدا و رسول الله میگویند  
عبودیت مقدم بر رسالت میدانند پس آنجاهل چنان پنداشت که اخوت رسول بالاتر است  
از مقام عبودیت لهذا انکار این مقام نمود از روی عناد و عداوت و همچنین هر صفتی که در  
عبد گزیند آن عبد را با اسم عبودیت نسبتان اسم دهند پس گویند عبد القادر و بر  
عبد که پاک کرده باشد خدا دل او را از حجج عبد السلام بر عهد که سالم شده است از هر  
نقص و آفتی و هکذا سایر اسما که در طبقات بندگانت دنیا میشود که مداومت با بعضی از اسما  
موجب ظهور انصفت میشود در ذکر و از این جهت است خواندن اسم عزیز در هر روز و چه بسیار  
سبب و آوردن دولت عظیم میشود و بعضی گفته است که گفتن از اعیان طلوع صبح صادق و در  
نیم شب با عث اطلاع بر اسرار کیمیا و سببها میشود و مخفی نماید که این اسم شریف پدید میشود  
در جزو شانزدهم و صفحه هفتم از آن جزو وسط درم از آن صفحه و خانه هفتم از آن سطر از کتاب  
جفر جامع که مسمی است بکتاب علم آدم الاله و مذیو است شاه اولیا عالی مرتبه علیه السلام و نوشته  
این صفحه را بطریقیکه در رساله جفر انوار کرده ام برای حصول عزت دنیا و لغت بسیار تجرب



## کتاب فی الحکمه

و همچنین است عز قرار دادن انرا و نگاه داشتن انرا با خود و داشتن تمام این کتاب نظر کرده  
روزان خواص و فوائد بسیار دارد و از آن جمله است که در خزانه میرادشاهی باشد و هر چندی  
مبظفر و منصوب کرده و احدی بر او غالب نشود و طریقه نوشتن این کتاب برادر و رساله مستاد  
ابراور کرده ام و حرکیم انکبتست که افغانی متقن و محکم و استوار باشد کسی است که فعل  
قبیح از او صادر نشود و کسب مجال اعتراض بر او نباشد کسی است که عالم و دانا باشد هر چه  
گفته اند که الحکیم هو المحکم الذی خلق الاشیا و الاحکام هو اتقان التدریس و حسن التدریس  
و التقدير و الحکیم الذی لا یفعل قبیحا و لا یجمل بواجب الذی یضع الاشیا مواضعها و الحکیم  
العالم و ترتیب نظم هر مخلوقی لیل و اضح و برهان لایح است بحکمت حضرت حق جل شانہ  
و خصتر صادق علی سلم در جلد مفضل میفرماید که اسم این عالم بزبان یونانی و باصطلاح  
ملا سغه و اهل حکمت قیسموس است که تفسیرش زینت است پس نامی مکنند عالم را این اسم  
بر اینچه دیدند در او از تقدیر و نظام و راضی شدند که او را تقدیر و نظام گویند تا خبر دهند  
از اینکه عالم با آنچه بر او است از صواب و استحکام در نهایت حسن و بجا و زینت است و بالجمله  
انار علم و حکمت حق در هر موجود ظاهر و هوید است *مِنْ اَبَاتِهِ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ وَ اَخْلَقَ  
السِّنَّكُمْ وَاُولَئِكَ اَنْزَلْنَا اِلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبَا فِيهِ فَاصْبَأْ فِيهَا اَنْزَلْنَا  
حِكْمًا لَكُمْ كَمَا نَزَّلْنَا حِكْمًا وَ تَمَّامًا* و دانا بان که بحقیق اشیا اطلاع دارند از  
چشمشان گویند که مظهر حکمت اویند که حق در ایشان بصفت حکمت خود را با ایشان نموده است  
پادشاهان مظهر شاهای حق غالبان مرات کاهو حق و حکمت بر سه قسم است حکمت منطوق بها  
و انعلم شریعتی طریقتی حکمت مسکوت عنها و ان اسرار حقیقتی که افهام عوام از او را ان  
ظاهر است حکمت خاصه ان شناختن حق و عمل بان و شناختن باطل و اجتناب از آنست که اللهم و انا  
الحق حقا و ارضنا التباغه و انا الباطل باطلا و ارضنا اجتنابا به اشاره با او است *وَمَنْ يَتُوكِ الْحِكْمَةَ  
فَتَقَدَّرْ فِي خَيْرٍ كَثِيرٍ شَامِلٍ لِمَا اسْمُ اسْتِغْفَارِهَا كَرِيْمٍ النَّاسِ بِالْقِسْطِ اَعْبُدْ الْحِكْمَةَ مِمَّا اسْمُ  
اِنْجِهَتْ كَمَا مَرَّ اِسْمُ الْحِكْمَةِ اسْتِغْفَارِهَا كَرِيْمٍ النَّاسِ بِالْقِسْطِ اَعْبُدْ الْحِكْمَةَ مِمَّا اسْمُ اسْتِغْفَارِهَا*

# در توحید صفات

۱۶

راست آمدن کارها و دانستن مجهولات و در بعضی از مسائل شریف است که سبعة اسماء منبغ  
العلوم الجبلية و لطائف الاسماء الجبلية و اصل الاسماء المنجما اتخذها ذكر افصح و عليه يورد  
له و سخر له اهل الفضل و العلم و حصل له كشف و هي العلم الحكيم الخبير المبين الهادي علم الغيوب  
اللطيف و عشرة اسماء من استدام ذكرها على خلوة العبد شاهد من نفسه علو الهمة و الرفعة و اقبلت  
النفوس عليه ان فعلت له الغلوب انفعالا لطيفا و ان كان خائفا من و منع منه ظلمة لوقت و  
الحق الميب القابض التباعث الوارث البر الاول الاخر الظاهر الباطن القدوس لم يلد ولم يولد  
و لم يكن له كفوا احد و عشرة اسماء ما خاصته في حفظ العلوم و هي البديع الباطن المحفظ  
الكامل المبدي المعبد المقتب المجيد الصادق الواسع و عشرة اسماء فيها اسم الله الاعظم من  
استدام ذكرها بتر له المطلوب من ذكرها في انضال القلب شاهد العجايب و مذا و منها افصح الالوه  
و البركات و فيها حفظ النفس الجسم من الموم و فهم الاعداء و مستديم ذكرها برى امر العالم  
العلوي و هي المحبط العالم الرب الشهيد الحسب الفعال الخلاق البارئ المتصور و بعض  
اخبار و ارد شد که خداوند اختيار فرمود برای خود اسمها را برای غیر خود تا بخواند خدا را  
بان اسمها زیرا که اگر کسی خواند نشود شناخته نخواهد شد اول چیزی را که اختیار فرمود  
برای خود علی عظیم بود زیرا که او بالاتر از همه اشیا است باجمعه چون از کلمه هو جزو الجمال  
مستفاد میشود خلق در خواندن حق محتاج با سب می بودند لهذا خود را بعزیز و حکیم و وصف فرمود  
و همچنین بنا بر اسماء تا آنکه او را با این بخوانند چنانکه فرمود و لله الاسماء الحسنى فادعوه بها  
و نیز فرموده قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ابا ما ندعوا فله الاسماء الحسنى و سخن در تقسیم  
اسم تبت بنی و تکوین و بیان حد سخن و الله الاسماء الحسنى محلی دیگر دارد و وصف عزیز را  
در این پر بحکم برای آنست که مقام توحید حق شناسی است و مناسب مقام علم و حکمت  
چنانکه آیه که در سوره ملک است که الذی خلق الموت و الحیوة لیلو که انک احسن عملا و هو  
العزیز الغفور مناسب مقتضای حال امرزش و مغفرت است زیرا که عرض امتحان بنده کان



## در توحید و صفات الهیه

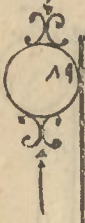
باعتبار آن که امرش مناسب بقصر در آنهاست که از مقتضای نفس اماره است که با هر انسانی باشد  
چنانکه عزت مناسب است با قدرت بر جزا دادن هر غافل را بعل خویش آن خبر فخر او آن شرف ترا  
و در اینه فالق الاشیخ و جعل اللیل سکناء و الثمن القرحینا ناذلک بقدر العزیز العليم  
و صف عزیز بعلم از برای آنکه تقدیر و قرار دادن چیزی را باندازه ناشی از علم و دانش است و همچنین  
در سایر آیات در هر موضعی که وصف شده است عزیز بصفی که مناسب مقام است این از بابت  
قرابت و تقدیم عزیز بر سایر صفات در این آیات اشارت است تا آنکه صفت عزیزت فوق همه صفات  
و اساس هر صفات است چون از اینکه یعنی الله الاله و وحدت و مقام هویت حضرت احدی  
مستفاد شد و صف عزیزت شد تا اینکه اشارت باشد که این صفت بعد از این دو مقام است  
چنانکه پیش از این مراتب صفات است از اینجا معلوم میشود سر کلام بعضی از عرفا که اعلم ان الربوبیه  
دون الالهیه و الالهیه دون العزیزه و العزیزه دون الوحده و الوحده دون الهویه و لا یبلغ  
الغافل مقام حقیقه التوحد حتی یرتقوا مدارج الصفا و یخطوا الى محابط الانسای و یطلع  
على حقائقها و اطلاقاتها و محاملها فان لكل اسم معنی بخصه و در قیاس بجز اطلاق پس اول  
مقام هویت مطلقه است دوم مقام وحدت سیم مقام عزیزت چهارم مقام الوهیه پنجم مقام ربوبیت  
است بنا بر مراتب لوازم و اوصاف و شریکها این مراتب خمس است تمام این مراتب را هر مرتبه که میسند  
میشود و بعضی بدانست مطابقه و بعضی بالترام پس اگر کوئی که مقام ربوبیت از کجا استفاد شد  
میگوئیم که آثار حکمت و حسن تدبیر و نظم تقدیر همان از لوازم ربوبیت است پس اسم حکیم دلالت  
بر این مقام میکند بعضی گفته است که حقیقتات هویت و احدیت است و مرجع همه افعال ربوبیت  
پس او اصل همه اسمهاست و منبع همه صفات الهیه است پس همه صفات مستخرج از او است پس اصل  
همه صفات و اسما و چیز است یکی الوهیه که نار عزیزت است دیگری ربوبیت که نور رحمت است و حجاب  
و خیال از این دو صفت کتابت است مقام هویت مقدس از هر اسم و وصف است فهو از اولی  
بذاته و وحدانیت و هو رب العالمین و مخلوقاته و الاله است بعد از وجود ذاته فهو بهویت الاله و

۸۷





## در حقیقت اسلام امین



میگویند

دین و طریقه و ملت شرعیت نامند چون ابن قانون که وضع الهیست مانند معجونیت که طبیب  
 برای مریض ترتیب میدهد هر دو بر حسب مصلحت اجزاء و از تغییر میدهد لاجرم در عصر  
 ابن معجون الهی خاص اهل عصر میشو و برای اهل عمران عصر نفعی نمیشد بلکه ضرر میسازند  
 لهذا شرایع لاحق نفع مینمایند شرایع سابقه و چون حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله  
 و او اکمل اطباء ارض و ارحم الراحمین بود و نبش ناسخ همه دیان شد معجوس کاملترین همه معجونات گشت محمد  
 که الی یوم القیمة دیگر خلق را حاجتی بدیندیگر و معجونی دیگر نشده حلال محمد حلال الی یوم  
 القیمة و حرام محمد حرام الی یوم القیمة پس هیچ دینی از ادیان سابقه بر ایشان نفعی نمیشد  
 بلکه مضر باشد مانند معجونی که در بعضی اوقات برای مریض نافع باشد لکن بعد از آن ضرر  
 پس جز این که دین اسلام باشد و عصر آنحضرت که از بدو بعثت ظاهر شده و استوار و قیامت  
 احکام نفعی ندارد بلکه موجب خسارت و هلاکت است بنا بر اینست که اسلام صورتی و حقیقتی  
 است و عبارت از اخوی ظاهر است باطنی و عبارت از اخوی جسمی و روحی است اما صورت و ظاهر  
 و جسد اسلام پس عبارتست از مجرد اقرار بیکانگی خدا و رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله  
 چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که الاسلام شهادة ان لا اله الا الله و التصدق  
 بر رسول الله به حقیقت التمام و علیه حوت المناکح و الموارث و علی ظاهره جماعة الناس اسلام شهادت  
 بوجوه صدیق رسول مجید است باسلام حفظ میشود خونها و بر او جاری است منافع  
 و ارضها و غامه مردم بر همین ظاهر اسلامند پس بخاوردن و اجابت از نماز و روزه و حج و غیرها  
 و ترک معاصی مدخلی در تحقق ظاهر اسلام ندارد پس ثمرات ظاهره از نظهارت و حفظ  
 نفوس و اموال و استحقاق ارث و غیره لکن مرتب بر همین ظاهر اسلام که مجرد همین اقرار بشهادت  
 باسلام میشود و لکن اعمال فردی غیر از اعضا و جوارح بدنند پس چنانکه اگر کسی از بدن  
 کسوفه آن بدناقص میشود اسلام نیز جسدش بترک یکی از واجبات ناقص میگردد پس جسد اسلام  
 تکامل میشود و اعضا و جوارح او اگر چه در اصل مدخلی نداشته باشد از اینها منکشف میشود

۱۸۲۷/۲۵

# در حقیقت اسلام است

سرتنی اسلام از تارک بعضی از واجبات و مرتکب بعضی از تخلفات در بعضی از روایات مثل آنکه  
 وارد شده که مانع قهر طری از زکوة نه مسلم است نه مؤمن بعینه بدن اسلامش کامل نیست و استعجال  
 نفی حقیقت در نفی کمال شایع و متعارفست چنانکه در اصلوة تجار المسجد الاثنی المسجدین و در  
 عمل معتبر نیست اگر چه در کمال او معتبر است در بعضی اخبار است که ایمان اقرار و عمل و الاسلام  
 اقرار بلا عمل شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که اسلام چیست فرمود که دین الله اسم  
 الاسلام و هو دین الله قبل ان تكونوا حیث کتم و بعد ان تكونوا من اقر به دین الله فهو مسلم و عمل  
 بما امر الله فهو مؤمن و آنچه در بعضی اخبار وارد شده که تارک الصلوة از روی تحمل کافر است  
 محسوب است بصورتیکه اعتقاد بوجوب نماز نداشته باشد پس کسی نکند که این حد دلالت دارد  
 بر اینکه عمل در صورت اسلام نیز معتبر است **و اما حقیقت باطن اسلام** پس عبارتست از  
 محمد و ولایت محمد و آل محمد و اذعان بمراتب فضائل آنها و هل الدین الا الحی اشاره باین مطلب است  
 و کلام امام محمد باقر علیه السلام که من استقبل قبلتنا و شهد شهادتنا و نسک مناسکنا و والی ولینا  
 عادی عدل و ما فهو مسلم فاطر همین مقام است چنانکه نبوی که الاسلام علی خمس الصلوة و الزکوة و  
 الحج و الصوم و الولاية و لم یبادئ شیئ کانودی بالولاية فاحذ الناس بالربیع و ترکوا هذه یعنی الولاية  
 اشاره بظاهر و باطن اسلام است و واضح است که چون جسد در اوج نباشد منفعتی بر او مرتب نمیشود  
 بلکه کند و معتقن کرد پس چون اسلام بحقیقت محمد نباشد ثمره بر او مرتب نکند بلکه هدرش کفر بلکه حقیقت  
 کفر باشد و کلام رسول که من مات لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و من یرى زنا ینظر لیس  
 و احادیثی که در او شده که اعمال مخالفین هباء منثورا میشود و هیچبجه مقبول نمینماید بلکه نمائ  
 مخالف نامی او مساوی است و اینکه با حد ولایت احد برود و در انش میفکند اگر در عبادت مجاهد  
 مانند شن مالی شده باشد از این تحقیق منکشف نمیشود و هیچبجه احادیثی که دلالت دارد بر  
 کفر مخالفین ذبوا که غرض از اسلام همان ثمرات ظاهره باشد بلکه غرض اصلی مقصود کلی قریب حق  
 و فوز سعادات اخرویه است این غرض حاصل نمیشود مگر بحقیقت ولایت ائمه هدی علیهم السلام و اگر

لا اله الا الله ربها  
 والا هم کسی او میگوید که  
 مسلم نمیشود پس این است  
 که حفظ دین او را در پیش  
 انجام دهد و بفرمان کار  
 مسلم مردم بجای رسیدند  
 نسبت فواید فرمود  
 ما بینکم مسلم اگر بفرمان  
 هر فراموشی

عنوان جمله  
 عرض میکنم حقیقت  
 ماطی روح اسلام عبارت  
 است از ولایت  
 سایر امامان  
 صلوات



## در حقیقت اسلامین

که از بن محبت خالی است صورت اسلام او را چه حاصلی بخشد و اعمال ظاهر او را چه ثمره دهد بر اسلام  
 کامل که در بن پسندیده خداست از اسلامی است که بدن و روح هر دو داشته باشد یعنی اقرار به  
 و بولایت ائمه اثنی عشر که ایمان خالص عبارت از او است در حدیثی است که لوان و جلا نام لیا به و  
 صام نهاده و تصدیق جمیع مآله و حج جمیع دهره و له بعضی لا یتروى الله فیوالبه و بکون جمیع اعماله  
 بدلاته البه ما کان له علی حق فی ثوابه و لا کان من اهل الايمان و سرش است که خدا عمل را میخواهد  
 که مطابق فرموده او باشد مطابق بودن عمل با حق معلوم نمیشود مگر بدلاتی او پس عملها که مطابق  
 با فرموده و تالی و بندست و فرود و مبعوض است لولا ناما عبد الله اشاره بهین کلام است پس در بن محبت  
 خدا همان در بن محمد و ال محمد است که خدا جز او قبول نخواهد فرمود ابو الجارود و محدث حضرت امام محمد  
 عرض کرد که با مبدا فی دوستی مرا بنده بخودتان فرمودی علی عرض کرد که مسئله سؤال میکنم فرما  
 جوابی فرماید نه بر آنکه من چشم ندارم و نمیتوانم که در هر زمانی خدمت شرفشوم فرمود سؤال کن  
 عرض کرد خبره مرا از بن خودت که تو و اهل بیتت بجان متبذرا تا آنکه من نیز بجان متبذیر شوم حضرت  
 فرمود شهادت ادر سبحانکي خدا و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اقرار با آنچه او از جانب  
 خدا آورده و ولايت ائمه و و بزرگاری از دشمنان ما و تسلیم نمودن امر ما و انتظار کشیدن قائم ما و  
 اجتهاد و ورع یعنی در عبادات کوشش کردن و از محرمات اجتناب نمودن و بنیاید افست که این  
 مقام نیز مراتب مختلفه در درجات متفاوته دارد بر حسب اختلاف در معرفت و تفاوت در اجتهاد و  
 ورع و عبادت پس کاملترین مسلمانان آنکس است که محبتش با محمد کاملتر و معرفتش در حق آنجا زیاده  
 تر و کوشش او در اطاعت آنها بیشتر باشد زیرا که اسلام چنین کس هم جسدش تمام الاعضاءست و هم  
 روحش در رتبه قهصی است این مقام همه کس نماندند همه کس نتوانند مدعی این مقام شود بلکه خاص  
 شیبیه خاص است که انت من هذا القبیل و لا انا شیخ بود کبری در زمان یابز بد  
 گفت او را بفرستی لمانی سبید که چه باشد که تو را ایم آوردی تا بنیادی مدیجات و سروری  
 گفت این ایمان اگر هست امیرید آنکه دارد بشیخ عالم یابز بد من ندارم طاقت آن تاب آن

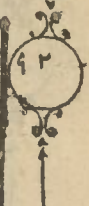
۹۱

در حقیقت اسلامین

۹۱



# در حقیقت اسلام است



کان فزون آمد ز گوشه‌های کج که چید در ایمان و دین ناموتم لبک در ایمان او بس مؤمن  
 دارم ایمان کان ز جمله برتر است پس لطف عیا فرغ با فر است مؤمن ایمان او هم در نهان  
 که چه هر هست محکم بر دهان باز ایمان خود که ایمان شمتت فی بدان میبستم و فی شمتت  
 آنکه صد هشت سوی ایمان بود چون شمارا دید آن فاتر شو و آنکه نامی بدین معنی نیست  
 چون بنا بر آن مفاد که گفته است عشق او را در ایمان بفرست چون با ایمان شما او بنکرد  
 پس حقیقت اسلام از ایمان منفک نشود و چون ایمان را کمال پیدا بداید مقام تسبیح و در هدیه که  
 و این مقام بالاترین مقامات است که این من شسته که لا برهم و این مقام دارای اسلام کامل و ایمان  
 و تسبیح باشد سلمان منا اهل البیت اینجست فرمود که سلمان حد و الثقل بالثقل بیروی ال  
 محمد کرد و شاهد که صورت اسلام باشد ایمان نباشد که لا تقولو انما اولنا و لکن قولوا اسلمنا و انما  
 بدخل الایمان فی قلوبکم و ایمان بی اسلام نشود و درجات ایمان نیز متفاوت است انما المؤمنون  
 الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا نزلت علیهم آياته زادتهم ایمانا و انهم یسألون الله ان ینزل  
 علیهم من السماء ماء و یحیی بهم الایمان الذین هم فی صلواتهم حاشعون فی و باآیها الذین آمنوا  
 بالله فی نزلت او در بر اینکه مؤمن نباید که بر یک مرتبه از مرتب ایمان واقف شو بلکه بر حسب  
 استعداد او از او ترقی خواسته اند که ان لبس کل انسان الاما سخی همام خدمت حضرت امیر  
 علیه عرض کرد که وصفش برای ما صفت مؤمن را بطوریکه کو با نظر تمام بسو او امام همام در  
 پاسخ همام فرمود که المؤمن هو الکبیر لفظن بشر فی وجهه و حزنی فی قلبه ما اوحی الله که بسیار  
 طول است شمل استب علامات بسیار او برای مؤمن که اجتماع آنها در مؤمنی در کمال است  
 مؤمن با این اوصاف از کبریا کبریا است چون کلام امام باقر رسید همام صبیحه بر زد و بهوش افتاد  
 زیرا که خود را مؤمن میدانست چون این صفات را در خود ندید بر خود بلرزید و محقق نمیدانید  
 چون صفات ایمان و علامات اسلام در کسی ظاهر شود همان او خود بر سایر خلق از حق جتبی باشد  
 که چون بنظر جتبی در او نکرند طالب حق شوند سالک صراط مستقیم گردند مؤمن آن باشد

در هر ۹  
 شایان با در و عقدا  
 و سلمان مملو در و در و در  
 در باره سلمان الایمان علیکم  
 یا صاحب العاشر

مرآت الایمان  
 در روشن و علامت مؤمن  
 درین و صفت مؤمن  
 هر کدام در و در و در  
 نعل و نقل و در و در  
 در باره سلمان الایمان  
 یا صاحب العاشر و در و در  
 در کتب معتبره و در و در  
 در کتب معتبره و در و در

که اند

ما فی در باره ایمان  
 فی کتب معتبره و در و در



## در حقیقت اسلام

۹۳

که اندر جرود کافر از ایمان او حیرت خورد و این چنین کس مجبوب حق باشد که خوشنودی  
 خوشنودی حق و سخطش سخط حق و قولش قول حق و فعلش فعل حق باشد چون کسی با چنین  
 مؤمنی دوستی کند با حق کرده باشد و چون دشمنی کند با حق کرده باشد حدیث و المؤمن المؤمن  
 فی الله من اعظم شعب الایمان در حق چنین مؤمنی آمده است حدیث من اهان المؤمن لیس باقدا  
 ارضه الحار بنی ناظر باین مؤمن است هم چنین است حدیث لب اذن یخبر عیبتی من اذی عبدی  
 المؤمن و بالجمله اسلام بیکه دین خداست که خلق را بان دعوت فرموده همان اسلام حقیقی است  
 که خود حجتی است بر حقیقت خود در اسلام صورت که جز اسم و دعوی چیزی نیست بلکه نداء مسلمانان  
 مانند ان بانک مؤذن زشت افرا که حکایتش معروفست هست ایمان شما زرق و مجاز راه  
 زن همچون کران بانک نماز و در حدیث وارد است که زمانی بر مردم نیاید که در هاشان خندان  
 و دهانشان منکدر و تار یک باشد سنت در میانشان بدعت بدعت در میانشان سنت کرد  
 مؤمن در میانشان خاد و محقر و فاسق محترم و موقر باشد هم جاهلون جائرون و علماء هم فی  
 ابواب الظلمه سائر و اغنیاء هم بقرقون زاد الفقراء و اصغارهم تقدمون علی الکبراء  
 تا اینجا که میفرمایند بیکه کس ادواک نماید اینم در این حد ز نماید از آنها و دین خود را نگاه دارد  
 و در حدیث دیگر وارد است که زمانی بر امت نیاید که از اسلام جز اسمی و از ایمان رسمی و از قرآن  
 جز درسی باقی نماند در بعضی از کتب است که شخصی از صحابه این حدیث از حضرت صادق علیه السلام  
 سؤال کرد حضرت فرمود صحیح است عرض کرد که ای من در آن زمان خواهم بود فرموده و لکن شبستان  
 زمان را خواهم دید و از وی گفت که چند روزی گذشته که عبودم بصیرت افتاد تشنگی بر من غالب  
 شد بیستانی بنظر آمد در غایت حضرت و نصارت چون نزدیک شدم دران درختهای پر میوه  
 مشاهده کردم که بسیار با طراوت حسن منظر بود بگردان سبزه ها را چیدم چاره کردم پر از گریه بود  
 همه بد بگریه چسبید چنین بود متعجب گشتم تا گاه مرغانی چند بهم در کمال خوشترکیب و لکن بر سر دران  
 نشسته از آن میگویند جبرئیل من زباده شد تا گاه سبلی عظیم جاری بودم که تمام آتش کل الود بود

تمام این کتاب  
 گفتاری است  
 بیان کیفیت باغ

# در حقیقت اسلام است

۹۱۴

مفرد کلمات

و نهنگ عظمی آمد و تمام افسل را نوشید در عقیان نهنگ ماهیان بزرگی بودند که آنچه از آن  
 نهنگ زیاد می آمد می نوشیدند در عقیب ماهیان بزرگ ماهیان کوچکی بودند که آنچه از آن که  
 از ماهیان بزرگ زیاد می آمد می نوشیدند من در عجب شدم و خدمت مولای خود حضور صادق  
 رسیدم و آنچه دیدم عرض کردم فرمود این موهبا شیبه اهل ان زمان است که در ظاهر مؤمن  
 و در باطن کافر و منافق خواهند بود و این موهبا شیبه علمای ان زمان است ان مردار اموال پلنگها  
 و مانند مردمان و رشوق محتاجان و آن سبیل کل الود فالهای حرام ان زمان است ان نهنگ  
 پادشاه انصر است ان ماهیان بزرگ امرار و وزراء او و ماهیان کوچک دعبستان پادشاهند <sup>که این</sup>  
 جمله مال حرام خواهند خورد آنچه از پادشاه زیاد بد نصیب امرار و وزراء است آنچه از آنها پادشاه  
 بد نصیب است مردمان خواهد بود و توانم که این حد را تطبیق نمایم با همین زمان که در آن هستیم  
 و با اهلنا اهلش گرفتاریم و لکن مقتضای این حد است که در آن زمان با پادان اسلام و ایمان اگر  
 حقیقی نیست اسمی رسمی باشد بقران اگر عملی نیست رسمی باشد در مردم ان زمان اگر معنای  
 اسلامی نیست صورتی و ظاهری باشد الحق که در این زمان نه اسمی از اسلام مانده و نه رسمی از  
 ایمان و نه درستی از قران و نه نفعی و چیزی در مردمان خداشان شرار و شرارشان بدتر از کفار  
 کبیر و تجارشان فجار بلکه در عین بصیرت کفار نه محسن اعتقادی نه بزرگوار ایمانی و نه بر مسائل و احکام  
 شرعی اطلاع می رسد با خلاق پسندیده علمی دارند و نه از خدا و پیغمبرش خبری نه از ایشان ان  
 اعتقاد بر اخوت اثری ضل سبعمهم فی الجوهرة الدنیا و هم محسبون انهم بحسبون صنعاد بنشان در امام  
 و خدا پشان دنا بنزد و قبله شان زنا نشان حاضر نمی شوند هرگز در مجلس علما مکر برای مراضه و تقاضا  
 نمیکنند فقر را مکر از روی مکر و خدعه و اگر چه در حدیث وارد است مانی بر مردم خواهد آمد  
 که هر کس سوال کند نکانی میکند هر کس سناکت باشد سوال نکند میباید بچند کسی احوال او را  
 تفقد میکند پس از کس سناکی میباید و لکن این زمان ما الحق زنا نیست که اگر سناکی بکهنه  
 دستش دراز باشد و آب و پیش ریخته شود مشکل است که کسی او را اعانتی و از خالش بغایت







## در حقیقت اسلامین

۱۶

بذریه الملح فی الماء مما یروی من المنکر فلا یستطیع ان یخیر قال سلمان ان هذا لکان بارسول الله  
 قال ای الذی نفسی بیده تا اخر حدیث وان طول اینست در بعضی از فقرات آفتکه حتی آن کس  
 لبسل فیما بین الجمعین لا یصیب احداً بضع فی بد شیئا و حدیثان الاسلام بدایع ربنا و سبوح  
 عزیزا نیز در این زمان سترش ظاهر است بر آنکه ثابت برین اسلام در این زمان بسیار کم است  
 مانند عزیزان بی حومت است لکن نزد خداوند کمال عزت است که حظوی لغزبنا و حدیث اکثر  
 اهل الجنة البله سترش از اینجا منکشف میشود بر آنکه دنیا پرستان چون خود را عقلا و خود  
 میدانند خدا پرستان را که با مرگرت دین مشغول میشوند سبیه و ابله کان میکنند چنانکه  
 ایشان نیز انهارا سفهاء اعتقاد مینمایند این مطلب نظر حکماقی است که نقل کرده اند که در زمان  
 در شهری جمیع اهل ان شهر بودند که طیبی که همه عمر در ادب بودند میسرید هم در هم کان  
 میکردند که انطیبیت بودند است پیر او را فبیت بخون و سبعلی میدادند در حقیقت انطیب  
 غافل بود و دیگران دیوانه و از عقل بیگانه و از اینجا ظاهر میشود ستر آنکه که از خاتم الانبیا خردا  
 که عقل کل بود دیوانه میدانستند که و یقولون ان الله اجنون واصحابه او را که با و کرد بودند سفهاء  
 مینامیدند در حقیقت که او خود سبیه بلکه دیوانه بودند و اذ امیل لهم امنوا کما امن الناس قالوا  
 انؤمن کما امن السفهاء الا انهم هم السفهاء لکن لا یعلمون شعور اهو که را که در صبا شگا  
 اند از کردش او بی بنهار آخری با یرز کاوان و خوان حبس اهو کرد چون ایست مکران  
 اهو از وحش هر سو میگردید او بپیش از رخان شیکه ریخت از جماعت داشته ماه کار و خر  
 گاه میخوردند خوشتر از شکر گاه اهو میسید از سوسو که زد و د کرد که مینانند و دودها  
 ان اهو می خوشانف در شکبیه بود در اصطبل خر یک خوش گفتی که هان ای بوالوحش  
 طبع شاهان داری در میان خوش و اند که شیر زدی که جز زدی کوه را و رداست که ارزان دهد  
 و از خوی گفتی که با این نازکی بر کس پشاه کوشومتکی ان خوی شد تخم و از خوردن نماند  
 پس بر سم دعوت اهو را بخواند بچنین کرد او که بی روی فلان اشتها مینبت هستم ناتوان

کاوریم او که می فرستاده  
 سکنی ز زنون مرد و صحرای کربلا  
 که درین بود عرض میکنم  
 خانه خرابی با که باز ساختند  
 و من میان گفتند سبیل او  
 دین بر کشته و اسلام فتنی  
 و جیب دنیا بر سر راه قهر  
 حاکم را که صفات است  
 خوش خوار از دین خود  
 صفتی را که در  
 کافر هر که بشنید خورید



## در حقیقت اسلام آمدن

گفت مبداه که تازی میکنی باز ناموس احراری میکنی گفتا هو باخرابن طهمر تو است که  
 از ان اجزای تو زنده نواست موالیف غزای بوده ام در غلا و روضه ها آسوده ام  
 گفت خردی همی ن لاف در غزیر بیس توان گفتن کز ان گفت نام خود کو اوهی مبداه  
 متقی بر خود و غیر مبداه لب انرا بشود صاحب شام بر خور کن پستان شد خرام  
 بهر این گفتن رسول مستجب و فرلا سلام فی الدینا غریب دانکه خوشباش هم از وی میزند  
 که چه با ذاتش ملائکه دمند و حکایت گرفتار شد باز در دست پادشاه در و پزانه میان  
 جغدان معروفست برسی جغدانش بر سر میزند پروبال مازینش میبکنند و لوله  
 افتاد در جغدان که ها باز آمد تا بگرد جای ما چون سکان کور پر خشم و مهیب انداختند  
 در دل غریب باز کوبید من چهره در خوردم بجغد صد چنین و پزان غذا کردم بجغد من بخواب  
 بود اینجا میروم سوی شاهنشاه راجع میشوم خویشن مکشد بجغدان که من فی مقیم  
 میروم سوی وطن این خواب با در چشم شامست و روزه ما را ساعده شه ناز جاست و واضح  
 که مؤمن دین دار و مسلم بنیکو کار در این روزگار میان دینا پرستان بد شعما مانند همان باز  
 شاه است دینان جغدان ز پرا که کان میبکنند که او نیز مانند خودشان طالب جفقه نیاست  
 که الدینا جفقه و طالبها کلاب پر در صد از او بر میبند و کینا و در دل میبکنند از غنبت  
 او و تهنت بر او نمیدانند پیوسته در راهانت ذلت او میگوشتند نمیدانند که مؤمن هرگز  
 دلیل نمیشود که فان العزرة لله ولو سوله و المؤمنین شیخ کس از دست جو ز باها تر است  
 اگر خود ناپست اگر حق پرست و ما احد من السن الناس سالما ولو کان هذا الذی المظهر  
 ولو کان صواما و باللبل فانما بهولون ذراق بران و بمکر دروازه شهر را توان بست  
 نتوان دهن معاندان بست قد قبل ان له الخلق ذر ولد <sup>قبل</sup> وان رسول الله قد کنا ما نحن الله  
 والرسول معا من نشان الوری فکفنا <sup>ولیکن</sup> چون مؤمنان حق است اینگونه سخنها و کردار  
 از ذکر خدا و دین داری خود دست نمیدار و چنانکه حضرت باقر علیه السلام فرمود که ما بهتر از جهان

عنوان کبریا  
 عهد حکم در حج است

۲۲۷۲۵۰

و خود را با حق محفل  
 با خود میداند



# در حقیقت اسلام است

اذکان علی الحق ما قاله الناس قالوا یجنون مه فشانند تو در و سل عمو کند هر کسی بر فطرت  
 خود مینند پس اگر گوئی که چون ابناء زمان از لباس دین و ایمان عریان شدند در راه مومن صلا  
 و عیب سار کردان کشند در دنیا پرستی و هوا پرستی در حقیقت پرستی است طغیان کردند  
 و از دین و اهل دین نفرت کردند و ظالمان و فاجران و المذدان امیرت کردند و هیچ وجهی بر عمرت  
 و همتی از منکر کرد ایشان اثری نماند و مواعظ و نصایح و وعده و وعیدت نماند غایت همه آنست  
 از دل تار بکشان نزد ابد پس تکلیف مسلم دین دارد در معاشرت با این اشرا و چیست و انشود  
 این زمان با کسبت بچه طور دین خود را حفظ نماید و از کدام عالم عقده مشکلات دین خود را  
 بکشد و کدام مرشد طی این راه خطرناک نماید شبت را بدین بهم موج و کمر از چنین هابله  
 کجا دارند خال مناسب کجا دران ساحلها گوئیم که تکلیف دین زمان در صورتیکه لازم نیاید  
 تقبل و اجبات برای صاحبان نفوس ضعیف که معاشرت اشرا متاثر میشوند و دنک انهای  
 کردند عزت و غم و است این تکلیف بر سبیل و خوب است چنانکه فرمود خیر من الناس فرار من  
 الاشد بکرم از مردم چنانکه از شیر مبرکتر می دانند و از آنم و خدا صلی الله علیه و آله روایت شد  
 که فرمود چون دیکه که پیمانها فاسد شد و امانتها چنان شد و قنده در میان مردم پیدا شد  
 ملازم شوخانه خود را و نگاهدار زبان خود را و بیکرا آنچه میدانی و اگذا و آنچه را که نمیدانی  
 و بر تو باد با مریکه مخض خودت میباشد و اگذا را مرغامه مردم را بینه در تکبیل خود کوش و تصرف  
 در امر مردم مکن و سب از آنحضرت مرویست که فرمود هر آینه نیاید مردم زمانه که سالم نیاید  
 برای هیچ صاحب دینی دین او مگر آنکه از کوهی بکوهی فرار کند از سوز آتشی بسوزد آتشی بگریزد  
 مانند در باهی که بچه های خود را از جانی بجائی مبرکتر از آنند و مگر نداند که بار سؤالا الله است  
 در چه زمانه خواهد بود فرمود در وقتیکه معاشرت سبک نشود مگر بصفت خدا پس در این  
 هنگام عزت و بخت و نکر فتن حلال خواهد شد مگر نداند که بار سؤالا الله تو ما ازین کفرتر  
 امر فرمودی فرمود که چون این زمان نیاید مگر مردم بدست پر و فسادش خواهد بود چون

بارشادم

فما تریع من اوقات حلال  
 و من تریع من حلال یوم



# در حقیقت اسلام

اور باید گردن آردی نباشد هلاکت او بدست وجه او خواهد بود همچون بدست فرزندان او  
 خواهد بود و چون اینها نباشند هلاکتش بدست خویشان و همناسبان او خواهد بود و عرض  
 کردند و گفتند آن بار رسول الله چگونه بشود که هلاکت شخص بدست اینها باشد حال آنکه  
 اینها دوستان و یارانند و در بعضی از روایات **بعضی المعیشت** و بعضی **بعضی المعیشت** و بعضی **بعضی المعیشت**  
 موارد هلاکت سرزشت مینمایند او را بدست کی معیشت و تکلیف مینمایند او را بجز بکری در حق  
 استطاعت او نیست پس وارد مینمایند او را در محل هلاکت یعنی منحصر میشوند امر او در تحصیل  
 معاش و توسعه برانهادن آنکه از راههای حرام تحصیل نماید بر حلال قناعت نکند **قال**  
**کفی بالرجل ان یشار الیه بالاصابع فی بن او دنیا معرف کرخی خدمت حضرت صادق علیه السلام**  
**عرض کرد او صید بن رسول الله حضرت فرمود اقلل مغارفک که کن اشناے خود را با مردم قال**  
**قال انکم من عرفتمهم قال ذنی قال حسبت انما اصحابان نفوس قویه که حصصا انبیا زمان از ذکر**  
**حضرت عثمان و رسوم ایمان غافل نمیشوند که رجال لا تلهمهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و لکن از**  
**انقاع خلق با نهاد امر بن و دنیا و انقاع انها از خلق پاس دارند پس این تکلیف نسبت با آنها**  
**بر سبیل نیت و استجاب است شمس هر که را توفیق حق آمد دلیل عزت بکری بدست از قال**  
**وقبل عزت اند عزت امد اهلان توجه جوئی و اختلاط این وان پامکش از دامن عزت**  
**بدر چند کردی چون کدایان در بدر کز دهن نفس میخواهی ایمان رونهان شو چون پری از دنیا**  
**و از رسول خدا مردیست که فرمود محبوبترین مردم در نزد من از حیثیت منزلت مردیست که**  
**مؤمن بخدا و رسول شود و نماز کند زکوة بدهد حفظ کند دین خود را و از مردم کناره گیرد و**  
**حضرت صادق علیه السلام فرمود که از الله بختان بعید فی السر کالجحان بعید فی العلانته و**  
**از امیر المؤمنین علیه السلام مردیست که زمانی بر مردم بنیاد کرد عافیت در آن ده جزو باشد جزو**  
**ان در عزت باشد یکی در سکون باشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الاخبر که بجز**  
**التاس منزله رجل مسک بعنان فرشته سبیل الله حتم موت او یقتل الاخبر که بالذی یلبسه**

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

## در حقیقت املا امین

قالوا علی قال رجل فی جبل یقیم الصلوة و یؤتی الزکوة و یعتزل شرور الناس لا ینزل الا الخیر کما یشرکت  
منزل الذی یسال بالله فلا یعطی به یهتدی به مردم مرد بستکه مهتادی جهاد باشد بعد از آن آمد  
که در کوهی مشغول عبادت شود و از شر مردم کناره گیری در کتاب صنیع الشریفة است که فی العز  
صیانة الجوارح و ذرائع القلب سلامة العیش و کسر سلاح الشیطان و المجاہدة من کل سوء و راحة  
القلب فاما من بنی ذلک و قسی الا و اختار العزلة فی زمانه اما فی ابتداءه و اما فی انتہائه احکم  
فهدد در کتاب تحبیب شافیه فایدا برای عزت ذکر کرده و لکن ذکر آنها موجب تطویل کتاب  
میشود و اما اگر عزت موجب محرم شدن از منافع دنیا که از انداز قدر حاجت است باشد  
پس این نیز مستحبت و لا اقل منیع بودن آن محل شگ چنانکه ظاهر جمله از اخبار است چنانکه  
حضرت صادق علیه السلام فرمود که ما یبصر المؤمن ان ینکون منفردا عن الناس لو علی قلة جبل  
و حضرت افرع علیه السلام فرمود که لا یبصر من عرفه الله الحق ان ینکون علی قلة جبل یا کل ما لا یبصر  
حتى یجیبه الموت بل ان یرکی احتمال بدهد که در میان خلق کسی هست که طالب هدایت است  
از روی حقیقت عرض اخروی پس در این صورت عزت مکروه خواهد بود چنانکه اگر قیوم کند  
که طالب هست و بعزت این شخص انطالب مضلالت خواهد افتاد در این صورت عزت حرام خواهد  
بود که فذکر ان نفع الذکر و حرمت کمان علم در این صورت است حدیث لولا الموضع الله  
و ضعی الله است ان اکون علی اس جبل لا اعرف الناس لا یعرفونی حتی یا یستی الموت لثا  
باینکه خدا امر برای ارشاد فرستاده است پس نمیتوانم که عزت اختیار نمایم و بر اگر عرض از آن  
هدایت کردن خلق است با عزت هدایت ممکن نباشد بل در این صورت اگر معاشرت موجب ضرر  
شود بر دین یا نفس یا عرض یا مال مستحبتر است عزت بر طریقه میشود پس معلوم شد که  
احکام خمسة بر عزت مرتب میشود و باین مطلب اختلافی که در اخبار در خصوص عزت وارد شد  
که در بعضی مدح و در بعضی مذموم رسیده بر طریقه میشود و این جمله گفته شد در باب علمای این زمان  
بود پس هر یک تکلیف خود را بهتر میدانند از این جهت است که بعضی خود را بدست مردم دادند





# در خدای اسلام است

چنان وحشت کردم که نزدیک شد که پروان نامم با هلاک شوم و حکایات اعتزال اهل الله و فرار  
از این خلق در صحراها و کوهها و کلان ایشان در فواید عزالت امریان بسیار است و اگر عزالت را هیچ  
خانه نبود جز ندیدن روی احقان و معاشرت نکردن با ایشان هر اینها در فضل ان کفایت میکرد  
شعر عیبی که در بگو می میگفت شکر کوئی خون او میخواست بخت آن یکی در پی و بدو کشته  
خبر در پیت کس نیست چه کزین چو طبر گفت از لعق کز پز انم برو مهرانم خوشتر اندم شو  
گفت از آن منبختانوی که شود کوز و کراز تو مشتو گفتاری گفت آفت نیستی که ضنون  
غیبت اما واستی چون بخوانی آنسو بر مرده بزجهد چون سپر صید زده گفتاری آن  
منم گفتا که توئی کل ز مرغان کنی ای خوب و گفتاری گفت پس ای روح پاک هر چه خواهی میکنی  
از کبست باک گفت عیبی که بذات پاک حق مبدع تن خالق جان در سبق کان ضنون واسم عظیم را  
که من بر کرد بر کوز خواندم شد حسن بر که سنگین بخواندم شد شکاف خر قه را بد زد  
بر خود تا بناف بر تن مرده بخواندم کشته بر سر لاشی بخواندم کشته خواندم از او بر دل حق  
بود صد هزاران بار در زمانی نشد گفت حکمت چند نیست کجا اسم حق سو کرد اینجا نبود از سبق  
این همان رنج است این رنجی او نشد از او نشد و او گفت رنج احمق قهر خداست رنج  
کوری نیست قهر این ابتلاست ابتلا رنجی است که رحم آورد احمق رنجی است که از زخم آورد  
و واضح است که عرض از معاشرت و آمزش تحت دوستی با جلد بی نفع است دفع ضرر است مقصود  
و آمزش ظاهر و خانیست آمزش ظاهر را مشام و با آمزش و چون این اغراض در این زمان  
از معاشرت حاصل نمیشود بلکه جز عداوت و نزاع و ضرر و اضرار چیزی در برده شده است عزالت  
و خول بقدر امکان اولی و اولی و اولی حکم عقل و شرع است حقیقت اعتزال انقطاع الی الله و  
قطع طمع از خلق است بحدی که جز با خدا در دل و جز نور خدا در چشم و جز ستودن خدا در گوش نباشد  
جمال فی عینی و ذکر فی فنی و جنت فی قلبی فابن تعیب و این مقام خاص خواص است در بعضی  
از تواریخست که پسر کبوتر از وی پرسید که بهترین کارها چیست گفت کم ازاری و پرستیدن خدا

تغیبات کبری



بگویند که این کار از چه حاصل میشود فرمود که کم از ای مرتب است بعد از آن خلق و پرستش خدا  
 موقوف بر حد و تنهایی پیر چون این سخن بشنید از خلق منقطع شد در شعبه قتل بعبادت  
 حق مشغول گشت و انا العبد الضعیف الذلیل العاصی الخقییر  
 الخبیث الفقیر الشکیر الخائف الخالق و راز و بی و مکرمی  
 کما شهد الله لذاته و شهدت له الملائکة و اولوا  
 العلم من عباده بانه لا اله الا هو ذو النعم و الاحسان  
 و الکرم و الامتینان یعنی منم بنده اتوان خوار کما صکار و بنام منم دار  
 در خالتیکه گواهی سبدهم از برای تو نعمت بدیع فطرت و روزی دهند و کرامتی از ندهم  
 مانند گواهی او و ملائکه و صاحبان علم از برای ذات او باینکه بنیت خدای بخیر او که صاحب  
 نعمتهای بسیار و منتهای به شمار است در این فقره اقرار است بر بیخ مطلب اول بندگی  
 خاکساری این مطلب که جمیع موجودات بلسان فطرت و تکوین بان اذغان دارند که ان کل فی  
 فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبدی بر آنکه هر مخلوقی مقهور خالق است و معنی عبودیت  
 ذلت است تمام ارباب شعور بزبان قال نیز باین مطلب معترفند بشرط ان مکلفند در کمال  
 مصیبات الشریعه است که و تفسیر العبودیت بادل الکلیه و سببک منع النفس عما تهوی و حلها  
 علی ما تکره شرح بندگی است که بند تمام هستی خود را و آنچه برای او هست در طبق اخلاص گذارد  
 و در راه حق بیدار نماید یعنی خود را مالک چیزی نداند و قادر بر چیزی نبیند که عبداً مملوگ  
 لا یقدر علی شیء و خدا را مالک هر چیزی اند بر وجه حقیقت که له ملک السموات و الارض  
 و گفته اند که العبد ما فی بدن لولا که شعور ای خدای تو هم دل هم جان وی نثار رهنمای  
 و همان دل خدای تو چون تویی دلیر جان نثار تو چون تویی جانان و وسیله رسیدن باین  
 مقام باز داشتن نفس ناماره است از آنچه باو میل میکند از هوا و هوسها و داشتن او است  
 آنچه ناخوش دارد از عبادت و باطنها که و اما من خاف مقام ربی و هنی النفس عن الهوی

۱۰۳

عنوان کلیه  
 علامه سید محمد  
 اسری بجنید  
 مقام بندگی  
 و عبودیت

در شرح  
 این کلام  
 در کمال  
 کمال

جان نثاران



## در عبور نیرای

۱۰۳

فَأَنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى بِمِثْلِ مَا حَقَّ خَاصَّ أَنْكَرِ امْتِكَ زَمَامِ نَفْسٍ بِالسُّوْرَضَى حَقَّ كَشَدِّ  
نَهْ سَوَى هَذَى نَفْسٍ تَابِرْ نَجْرَى زَسِرْ دِنَا وَهَرِ حَيْهَتْ بَابَارِ خَوْبِشْتِنِ نَوَافَى دِى نَشْتِ  
وَچون زَمَامِ نَفْسٍ بَدَاسْتِ عَقْلِ دَانِ شُوْدِ اِبْتِطَلِیْتِ مَحَلِّ شُوْدِ پَسِ مَانْدِ طِفْلِی اَشْدِ كِه مَكْدُ اَوْرَا  
از شِرْ بَارِ كِ پَرِی دِ بَكِرِ مِلْ چُوْرُوْنِ شِرْ نَكَنْدِ چُوْنِ اَوْرَا اِجَالِ خُوْدِ اَوْرَا كَدَاوِی لَدَنْتِ شِرْ خُوْرُوْدِ  
از كَامِشِنِ پَرِیْنِ نَزُوْدِ كِه نَفْسِ كَالطِّفْلِ اِنْ تَمَلَّهْ شَبَّ عَلَی حُبِّ الرِّضَاعِ وَاِنْ تَقَطَّهْ نَبْطَمِ  
وَاز اِنْجَاسْتِ كِه كَهْنَهْ اَنْدَكِه نَفْسِ اِغْتَهْ اِذَا رَغِبَتْ اَوْرَا اَتْرَدِ اِلَى قَبْلِ تَقْضِ وَجَاهِدْ بَانَفْسِ  
جِهَادِ اَكْبَرِ كَهْتَهْ اَنْدِ بَرَاى اَنْكِه حَاجِی بَزُوْكِ مَبَانِ بِنْدِ وَخَدَا بِنْدِ اَوْ مَبْنَزَلَهْ شَبْطَانِ دَرِ مَلَكِ  
بَدَنِ وَچون اوكشته شُوْدِ هَرِ حَاجِی هَا بَرِ طَرَفِ مَبْنُوْدِ لِفَاى مَحْبُوْبِ مَعْنُوِی مَشَاهِدْ مَبَكْرَدِ مَبَانِ  
عَاشُوْ وَ مَعْمُوْنِ هَبِیْ خَائِلِ بِنْدِ تُوْخُوْدِ حَاجِی نُوْدِی خَافِظِ اَز مَبَانِ بَرِ خَبْرِ وَ مَفْضَاحِ ذَلِكِ  
الرَّاحَةِ وَ حُبِّ الْعَزَلَةِ وَ كَلْبِ مَجَاهِدِ تَرَكِ مَبُوْدِ اِنْ اَبَاشِ نَفْسِ دُوَسْتِ اَشْتِنِ كِنَارَهْ جِسْتِ اَوْ خَلَقِ  
وَ اِنْ حَقِّ اَسْتِنِ پَرَا كِه اَسْتِرَاحْتِ نَفْسِ مَوْجِبِ سِرْ كَشِیْ وَ اَعْتِبَانِ اَو اَسْتِ مَشْغُوْرِ مَلَا تَرَمِ بِالْعَا  
كِرِ شَهْوَتِهَا اِنَّ الطَّعَامَ يُهَوِّى شَهْوَةَ الْهَيْمِ اَز مَقَامِ سِرْ كَشِیْ نَبْرُوْنِ بَرِشِ مَارَا مَادَهْ اَسْتِ  
مَبْنِ بَرِ سِرْشِ وَ مَعَاشِرَتِ خَلْقِ مَوْجِبِ بَعْدِ اَز حَقِّ اَسْتِ وَ مَجْمَعِ نَشْدِ اَسْتِ دَرِ هَبِیْ دِلِی مَحْبُوْبِ خَدَا  
وَ حَبِیْتِ عَزِزِ خَدَا حَبِیْتِ عِنْدَا نُوْرِ اَسْتِ وَ حَبِیْتِ عَمْرَا وَ ظَلَمْتِ شَعْرِ اِیْ هَبِیْ عَمْرَا كَشَادَهْ نَظْرِی  
دِر دِلْتِ بِنْدِ عَزِزْتِ اَثْرِی دِلَهْ كِرِ دِلِنِ شَرِ اَشَابِدِ بَرُوْخِ عَمْرَا نَظْرِ نَكْشَابِدِ حَرَمِ شَاهِ حَرَمِ  
دِلْتِ شَاهِ هُوَارَهْ مَقْبَمِ دِلْتِ عَمْرَا شَرِ اَبْرَ اَبْرَ زَاهِ مَدِ بَكَا اَحْرَى شَاهِ مَدِ دَسْتِ  
دَامِنِ شَرِ حَكَمِ دَارِ دِلِ بِلَاغِ عَمْرَا وَ حَرَمِ دَارِ هَبِیْ چَرِ حَرَمِیْ زِدْلِتِ مَبْرِنِ كِنِ دَاغِ شَوْشِ بِلْتِ  
اَضْرُوْنِ كِنِ وَ طَرِیْقَهْ اَلْمُنْقَارِ اِلَى اللّهِ وَ رَاهْ جِهَادِ بَانَفْسِ اَسْتِ كِه خُوْدِ اِحْتِجِ اِلَى خَدَا بِنْدِی وَ لَبِیْ  
كِه اَلنَّفْسُ نَجْرَى اَشَارَهْ بَانْدِ نَهْ مَحْتِجِ مَحْتِجِی مَانْدِ نُوْدِی كِه كَادِ اَلنَّفْسُ اِنْ بَكُوْنِ كَهْرِ اَخْبِرِ  
اَز اَبْنِ مَبْدَهْ هَبِیْ حَدِثِ الْفَقْرُ سَوَادِ الْوَجْهِ فِی الدَّارِ بِنِ اَز مَبْنَادَاتِ اِمْتِكَ اَبِاسْتِ كِه  
وَ اِحْتِجَابِ اَلظُّلْمِ وَ اَوْحَشِ بَيْنِ الْعَبْدِ بَيْنِ اللّهِ مِنَ النَّفْسِ الْهَوَى وَ لَبَسِ لَفْظِهَا وَ قَطْعِهَا مَبْدَعِ



# در عبودیت نیا مین

الله مثل الإفطار إلى الله والخشوع والخضوع والجموع والطاء بالنهار والنهار لله بالليل  
 فقر بوی حق و خشوع و فروتنی در بناط عبودیتش و متحمل شدن کسر سکنی و قسنگی  
 روز بروزه داشتن و بیداری شبی ای عبادت سلامی التي برای کشتن نفس نثاره و  
 خواهشهای او نیست بجای آن بگز از این دو حجاب نیست قال رسول الله عبد الله كما  
 تراه فان لم تكن تراه فانه نراك فهو دچنان عبادت ناخدا را که گو با او را مبین یعنی پاس  
 حضورش را نکاهد از او روی ترس و در پرستش ناپس اگر تو او را با بن چشم ظاهری نمبین  
 او ترا مبیند از پی ان گفت حق خود را بکسر که بود بد و بت هر دم نذر و حور و عبد  
 ثلاثة العین والبناء والدال فالعین علم بالله والبناء بونه عما سواه والدال دتق من الله  
 بلا کف لا حجاب کلمه عبد مشتمل بر سه حرفت هر حرفی اشاره است بشرطی از شرایط عبودیت  
 پس عین اشاره است بمقام علم و یقین بند هستی حق و الوهیت از پر که تا مولی و سبک ثابت  
 نباشد معنی عبد محقق نشود و حرف با اشاره است بون بند یعنی جدائی و دوری و از  
 آنچه غیر او است باین معنی که منقطع شود از کل یا سوا الله و کناره جوید از همه متعلقا مشعر  
 ما بزمین بسته بزناد تو ناصفت ان غیر تو کلی شد بزار از اده ز قبده دنیا و زد بپیم  
 در دام کند سز زلف تو گرفتار از جام عشق تو چنان مستیم کزنی خبری من نشناسم  
 سر و دستار مقتضای عموم عما سواه است که شرط بندگی فناء کلی است باین معنی که از خود  
 دور شود و اصلا بسوی خود نیز التفات نداشته باشد چون حقر هر چه هستها لک و فانی اند  
 و این مقام اهل عرفان بچو دانمند چنانکه فناء جزئی را کوع کو بند و فناء جزئی عبارتست  
 از انعدام وجود عبد بواسطه استیلاء نور حق و لکن با بقا شعور عبد باین فناء و فناء  
 کلی است که این شعور هم باقی ماند بلکه فناء از فناء حاصل شود شیخ محمد اندر آمد در خلتو  
 دل پار سحر گفت کس نامکن از آمدنم هیچ خبر گفتش که تو یام اثری گفت اندم که مانند ز تو  
 اندر دو جهان هیچ اثر گفتش هیچ توان در تو رسبند گفتا در من انکس سبک گو کند از خویش

فما بین حضرت  
 رسول و خلق

نجان

معنی عبودیت

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

در عبودیت ایمین

۱۰۶

و جزو مال اشاره است بدتوینده یعنی نزدیکی و فریب بخدا بواسطه کشف سنجهازل و برطرف  
شدن علوی نفس و مال و عبال که فاخلع نعلک انک الوار المقدر طوی بالعلق بعلمی غیر  
و سپدن بوادی مقدس فریب حق ممکن نیست بر اگر این مقام توحید است شرک را راه ندهند  
مقام خلوت با اوست اغیار رانغ نماند انت الذی اشرف الانوار فی قلوبک لبناک حتی  
عرقوک و و حدک وان الذی اذلت الاغیار عن قلوب اجناسک حتی لم یجیوا سواک و لم یجیوا  
الی غیرک انت الموبن لهم حبیب احشهم العوالم وانت الذی هدیتهم حتی انشیا نائمهم المعالم  
ماذا وجد من فقدک و ما الذی فقد من وجدک مشعر ما وای دلدار است دل کی جای  
اغیار است دل دادم با و من خانه زابر کرد کس در بان شدم رفتم بملک که می دیدم بد بهار الهی  
خود را از خود کردم تو جسم جهان را جان شدم خود را از خود انداختم از خود بیخ برداشتم سزای  
سزایان شدم و چون این سه مقام برای کسی حاصل شد بمقام کمال عبودیت اصل شده  
سر کفی فی فخر ان اکون لک عبداً از این کلام منکشف می کرد در برابر کمال افتخار در بندگی که  
حضرت پروردگار است که مالک الملک و خالق الخلق است این بندگی در حقیقت از همه  
سلطنتها و بزرگیها بالاتر است که العبودیه جوهره کتمها الربوبیه شعور اگر سلطان را  
بندگی باشی همه کنی بد و تو در خند باشی همه مشتاق د بهار تو باشند تو صد پرورد  
ذو افکنند باشی و مراد از عبودیت در و ما غافلت الجن و الانس الایعین عیونت جنبین  
بندگی است که از بند عبودیت نفسا اشاره رسته باشد از این جهت است که تعبیر میشود از این  
مقام بعبودیت که از ادکی است که القویة اقامه حقیقه العبودیه و حقیقتها الدالة رضا بیک  
رضا اختیار کن سعید که هر که بندگی حق شد خلق از او است که گفته اند که عبودیت سه درجه دارد  
اول حریت عوام است ان از او که است از ذرق حوص و طول امل و سایر شهوات ای بسا  
پادشاهان که چون اسیر این شهواتند و فی کتاب التخصیص قال بعض الفار بن بعض الادماء وقد  
قال له سانی ما جسد اولی تقول هذا ولی عبدان هما سبک قال من هما قال الحوص و الهوی

شعور  
مقام کمال  
حضرت سید  
مقام ربوبیه  
سید از اول

انسان محراب  
شعور  
مقام کمال  
صورت عوام  
مجلس و مخفی











## در تجرد بر این

عظیم الشانی کمال دیر با اعتقاد خود در غایت نماید پس این ادب نسبت بحالت خود طفل ادب نماید  
 و لکن چون ملاحظه شان سلطانی شود کمال بی ادبی باشد پس جمیع عبادت‌ها را چون نسبت  
 بمقام الوهیت هم بجزئی شمرده نشود و لکن حق تعالی شانه از روی لطف و مهربانی که بر بندگان  
 خود دارد و قبول میفرماید طاعات خلیق را و شکرهای ایشان را بر نعمت‌ها و جوایز دهد آنها را  
 بر این عملها که با من تقبل البیور و بعضی الکثیر بالقلیل و چون از روی دقت نظر نهی جمیع  
 عبادت‌های خلق را مانده همان هدیه بران مرد اعزای به سبوی ای باران از در بادیه برتر است  
 و در نمک و دونه و مهر او نهاد و برای خلیفه در بغداد آورد بجان آنکه در اینجا خط اب  
 پس خلیفه از او بگو کرد و جایزه بسیار داد **مشعر** باری اثر ای بدان معدن بود کوز  
 دجله غافل و بی خبر و در بود کرن دجله با خبر بودی چونما او برید و انبورا جانجا بلکه از  
 دجله چه واقعا میگفتن و بر سر سنگی زدی چون خلیفه بدحوالش شنید آن  
 سبوی از زکر کرد و مزید انبر را کرد از فاقه خلاص داد بخششها و نعمت‌های خاص بر  
 نقیبی انبر نمود انقباد انجمن بخشش و ان بخرداد کابن سبوی زرد است و دهیاد چونکه  
 و اگر در سوی دجله اش برید چون بکشتی رفته و دجله دید سجده میکرد از خدا و میبند  
 کابجیب آنش و ها برا و بن عجبتر کوستدان آبرا چون بد برفت از من در پای جو  
 انجمن نقد و غلذ را فرود زد و بالجمله شای مانبدکان نسبت بخبر او اناسرا و عبادت  
 ماه حرم و خطاست پس در حال اقرار بتقصیر و عصیان از ما سراسر است الهی من کانت نخاسنه  
 مساوی فیکفلا بکون مساوی من کانت حقا بنده دعاوی فیکفلا بکون دعا و بر دما  
 و از این بنای که کرده هم سر حدیث حسنات الابرار سببنا المقربین بنظر ظاهر کرده **مطلب**  
 فقر و حاجت بنان بد رگه بینناز است اقرار با بطلب فطری هر ممکن است بر اگر وجود  
 و عدم نسبت با و مساویست تواند خود را موجود کند نه معدوم پس لاجرم محتاج بموثر است  
 که واجب الوجود باشد پس این حاجت فقر که عبادت از امکان است انی هر ممکن است و بین

اینست آثار او از این جهت  
 کلام خود را شکور گذاشته یعنی  
 قبول نمینماید



در عبودیت این

۱۱  
ع

الباقی است بر احوال و از او حالت که منقذ شود سپردنی در ممکن در روز عالم جزا امری  
 نشد و الله اعلم که الفکر سواد الوجه فی الدارین و چنانکه ممکن معارف رحمت محتاج  
 بموثر در بقای خود در بقای خود نیز محتاج بانست مستغنی از آن نیست چنانکه در حکمت  
 ثابت شده است و بعضی از مهور و عنود منکر شده اند این مطلب و قیاس بسیار و بنا کرده اند  
 و گفته اند که چنانکه بقای نبی <sup>ص</sup> ممکن است بقای عالم بعد از احداث آن حاجت بخدا ندارد و  
 گفته اند که خدا چون از خلق عالم در روز شنبه فارغ شد خوابید برای استراحت با برود  
 پای خود انداخت این را کتاب از این گرفته اند که در بکر عالم در بقای محتاج با نیست و بعضی غلط  
 زیرا که امکان سید خاست بموثر است امکان ذاتیست بر هرگز جدا نشود و همیشه حاجت  
 و بیاعله موجب نیست تا بقا بنا متوقف بر او باشد حکما و اهل کلام در علت احتیاج ممکن بموثر  
 بر سه قول اختلاف کرده اند بعضی علت حادث گمان کرده اند و بعضی امکان و بعضی هر دو  
 و حق همان قول دوم است و تفصیل این مطلب و حکمت مبین است با الجملة از این فقره  
 اعتراف بخاست هر بنده در همه امور خود بجای خود از لوازم عبودیت است که گفت آنقدر دانست  
 الذی فی الفکر اقمین ام کیف اقرر ان الذی یجودک اعینتی شیء و نبد فریتم که امر  
 از خدا که کذا باشم کذا باشم کذا در کذاتی لفظا در نام و در جوهر حق کذا بان نسیرم تا  
 شوم غرق مدلت من تمام تا سقطها بشنوم از خاع و غام امر خوف جان است من اندام  
 او طبع فرموده ذات من طبع چون طبع خواهد من سلطان دین خاکی برفیق قناعت بعد این  
 او مدلت خواست که عزت تم او کذاتی خواست که میری کم بعد از این کریم و مدلت جان من  
 بیست عیانست در اینان من اینها هر یک همین فن میزنند خلق مفسر کریم ایشان میکنند  
 اقرضوا الله اقرضوا الله میزنند باز کون بر اضر و الله میزنند و حقیقت فقره الله که  
 بهترین کوه های خزینه خاصه حق است و اخبار بسیار در مدح آن وارد شده و دوستی خدا  
 بان فخر و بها هات کرده اند انست که بنده جمیع ما محتاج خود را از خدای خود دانند از او بخواهد

نمایان از احوال و عقود

# در عیون بیانی

از جزئی و کلی چنانکه موسی خطاب شد که از من بپای سوال کن آنچه را که نخواهی حتی ملک  
 طعام خود را و صاحب چنین مقامی را فقیر الی الله و در ویش خدا گویند چنان که از همه خلق  
 مستغنی است از هر انجا باس کلی دارد و بر هر قناعت بپوشد شجره جبهه طمع از در و مرقع  
 نموده است این مقام اگر چه اسمش فقر است لکن در حقیقت کمال سلطنت و غرقت که عزت و رفیع  
 و ذل من طمع ملک از ادکی و کینج قناعت کنجی است که بتمشیر میسر نشود و سلطان از حضرت  
 صادق علیه السلام فرمود که ستوف المؤمن قیامه باللیل و غیره استغنائه من الناس و نیز فرمود  
 که ثلاث من فخر المؤمن و زینته فی الدنیا و الاخرة الصلوة فی اخر اللیل و باسه تمام فی بدنی الثلث  
 و ولا یسه الا نام من اللحد و نیز فرمود که طلب کردن حاجتها از مردم عز ترازا نل میکند چنان  
 میجو و ما بوس شد از آنچه در دست مردم است بید عزت مؤمن است الطمع هو الفقر الخیر  
 و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که باس از آنچه در دست مردم است عزت مؤمن است بدین  
 آیان نشیند خاتم را که میگوید اذ اعرفنا الیاس لغبه الغنی اذ اعرفنا النفس و الطمع الفقر و حضرت  
 علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که در بدم جمیع بیکها را در بریدن طمع از آنچه در دستهای  
 مردم است شیخ منظر این و آن نباش که ببرد کار تو در بیج انتظار بنیازد طاعت  
 او را تو بنده و اربیب بر تاهم کارت خدا بوار بنیازد پس خوشا حال انفقیری که جز بنده چشم  
 نداشته باشد و آن کلام بعضی حکماست که کن عن امورک معرضاً و کل الامور الی القضا  
 شیخ محمد روضه خلد برین خلوت رویشانت مایه محشمی خدمت رویشانت  
 دولتی را که نباشد غم آسبندت و ال بیتکلف بشود دولت رویشانت ای توانگر فقیر  
 این همه نخوت که تراست سرور زد کف خدمت رویشانت حافظ انجا یاد پایش که سلطان  
 و ملک هر دو بندگی حضرت رویشانت و از اینجمله معلوم شد که فقر مدوح نه مجرد  
 نداشتن باکی مالیست بلکه محتاج دانستن خود است بخدا اگر چه بطلب با هر مالک  
 هم باشد و لکن علق و دوستی با نهادن داشته باشد از غار فی یوسدند که چگونه دعوی

و انک پیشین تلمع نکره و بنده  
 که با بیکت و خدمت رویشانت

حکایتی از حضرت امام رضا علیه السلام است  
 که فرمودند که هر که در فقر است  
 باید بداند که فقر مدوح است  
 و فقر مذموم است

در عیون بیانی در عیون بیانی در عیون بیانی



# کتاب عبودیت

۱۱۳  
مکان

فقر و انقطاع الی الله میکنی و خال آنکه سبصد منج طلا در اصطبل تو کوبید جواب گفت که  
 ابن یحیی از ابو کلکویه میگوید که زبردل ابن طاووس علیه الرحمه در کتاب ضایعای خود عباداتی فرموده  
 که حاصل ترجیحاتش آنست که جماعتی اعتقاد کرده اند که بی غیر و علی بجهت کسب و زهد در دنیا  
 فقیر بوده اند و اعتقاد کرده اند که زهد دنیا نشد مگر با فقر و در پیشانی و امر چنین نیست که  
 این جماعت اعتقاد کرده اند بلکه بی غیران اغنیاء اهل دنیا بودند زیرا که ممکن بودند از هر  
 چیزیکه میخواستند لکن ایشان بوجود منتهی شوند و سبقت نمیکشند خدا را در طلب مفقود  
 و خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بخشید بدخترش فاطمه <sup>علیها السلام</sup> مذکور و عوالی او از اینها در هر سال  
 بیست و چهار هزار تومن غایب میشد در روز اربعی هفتاد هزار تومن و هفت و زوجه <sup>علیها السلام</sup>  
 و الواهب الاعظم من اعظم الزهاد و الابرار و کان یکفهم منها البر والبسر و لکن العارین  
 ما بنازعون عن الله فی تملک قلبه و لا کثیرین نقل کرده است از کتاب تاریخ که امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup>  
 فرمود که ترویج کردم فاطمه سلام الله علیها را در حالیکه نبود برای من فرشته و لکن اینچنین  
 که خود و فقیر کرده بودم کفایت میکرد همه بی هاشم را از آن وقت اموال و کانت غلته اربعین الف  
 دینار و باع سبفه و قال من بشری سبفا و لو کان علی عشاء ما بعته و چون امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup>  
 شهید شد هشتصد هزار درهم قرض بر او بود و حضرت امام حسن علیه السلام ملکی پانصد  
 هزار درهم و ملکی دیگر را سبصد هزار درهم فروخت و این پانصد را کرد و حضرت امام حسین <sup>علیه السلام</sup>  
 چون شهید شد مقرر بود و حضرت علی المرتضی <sup>علیه السلام</sup> ملکی را سبصد هزار درهم فروخت و این  
 پانصد را کرد و کفایتی نداشت و ان الغنی لا یكون لمن یجعله الله من خاصته  
 و هل خلق الله الدنیا و الاخرة الا لاهل عنایت و مراد سبده جلیل نبی فقرا خانواد و عیلت  
 همان فقر متعارفت که عبارت از یکی مال با نداشتن آن باشد و الاخره خلق فقیر اند که آنها  
 الناس اتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید و المحمد از اینجاست که در مقام معرفت اهل  
 خلاقان فقرشان بخدا زیاد تر است یعنی بیشتر میداند که محتاج الی الله اند خدا غنی است

شکل بیان در مطبوعه  
 چه در شکل اول  
 شکل دوم  
 فلاحه خدا  
 بوسیله باب  
 ام شیخ  
 فقرا را که  
 در فرض را که  
 در وقت زهد  
 فقر را که  
 فقر را که

# در عبودیت

بلی فقران معنی نبرد صورت صبر و رضای بقضای خداوند مقام است بلند و بجز این  
از تو انگری و غنا اشرف و افضلست چنانکه از بسیاری از اخبار مرقدی از اهل بیت اطهار  
مستفاد میشود **العربیت** دلیل آن فقر خیر من الغنی وان قلب المال خیر من  
لغناک مخلوقا عصى الله بالغنی ولم تلق مخلوقا عصى الله بالفقر کبج قارون که فرمود  
از قهر هنوز خواند باشی که هم از غربت رویشان است و یکی از اساطیر شهید ثانی  
که مسمی محمد بن الحسن بن زین الدین است رساله در مناظره غنی و فقیر نوشته است و از  
تحفة الذم فی المناظره بین العنی و الفقر نامیده و ولدش شیخ علی در کتاب خود که مسمی  
منوّر است این رساله را احکامت کرده است و غرضش از تألیف این رساله بیان <sup>فضل</sup> فقر  
بر دولت دنیا و در اوائل این رساله گفته است که فاقول لما کان اهل الزمان اعنة اصبارهم  
نحو الشهوات و کوز ابرام مبدونه فیما اصرحت به من التیها و مطیع نظرهم فی جمع حطام  
الدار و غایة مقصدم خند من حوی الذرم و الدینار و حتی اصبح لغنی لا یبئ اثار الکبر  
الافتخار و منسما بسبما اهل الکمال و الاعتبار نظر ان استخفا فانه افتقاد الناس الیه اهل  
شانه و امتیازه عنهم با استقلال به جمیع دون امثاله و اقرانه فلم یولد ان الفقر بالنسبه  
الاحقر حقیر لا یخطر بباله ان یكون له فی الانام شبهة لا یظنیر بل لربکف التکرر و الاعراض  
حتى جباله للتباغضات من الاعراض فلا یحصل المغنی علی الفقر لیسبب ما ذکر من بلائها  
و القهر و از جمله کلماتی که فقیر در جواب غنی گفته است اینست که فان من العوب الواعیه  
و الامور القبیحة الفاضحة ما هو منتظم فی سلك القبول عند کمال الفکر و المعقول انک محمل  
الربا المخطور بالاجماع و بسبب التهمة الموجبه للدعوی و التزاع مع ذهاب القفوس لاجل  
الاسفار هین یجمل عظیم الاموال و الاخطار و لو لم یکن الا قول ذم المنة اما انکم کفنته  
لکن بذاک نقصا و سقوطا و حطاعدا اهل الکمال و هو طایفه بالجمله شکری و افضلیت فقر در  
بیت لیکه حقیقت فقر را که است و حقیقت و لذت بنا رفیق بندگی است چرا که در فقر <sup>بیت</sup>



## در معنی است

باشد و در دولت هزار حاجت دهد که دل بان بسته شود و از خدا غافل گردد و فقیر و اول  
بستگی نباشد بلکه از همه تعلقات در راحت باشد فدای هستم که ز پر جوخ کبود زهر چه  
رنک تعلق پذیرد آزاد است پس چون کسی بنظر بصیرت تامل نماید نعمتی بالاتر از فقر نداند و  
غنا و ابر او ترجیح ندهد چه خوب گفته است آنکه گفته بگو نمدم بکل عالم مدمم ز بزا که  
در دولت بنا جز تعب ریخ و غم و محی از راحت بنا و آخرت چیزی نیست الا اگر بدین  
تحقیق بنگری در ویشی اختیار کنی بر توانگری و همین در مدت من بنابین که اگر در روز خدا  
باندازه بال مکسی قدر میداشت شربت آبی هیچ کافری میداد جهان هر چه در او هست  
هیچ در هیچ است هزار مرتبه این نکته کرده ام تحقیق بلی فقر مذموم ان فقر نیست که در آن  
صبر نباشد بلکه شکایت از خدا شود و دست طمع بسوی هر شئی دراز شود و این فقر شسته که  
سواد الوجه فی الدارین و کادان بکون کفر است در دعوات الله هکذا استغاده از انشاء  
ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا و اجمع الکفر و الا فلا من لا تجل **مطلب چهارم**  
معنی حضرت حق است اینکه او ولی همه نعمهاست و اقرار بر این مطلب این زبان کنونت  
همه کائنات گذارده اند زیرا که اصل همه نعمها نعمت وجود است حقیقتا شانه بخلعت وجود را  
بر تن هر وجودی پوشانیده است و تحفه هستی از وی هر مخلوقی پس هر صفتی از احسان <sup>کرده است</sup>  
بر حسب استعدادش متنعم بنعمت او و مرتزق بعلیقت او و متلدن بنبو هیت او و مستقر بجماعت او  
و اسبق علیکم لعمه ظاهره و باطنه کوشش نامتناهی نفس بر پان هیچ خواهند از بند نبود  
بمقتضی و از اینجاست که گفته اند وجود معرفت خدا عقلی است بر آنکه شکر و دانسته او منعم حقیقی است  
و همه نعمتها و روز قیامت است غنیمت و اقرار با احسان او واجب است بحکم عقل و این مطلبی  
معرفی حال مشکور صورت نپدید بود پس معرفت شناسانی حق واجب است زیرا که متوقع علیه شکر است  
و چون شکر واجب شد مقدمه او نیز بحکم عقل واجب میشود و این مقدمه همان معرفتست و محقق نماید  
که اقرار بنعمت نوعی از شکر است اگر چه حق شکر واحدی تواند بجا آورد از دست زبان که بر آید

## در منعین

که عهده شکرش بدراید زیرا که تعداد نعمتهای حق ممکن نیست و آن تعدادی که الله تعالی آنرا  
 و از این جهت است که اقرار بجز از شکر نعمتش را بجای شکر قبول فرموده است خطاب بموسی شد  
 که ای موسی شکر نام حق شکر من عرض کرد که چگونه توانم حق شکر ترا بجا آورم و حال آنکه  
 هیچ شکر من نیست مگر آنکه از نعمت قوت خطاب سید که با موسی اکنون مرا شکر کردی چون دانسته  
 که این شکر از جانب من است حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که سبحان من لم یجعل  
 فی احد من معرفه نعمه الا المعرفه بالتقصیر عن معرفتها کما لم یجعل فی احد من معرفه ادر که اکثر  
 من العلم انه لا بد که فشرک تعالی معرفه الغار بنین بالتقصیر عن معرفه شکره فجعل معرفتهم  
 بالتقصیر شکر کما علم علم العالمین انهم لا بد که نوبت بجز آنکه انما ناعلم من قدره قد اوسع العباد فلا  
 یجوز ذلک فان شینا من خلقه لا یبلغ مد عبادته و کف فی یبلغ مد عبادته من لا مد له ولا  
 کیف تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و حق است که حرام نذر وقت و نذر نعمت زیرا که خصه تعالی در  
 خلق از خزانة رحمتش مقدور و مقسوم نموده است و خزانة اش همیشه پر است تا عیند که بنفد  
 ما عند الله باق و حاجتی بحرام که مبعوض اوست ندارد پس بحکم عقل قبیح است که حرام را در  
 خلق قرار دهد و رزق چیز است که انفع بان صحیح و رزق او باشد نه مطلقا یا بفتح به اگر چه حرام  
 باشد چنانکه بعضی کمان کرده اند و لکن نیامیست که اختیار حرام باعث محرومی از رزق حلال  
 میشود چنانکه در بعضی انبار است که علی علیه السلام خواست داخل مسجد شود بمردی فرمود که  
 ای سید علی بعلیه استریم را نگاهدار پس آمدن انجام استر خضر را برداشت و برفت بدو درهم  
 بفرخت چون خضر از مسجد بیرون آمد دو درهم در دست داشت و میخواست با آن مرد بدل  
 برای رحمت نگاه داشتن استر و چون چنین دید دو درهم را بخلام خود داد تا بجای بخرد پس  
 فرمود که ان البعد لکم نفس الرزق الحلال بترك التصبر لا یزاد علی ما قدر له بل سبب که  
 نیده خود را از رزق حلال محروم مینماید و تبرک صبر زیاد میکند بر آنچه بیکه برای او  
 معتد شده است یعنی نمیرسد با و پیش از رزق حلال که خدا برایش مقرره فرموده مانند این

فعل من شکره بالتقصیر  
 عن معرفه شکره

حکایات  
 در بیان فضیلت  
 شکر



## در معصیت

۱۱۷

لجام که پیش از دو دهم حرام باو نرسید اگر صبر میکرد این دو دریم حلال از دست حلال  
 مشکلات باو می رسید و در توره است که ای پسر آدم رزق تو مقسوم است پس اگر با ضعیف  
 با آنچه برایت تقدیر کرده ام روزی ترا بدیخت تو می رسانم و اگر ضعیف نباشی با آنچه تقدیر کرده ام  
 مسلط می نمایم بر تو و حرص را پس مانند حشبان صحرا خواهی دید و بدت نخواهد رسید تو مگر آنچه  
 برایت قسمت کرده ام و در نزد مردم مذموم خواهی بود و خضر و سالیب علی الله علیه و آله  
 در حجة الوداع فرمود که روح الامین در دل من دمید که من هیچ تا آنکه استبغنا منبتا  
 رزق خود را پس برهنید از خدا و طلب رزق مشقت تعبیر خود راه مدید و اندک  
 شما ما را بر این که طلب نماید از انجیری از معصیت خدا فان الله قسم الارزاق بین خلقه حلال  
 ولم ینبئها حراما فمن اتقى الله وصبر لناه رزقه من حله ومن هتك سترا لله واخذ من  
 غیر حله قص به من رزقه الحلال و حوسب علیه يوم القيمة ترا که خدا روز بهار داد و پاشا  
 خلق خود حلال قسمت فرموده و خواهر قسمت نگرده پس هر کس که طریق تقوی و صیبر پیش  
 کرد میناید رزق او از حلال و هر کس که پاره کند پرده حلال و دیگر معصیت  
 از حرام قضا من کرده میشود مجرام از رزق حلال یعنی مجرم میشود همان قدر از حلال  
 و مواخذ میشود و در روز قیامت این حد صریح است و اینکه رزق مقسوم حرام  
 نبوده است چنانکه مذهب امامیه معتزله است در حد و اراد است که همه درین توره خدا  
 رسول معصرت کرد که بار رسول الله ان الله کتب علی الشقوة فلا ارانی رزق الامین دق  
 بکفی فاذن لی فی الغناء من غیر فاحشة بدستیک خدا شقاوت بد بختی و امر نوشت  
 من کرده است پس بمنبسم خود را که روزی داده شوم مگر از این دق که بدست خود  
 بنوازم پس مرا خضت فرماد و خواند که بی نکه عمل بد از من صادر شود خضر فرمود که ترا  
 در این عمل از ننبدم و برای تو کرامت نعمتی بنیست دشمن خدا لقد ذل الله طیبنا  
 فاخترت منا حرم الله علیک من رزقه مکان ما احل الله لک من حلاله اما انک لو قلت نعید

در آنکه چیزی از رزق

## قرصانیت است

هذه المقالة ضربتكم ضربا وجميعا خدا قسمت از رزق حلال کرد پس اختیار کردی آنچه را که بر  
 تو حرام کرد از رزق خود در مکان رزق حلال و اگر بعد از این دیگر این سخن را بگوئی تو  
 زدن در دناکی و آشاعره با این حد استلال کرده اند بر اینکه حرام نیز رزق است  
 جواری <sup>بعلیاذ</sup> سلم عتد حد است که کلمه من در من رزق معنای بدست کافی قوله نعم ارضیت  
 بالبیوة الدنیا من الاخرة پس مراد آن باشد که اختیار کردی حرام عوض رزق حلال خدا  
 بعضی در جواب گفته اند که تعبیر رزق در این حد مجاز است بعلت مشاکلت کافی قول الله  
 قالوا اقترح شيئا نجد لك طبعه قلت الطبخ والخبز وحبهما ودر آیه و تبارک و تعالی نفقون  
 نیز دلالتی بر مذهب حق دارد زیرا که مدح بر انفاق حرام که منتهی عنه است حرام معنی ندارد

### مطلب پنجم حدانیت حق است اقرار با نه طلب که عین است از تو جداست هر قدر

که کل مولود یولد علی فطرة الاسلام و فطرة الله التي فطر الناس علیها و از ارکان اسلام و ایمان  
 و سب فی زبجان و خلاصی از پزار است که من قال لا اله الا الله و جبت له الجنة و لا اله الا الله  
 حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی و چون اینکله مرکب از نفی و اثبات است لاجرم بر کوبند  
 اولی لازم است که نفس هر تعلقه را از لوح دلش پاک نماید و خیال هر و طلوبی از خانه قلبش بیرون  
 کند جز حضرت حق را در دل راه ندهد و لکن بسعه قلب عبید المؤمن و انا عند العاقول لکن کثرة

### شعر عاشق دانی چه باشد بجان و تن در باختن غیر هم دوست را از دل بیرون انداختن

از خود بی بیزار گشتن دوست را جستن بجان ترک و فرمان کردن و بار زد عشقش باختن  
 مرکز ایرونندگی بگرییدن و شادان شدن در فسادیدن بقا و سوی بکسو تاختن  
 و ایت هستی شکستن نیست گشتن در رهش و آنکه اندر بنیستی زبانت نور افراختن  
 خانه حق است دل جزوی نباشد جای او پس بنامد خانه را از غیر حق پسر داختن  
 طالب تو جد زان باید قدم در لا زدن بعد از آن در عالم وحدت دم از آرزدن  
 شرط اول و در طریق معرفت دانی که <sup>حقیقت</sup> طرح کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن





# کتاب قدرت است

صلی قدرت نیست اگر چه قدرت حق بی کمیت و حکمت نشود و بعضی شرط دانسته اند بدلیل  
آنکه قادر را بر غیر حق اطلاق نمیکند این دلیل ضعیف است فرقی در میان قادر و مقتدر آنکه  
قادر مخصوص است با کسی که فعلش بر مقتضای حکمت باشد نه زیاده از این باشد نه ناقص  
همچنین است قدر و اما مقتدر پس اتم از اوست که چنین باشد یا نه باشد از این جهت است که  
بر غیر حق اطلاق میشوند سندش معلوم نیست بلکه بقاعد کثرة المبانی تدل علی کثرة المعانی  
دلالت او مقتدر بر زیادتی ممکن از هر ممکن بحدی که متمتع است بر هر ممکن که تواند از تحت تصرف  
او بیرون رود و اختصاص اطلاق دلیل بر مدغای مذکور نمیشود و دلیل ثبوت قدرت از برای  
حق علاوه بر دلالت آیات کتاب تدوینی یعنی قران و آیات کتاب تکوینی یعنی آثار صنع که ظاهر  
شده است در عالم امکان است که حق اگر قادر نباشد عاجز خواهد بود و غیر نقصی است  
و ناقص برای خدای حکم عقل قاطع شایسته نباشد بکار بناید و چون قدرت از صفات  
و عین ذاتی سبب بکنان محال و متمتع است از این جهت است که گفته اند از قدرت  
حق نفی عجز است او لکن آثار قدرتش در هر موجودی هویدا و اشکار است **اللّٰهُ فَطَرَ السَّمٰوٰتِ  
اَمْوَاجًا مَّوْبِقًا قُدْرَتِكَ فَظَهَرَ فِيْ كُلِّ مَقْدَرٍ اَتَا قُدْرَةَ عَجَبٍ عَجَبٍ لَا يَبْلُغُ كُنْهًا عَقُولُ  
الْعُقَلَاءِ وَفَهْمُ الْعُلَمَاءِ وَاَوْهَامُ الْحُكَمَاءِ فَكُلٌّ فِيْ قَبْضَةِ قُدْرَتِكَ اَسْرٍ وَاِنَّ ذٰلِكَ عِلْمُكَ  
سَهْلٌ اَسْرٍ وَاِنَّ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قُدْرٌ شِعْرٌ** عقل در سودای او جز آن نباشد جان  
ز عجز انگشت بردندان نباشد چیست جان در کار او سرگشته دل جگر خواری بخون آغشته  
زاو ممکن چندین قیاس بر حقیقتش زانکه ناید کار بی چون دو قبض در جلالش عقل و جان  
فرتوت شد عقل جز آن گشت جان مبهورت شد چون نبود از اینها و از رسل هیچکس  
بکبر پیش کل کل جمله عاجز روی بر خاک آمدند در خطای ماعرفنا آمدند و قادر و معجز  
تقدیر کنند یعنی قرار دادن هر چیزی را با اندازه خودش نیز استعمال شده است کما فی قوله تع  
فَدَّرْنَا فِعْمَ الْقَادِرُوْنَ و لکن متبادر از اطلاق این لفظ همان معنای سابق و مداومت این



## در صفت انزلیت است

۱۲۱

اسم باطهارت و در هنگام وضو موجب غلبه و تمکن بر خصم و تسلط بر امور و تقویت قلب است  
 و بعضی گفته اند که این اسم اصل همه اسماست زیرا که هر صفات حق فرع صفت قدرت است یعنی  
 مرجعش او است **حق** پسر اینکه او تعالی شان از نی است یعنی اولت و ابتدائی نداشته  
 بلکه هر پیشی را او پیش بوده و پیش از او هیچ چیز نبوده زیرا که هر موجودی با ایجاد او وجود  
 پس نتواند که پیش از او باشد و زیادتى با برای نیست است بلکه عرض مبالغه و افاده اینست  
 که اللهم انت الاول فلین قبلک شیء و بعضی گفته که از لی اصلش بر لی بوده که مستوی بگله  
 لم یزل است یعنی همیشه بوده است هستیش را بدایتی نبوده و بهیچین معنی است لفظ اول  
 چون بر حق اطلاق شود و لکن بر لغام حوادث از لی اطلاق میکنند بجهت آنکه عدم حوادث  
 مستمر بوده تا آنکه با ایجاد حق موجود شدند و لکن بر انها قدم نمیکوبند زیرا که قدم بر عبادت  
 از ان از لی که وجودش را اولی نباشد نه عدسش را پس تمتع الوجود نیز از لی است نه قدم است  
 و چون اطلاق قدم بر حق شود مراد طول زمان باشد کما فی قوله حتی عاذک لی حیون القدر  
 و چون اولی هر موجود زمانی بزمانست و زمان نیز مخلوق حق است نشود که حق را اولی باشد  
 اطلاق اول بر او باعتبار سبقت است بر هر چیزی عدم سبوت او است بجزئی بعضی گفته اند  
 اطلاق اول بر حق برای آنستکه ترکیبی در ذاتش نیست متزه است از سبقتی و علی و علی بعضی  
 و بذات خود از ماسوی خود مستغنی است و بعضی گفته اند که لا یقال الله اول الابد و اول  
 کل شیء لانه لا یوافقها ولا هو مثلها و افعالها و اول الابد و اول الابد و اول الابد  
 ملبس بمفضل علی که از جنس مفضل باشد خدا را اجناس و مماثلی نیست کماله شیء  
 پس نتوان گفت که او اول هر چیزی است از فخر رازی نقل شده که گفته است هو اول کل ما  
 سواه و اخر کل ما سواه فمتنع الی غیره اول و اخر لا متناع کونه اول و اول نفسه اخر الاخر  
 نفس بل هو ان فی الاول له و ابدی لا اخر له و مخفی نماند که در خطب دعوات اهل بیت عصمت  
 اطلاق اول بر خدا بطریق اطلاق و اضافه شده است و مراد همان سابقیت بذات و از لفظ



## در صفت انزلیات

غار فاکل بنا بر افضل در کتاب جاوید نام میگوید که بدانکه اولت کارها برود و کونه حبت  
 یکی چنانکه چیزی پیشتر بود بر دیگری بوقت زمان و این اولت بود نه بخود بلکه بزمان اگر  
 زمان از میان برداری هیچ پیشی نماند بر او اولت باطل شود و پیشی بمعنای دیگر چنان بود  
 که چیزی پیش از دیگری بود بخودی خود چون نویسد که پیش از نوشتن بود در حال  
 نوشتن که اگر چه نویسد و نوشتن بزمان هر دو با هم باشند <sup>لیکن</sup> هیچ شک نیست که نوشتن  
 بنویسد بر پای بود نه نویسد بنویسد و چنانکه سپید بر سپید سابق بود اگر چه سپید  
 با سپید هم یافت شود در زمان و این چنین اولت باطل نگردد و چون اهل نظر و طایفه  
 مختصی کار جهان جویند نباید که آغاز زمان جویند که وسواس ارد بلکه بزمان ازین  
 در زمان جهان گیرند و آغاز آنرا نیز جویند در پیش گفته ام که زمان با غیرات هست شود  
 گویند ضمیر آن زمان خوانند هستی گوهر را و پانصدکی ذرات آن زمان نبود بلکه متد پانصد  
 گوهر گوهر را در خوانند آغاز هستی گوهر را از خوانند بدان معنی که گوهر بودن گوهر  
 آغاز نباشد اینجا شریک اید خوانند بدان معنی که انجام ندارد که محالست که گوهر بود گوهر  
 باطل کرد و پانصد دارند این هستی تا منقطع نکرد هویت است پس میان خدا و میان  
 ملکوت نفسانی هیچ <sup>زمانی</sup> مناسبتی نبود تا ملکوت نفسانی هست شود بلکه ملکوت نفسانی <sup>زمانی</sup> نیست  
 در زمان هست شود و واسطه شوند میان حق و میان حوائج آن زمان و تغییر است و تغییر است  
 شود انشای کلام و عمل که مرادش گوهرها و اذی همان حقیقت محمد و آل محمد باشد که وجود  
 پیش از سایر موجودات بوده که اول ما خلق الله نور و اخلق اولی بر آنها از اینجهت  
 نه آنکه مسبوق بغير نباشد اللهم انی استسئلك بالحقائق الالهیه و التوابع الالهیه و  
 الصفات الربانیه و الکلمات القدسیه لیس اشارة باین حقائق مقدمه است چنانکه از  
 بعضی از خطب علویه نقل شد که الحمد لله مدبر الدهور و مالک الزواجر الامور الالهیه انما  
 تکتوبه بکتوبتیه قبل خلق الکتوبین اولین من موجودین منزه عن سائر الالهیه و  
 تکتوبه



## در صفت علم است

و شرح این مطلب مستقیمی بگردارد و بالجمله دلیل بر ازلت حق سبحانه است که اگر ازلت نبود  
عدم بر او در ازل و خواهد بود مانند سایر اعدام حوادث محال آنکه او واجب الوجود است  
و عدم بر او در ازل نیست ایضا چون عدم بر او روا باشد و خود محتاج <sup>چون</sup> بغير نخواهد بود و  
محتاج را شایستگی خدائی نیست از اینجانب نیز معلوم شد که ازلت انصافات و این  
ذاتت زاید بر ذات نیست **سپس** آنکه حضرت او عالم است یعنی آنکه هر چیزی در آن  
هر امریست و منكشف ظاهرست در نزد او جمیع اشياء گاهی پوشیده نیست او هیچ شئی  
و رازی که تعلم الیر و اخفی و مخفی نیست از او مثال ذر در آسمان و نرد در زمین که  
و ما بعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا اصغر من ذلك ولا  
اکبر الا في کتاب مبین و مستور نمیشود از او آنچه در زمین فرو میرود و آنچه خارج  
میشود از آن و آنچه فرو در میناید از آسمان و آنچه با آسمان بالا میرود که تعلم ما بلج في الارض  
و ما يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها و هو الرحيم الغفور و دلیل ثبوت این  
صفت بر حق است که او خالق هر شئی است پس چگونه شود که در انا یا ن شئی نباشد الا تعلم  
من خلق و هو اللطيف الخبير و ایضا او ایجاد کننده همه علمها و ظاهر کننده همه دانشها و  
حکمتها و راه نماینده همه صفتها است پس چگونه شود که خود در انا نباشد حال آنکه موجود شئی  
نمواند که فاقد شئی باشد و ایضا جهل بالاترین هم نقصهاست و او از هر نقصه مقدس و  
مبراست و ایضا هر جاهلی در دانستن بجهل خود محتاج بغير است خدا با بدعتی بالذات است  
و محتاج بغير خود نباشد و ایضا شان خدائی تربیت مخلوقاتست بر حق و همت است با معاد  
و مقاد آنها را و در مخلوق بر حسب حال خودش و رسانیدن فیض است هر یک از آنها را <sup>بستند</sup>  
و قابلیت آن و رسیدن بجهت هر یک از ثواب عقاب انتقام انظالم برای مظلوم آنها و بر آوردن  
حاجت حاجتمندان هر یک را بر حسب حکمت و مصلحت و اینجمله با جهل راست نباید و ایضا  
که خدای هر خانه اگر جاهل بتدبیر امور اهل آن خانه باشد لا محاله در امور آنها اختلال

# کتاب بدایه

و فنا و پیدا میشود و در شش منظم آنها گسسته میگردد پس نظام آسمانها و زمینها و آتشفشانها  
تدبیر حق در مخلوقاتش مجید بلکه چون از وی بصیرت نظر نهان هیچ موجود برای موقع بنیست  
و امور هر مخلوقی را منظم چنانکه باید و نشاید بینی و لیلی است واضح و برهانست که هیچ بر علم و  
دانائی حق سبحانه و بنیان علم خواهد آمد و بعضی گفته اند که مرجع همه صفات کمالیه علم است  
و مدد او متبصر اسم عالم و علم موجود اطلاع بر علوم غیرتسه و قوف بر اسرار عجب است خوانند  
از ابعاد هزارانی و هرگز نه موجب اطلاع بر مغیبات است چنانکه حق سبحانی است  
بعضی چنانکه پیوسته بر آورده است نیز خواهد بود چنانکه اولی برای او لپاش نیست لغوی  
برای آخرتیش نیست و آنکه آخرتیش بعد شئی و دهم و صفت نیز زمین معناست و دارای  
انصفت اذ ام کو بند که و ان الله الملك الجبار القادر الذي لا اله الا هو لا اله الا هو لا اله الا هو  
سرمد یاد آیم که فی الضمیر و زمین نیز جامع است باقی و دارنده مراد با پنجمه بقاء است  
بعده همیشه بایند خواهد بود بعد از اینکه همیشه بایند بوده است نه مطلق سلب علم  
لا حق با مطلق استمرار وجود در مستقبل الی غیر التمام و الالهیت و وضع و نفوس ناطقه  
نیز با یکدیگر بنیاشند یا بمعنی اگر چه ابدیت بقاء آنها با لذات نیست بلکه با ابدیت بقاء حق است و  
بقاها اینها با الوجوب نیست بلکه با امکان است و دلیل بر ابدیت حق همان دلیلی است که بر او پیش  
اقامه نمودیم پس امتناع عدم حق و وجوب وجودش دلیل از نیست ابدیت حق است چنانکه  
از لیت صفت است ابدیت نیز عین ذاتش پس او بذات خود پاینده است و اشهر بر امکان  
است که خدا با ابدیت بیقله که قائم بذات است پس بقاء عین وجود نیست بلکه صفت وجود است  
که ز ابد بر وجود او است چنانکه در سایر موجودات و این سخن غلط بلکه که است زیرا که  
مستلزم تعدد است با توحید منافی است ایضا اگر حق باقی باشد بقاء دیگر تسلسل لازم  
ابد و اگر بذات باقی باشد و در لازمست پس لاجرم با بد عین ذات باشد چنانکه  
و نه است بزرگی که عین ذات است پس هرگز فنا بر او راه نباید خوب بر او رواند



## در احدیت است

۱۷۵

و از زنده است که هرگز نمیرد و حال آنکه هرگز نماند جز او میبرد که آنکس میت و اهل میتون و کل نفس  
 الموت و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک و در دعای سبغی است که نمازگزار می قبل کل عیون و حی  
 بعد کل حی و حی بعد کل میت و حی بر شوکوه من حی با حی الذی یجمع الله کل حی با حی  
 الذی لیس مثله حی با حی الذی لا یبارک حی با حی الذی لا یهوت حی من یهوت کل حی با حی  
 الذی یحیی الموتی با حی الذی لا یهوت ابد با حی لا حی فی دهمومه ملکه و بقایه با حی با یوم  
 و جمیع صفات کائمه آثار این صفت است نیز اگر مرده نتواند دارای هیچ کمالی باشد از اینجا  
 معلوم میشود که مراد بجهوه حق همان بقا است و دلیل بر ثبوت این صفت همان وجود  
 اوست و مداومت بدان که این اسم باعث طول عمر و دفع موت و فاجات و دفع بلاهای اسمانی  
 میشود و صاحب در چشم چون نوزده بار این اسم را بخواند شفا یابد و مداومت بر ذکر با حی  
 با یوم برای وسعت معاش بسیار نافع است ذکر یوم یونس که بتعلم انعام گفتند و دفع  
 عذاب شد مشتمل بر با حی با یوم بود و مواظب بر ذکر با حی چنان لایحی فی دهمومه ملکه و  
 بقایه که از آن جهل اسمیست که بنسخ سهروردی بعد از هفتاد سال ریاضت بدست آورده  
 توحید عزت در نزد سلاطین و رفعت و نزد اکابر و اشراف است **ششم** این که حضرت  
 حق احد است یعنی یگانه است دارای بناط صرفه است یعنی منزله است از هر گونه تعالی و  
 عدد باشد و چه ترکیبی چه تجلی که قل هو الله احد و اما الله کما له واحد و لا شکی  
 الله بن اشین و لا تقولوا ثلثة انتمو لخر لکم و اینگونه وحدت که وحدت من جمیع الوجود است  
 که در حقیقت حد حقیقه و وحدت کامله است خاص بذات یگانه که جمیع مضاد بق کثرت از ساخت  
 بناط او یگانه است و ربس الحکام در تقسیم سوره توحید منفر یابد که احد بنا لعه من الوحد  
 و المبالغه الثامه من لا یحقق الا اذا کانت الواحدیه بحيث لا یمكن ان یشتد و لا اولی منها فان  
 الواحد مقول علی ما تحته بالتشکیک و الذی لا ینقسم بوجه اصلا اولی الواحدیه تمام ینقسم من  
 بعض الوجود و الذی ینقسم انقساماً عقلاً اولی بها تمام ینقسم بالحس و الواحد بالیق اولی

ان یكون

## در سرحد نبی است

من الواحد بالفعل وله وحد جامعته وهذا اولی بالوحدانية مما ينقسم بالفعل وليس له وحد  
جامع بل وحدتها بسبب الانتساب الى البدن واذا ثبت ان الوحدة قابلة للشذوذ والضعف فان  
الواحد قول على ما تحته بالتشكيك فالأجل في الوحدة هو الذي لا يمكن ان يكون شئ اخر اقوى  
منه في الوحدة والام يكن في غاية المباهلة في الوحد فلا يكون احدا مطلقا بالقياس الى الشئ  
دون الشئ بقوله احد ذال على كونه واحدا من جميع الوجوه وانه لا كثرة هناك اصلا والحق و  
مخلص اشتك حق تعالی دارای مطلقه است که بهیچ وجه تضویق و کثرتی در آن نشود و در  
خارج و نه در ذهن و نه بالفعل و بالقوة و دلیل بر ثبوت نبضت گذشت و فرقی مابین احد و  
واحد را در شرح عربی بیان کرده ایم و مواظبت بر این دو اسم برای تجرید بسیار نافع است  
**هستم** اینکه حق موجود بالذات است هستی او عین او است هستی هر شئی با او است بلکه  
در نظر تحقیق جز حق هستی نیست بر آنکه هستیهای خلق بمتاب هستی سایه است که حقیقت و اصلا  
که کل شئی ما الاک لا وجهه که هر فانیند باقی باو لکن الذر غره و بار پس وجود حقیقی خدا  
و پس و جز او مستحق اسم موجود نیست هیچ کس چون درون هر دو عالم نیست کس پاک ساز  
این است سوزا و هوس و این سخن نیز قول بوحد وجود است که مذهب صوفیه است بلکه اثبات  
وجود حق است برای حق و اینکه سایر وجودات بنسبتهای هستی فانیند در حقیقت هیچ کس  
الا کلتی ما خلا الله باطل هیچ چیز است این همه هیچ است پس **هشتم** اینکه او سرمد است یعنی  
پوسته و ذاتی و لم یزل و لا یزال نه او اولی است نه آخری نه بدلی است او نه فانی که  
البدنی لا معلوم لا ولتیه و الاخر لا فانیه لا خیریه و همین صفت نیز اشاره کرده است حضرت  
سیدنا الساجد بن علیه السلام در کلام خود که الحمد لله الاول بلا اول کان قبله و الاخر بلا اخر  
باکون بعدی پس آن صفت ارای از نسبت ابدیت بقا و قدم هم میباشد و بعضی اهل لغت  
گفته است که سرمد اصلش مرد است که بمعنای قوای و تعاقب باشد و از این جهت همانرا سرمد  
گویند که اجزایش متدوم متصل است و باقی هم برای مبالغه در ابدیت است چون این معنی



# در سَمْع و بَصَر است

۱۳۷

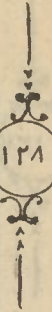
در حق تعالی محالست پس اطلاق سرمد بر او محالست پس اگر در کتاب سنت آمده باشد <sup>مطلق</sup> باشد  
خواهم کرد و الا فلا و مخفی نماید که خطبه دعوات مرقبه از اهل بیت عصمت مشحونست باطلا  
این اسم بر حق جل شانزه و مراد همان معناست که ذکر شد **فَوَكَّرَ فِي الشَّيْءِ** آنکه او سمع  
و بصیرت یعنی بشنود جمیع کفای بنده کار او بیند هم زفتارهای ایشان را آنکه در این شنید  
و دیدن حاجتی بکوش و چشمی جز ذات خود داشته باشد بلکه دیدن و شنیدنش بذات خود و این  
ذات خود است که **وَهُوَ السَّمْعُ الْبَصِيرُ شَيْعِرٌ** از بی آن گفت حق خود را بصیر که بود دیدن  
از بی آن گفت حق خود را سمیع تا بیک گوی کفای شنید از بی همان گفت حق خود را اعلم  
تا بنده بشود فساد تو ذمیه و توانی گفت که مرجع سمیع و بصیر عالم و دانای همه است و **تَوَّابٌ مُبْتَلِئٌ**  
است اینست هم را آنکه که گفته است السمع هو الذي لا يعزب عنه شيء مما عملوا و هو السمعون و حفي  
او ظهر البصير الذي لا يعزب عنه ما تحت الثرى و مرجعها الى العلم للثنا له عن الخاصة و المعاني  
القدية و بعضی گفته است که السمع هو السامع الذي يسمع السر و السجوى سواء عند الجهر <sup>المنفرد</sup>  
و التلق و السكوت حاجت و روی بعلوم غیب یابند در بین چاهی بز بر صخره صفا و در دعای  
اللباب حضرت قائم عجل الله فرجه است که علم الخلیف فی سر انکار هم من نطق اشارات و خفیات لغات  
السارحان و دعای افتتاح است که **وَقَرَّبَ شَهَادَةَ الْجَوْنِ** و در دعای مری از حضرت علی بن موسی  
الرضا علیه السلام است که **بِأَعْلَامِ خَطَرَاتِ قُلُوبِ الْعَالَمِينَ** و شاهد خطرات انصار و الناظرین و در حدیث  
که سینه بصیرانه لا یخفی علیها ما یدرک بالابصار من لون او شخص و توانی گفت که سمیع و بصیر معنی  
اجابت کننده دعای بنده است که **سَمِعَ اللَّهُ لَنْ نَجِدَهُ** و **أَمَّنْ نَجِيبُ الْبُصْطَرِّ** از آنگاه و مراد باجابت حق بنده  
همان بر آوردن حاجت او است که از حق خواهند است اگر چه بلیسان خال هم باشد که و اناکرم من کل  
ما سئلتموه حضرت زادوم و قتی عرفات واقف شد چون کثرت مردم مرا مشاهده کرد بر فراز کوه  
بالارفت بدناما مشغول شد و چون از مناسک حج فارغ گشت جبرئیل نیز در پیش آمد گفت خدایت  
میفرماید که چرا بالای کوه آمد ای امکان کردی که من صدای تو انخواهم شنید از صدای دیگران نیز

مرکز مذکور

شواهد و بیناکنند است  
مخلوق فرمودن حاسه سمع  
حاسه بصیر و سمیع معنی است



# در اراده و کراهت



و در ترکیب میشود

نخواهم داد پس جبرئیل او را برداشته مجده آورد پس چهل شبانه روز او را در دریا فرو برد  
 بزرگ پیدا شد از اشکاف پس در آن کرمی بد جبرئیل گفت خدایت صیقلی است که ای ذوالن  
 میشنوم صدای این کرم را در شکم این سنگ که در قعر این دریاست پس تو کمان کردی که مخفی  
 میشود از من صدای از صدای و مداومت بر اسم سبح موجب اجابت دعوات است با اسم صیر  
 موجب صبر در امور دنیا و آخرت است **بِاسْمِ رَبِّكَ فَارْجِعْ** هر آنکه او را بد  
 و کاره است یعنی خواهند است آنچه را که صلاح است ناخوش دارند است آنچه و اگر در آن فساد  
 باشد آنکه خواهند است بجزاد بعضی از ممکنات را نخواهند است بجزاد بعضی دیگر را و اراده  
 و کراهت معنای اول مستلزم وقوع و حصول نیست بر آنکه خدا دوست دارد که غاصب فرزند  
 کرد و شاید که نکند و ناخوش دارد از او معصیت و طغیان را و اما معنی دوم پس از حصول  
 و وجود متعلق آنها کز بری نیست که **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذْ أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** و  
 بعضی اراده را علم خاصی دانسته اند و اذابت علم منافی است با این قول زیرا که اراده بمقتضای  
 اخبار کثیره از صفات افعالست **فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ لَهُ بَرَكٌ شَيْئًا فَلْيَبْسُطْ يَدَيْهِ إِلَىٰ مَا يَشَاءُ**  
**أَنْ يَبْحَثَ لَدُنْمِ وَشَاءَ أَنْ لَا يَبْحَثَ وَلَا يَشَاءُ لِيَجِدَ وَهِيَ أَدْمٌ عَنْ أَكْلِ الشَّجَرَةِ وَشَاءَ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا وَلَوْ**  
**كَرِهْنَا لَأَمْ بَأْكُلٌ وَحَتَّمَلْ أَسْتَكْهُ مَشَبْتٌ مَعْنَى عِلْمٌ بَأْسَدٌ بِعِنَى خَدَامَتِكُمْ بَلْبَسٌ سَجَدٌ**  
 نخواهد کرد و آدم از درخت خواهد خورد و اگر غیر از این شده بود علم حق خلاف میشد  
 لکن این حد دلیل نمیشود بر اینکه اراده همان علم باشد قدم و از صفات است باشد حدیث  
**خَلَقَ اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْمِثَالِ وَخَلَقَ الْمِثْمَةَ نَفْسَهَا صِرْحَتٌ حِدٌّ وَابْنُ صَفْتٍ فَلَا سَفْعٌ مِمَّا كَلَّمَ**  
 این صفت برای خدا بدلیل آنکه لازم میباشد استکمال او با این صفت این موجب نقص است و  
 بسیاری از حکما و متکلمین اهل سنت این صفت قدم و اولی دانند مانند علم و قدرت و لکن  
 اتفاق مسلمین بر نبوت اراده و اتفاق شعبه بر حد و ان ثابت شده است **قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
**إِنَّ الْمُرَادَ لَا يَكُونُ إِلَّا أَرَادَ مَعَهُ نَزَلَ اللَّهُ عَالِمًا فَإِذَا أَرَادَ وَأَشَاعَهُ مَبْكُونٌ بِدَكَهٍ كَرِهَتْ**



# کتاب اذکار نامین

۱۲۹

وجود پیدا میشود خواننده را خدا است اگر چه کفر و ظلم باشد که ما شاء الله کان و آنچه بخود  
 بنیست محال است حق است اگر چه ایمان او کجیل و او بی ایمان باشد که و ما لم یشأ لم یکن و این قول مستلزم است  
 و ما الله برب العالمین و الله لا یجحد الفساد در رد این قول کافیهست خود نیست که در در خصوص  
 افعال حق است افعال عباد مخلوق انهنات آنها در این افعال مختارند تحقیق این مطلب محلی  
 دیگر دارد **سپس** اینکه او مذکور است یعنی عالم است هر چیزی که اهل ادراک آنرا  
 بخواند ادراک میکنند پس این صفت واجب بعلم میشود و زائد بر او نیست لکن در غیر حق زائد بر  
 علم است بر آنکه بعلم البقیه انش را میدانیم و لکن ادراک آن و تحقیق حاصل میشود که بنیانشان شود  
 و بدان که با سوخته شویم و همچنین شریعتی عمل را میدانیم و لکن تا آنرا نخوریم ادراک علم آنرا  
 کنیم و ادراک در وقت غریب مطلق و سبب و محوق است قال اصحاب مونی انما الذکر کون ای محقق  
 یعنی لکن فرعون بنیخواهند سبب پس ادراک در غیر حق بود اسطه حاسته از حواس میباشد مثلا  
 ادراک بچشم و گوش بود اسطه این دو قوه که در آنهاست میشود بخلاف ادراک حق که بود اسطه  
 پس نتواند که زاهد بر علم او باشد پس اگر بگوئی ادراج ادراک در صفات ثبوتیه محتاج البته  
 بعد از ادراج علم گوئیم که اگر ایه لا بد که الاضداد هو علی و الاضداد بودی حاجت بودی  
 ان بنوری اگر علی اعظم مجموع صفقی بصفقی میباشد بسیاری از صفات ذکرش لازم نبود  
 و لکن چون عرض شرح و کشف از صفت کمال است لهذا محتاج بتفصیل صفات فردا فرموده میشود  
 و اگر اینغرض نباشد توانیم که صفت ثبوتیه حق <sup>کفیه</sup> مختص در این وان بدان عین ذات است یعنی کمال  
 محض و صفت سلبیه نیز مختص است در این وان نقض است پس هر کالی را بر این ثابت <sup>نقصه</sup>  
 از او سلبی و مذهب شاعره افست که ادراک در حق نیز صفتی است اند بر غلش بر او کرد  
 خلق چنین است پس در او نیز باید چنین باشد این معنی تشبیه خالق مجزول وقت تعالی الله عن  
 ذلك علوا کبریا و الله توحید ذات و صفات تد اینکلام و در دو حالت که از تغف عن صفة  
 الخلو بین صفات ثنائک و صفات قدان و اگر کسی گوید که اول مراتب علم شعور است پس از

# در ایزاک

ان ادراک است پس از آن حفظ است که استحکام معقول در عقل باشد بعد از آن تدکرات  
و هو محاوله النفس استرجاع مازال من المعلومات و پس از آن ذکر است و هو رجوع الصور  
المطلوبه الی الذهن و پس از آن فهم است که از لفظ مخاطب چیزی بخاند آن نمانی و پس از آن تفکر است  
و آن علم است بعضی مخاطب از خطاب او و پس از آن در پاره است که هی العرفه الخاصه بعد تردد  
المقدمات و پس از آن یقین است هوان تعلم التی لا تتجدد خلاصه و چون این جمله را می علم است  
وصفت علم برای حق ثابت است پس چگونه است که اطلاق مذکور و عالم بر او می شود لکن اطلاق  
متذکر و فقه و فهم و متیقن بر او می شود در جواب گوئیم که اول اسماء الله توفیقی است پس  
بهر سدا حدیثی بر آنکه اسمی بر خدا اطلاق نماید مگر آنکه رخصتی در شرع وارد شده باشد متر  
این مطلب است که جمیع اسماء حق و صاف است بر حق بنویسد که حق را وصف نماید بر آنکه در هر  
وصفی معرفت موصوفی لازم است بر حق حق را شناسد تا وصفش نماید تا نباشد آنکه در جمله از  
اسماء مانع از اطلاق بر حق موجود است مثلاً غار فر از این جهت بر او اطلاق نمیکنند که معرفت  
علم بخیر نیست که از اول مجهول باشد در حق جهل متقو نیست و متذکر بر کسی گویند که چیزی را  
فراموش کرده باشد بعد بنا در آید و فیسان بر خدا محالست و هکذا سایر اسما بلکه بر خدا  
اطلاق نمیشود مانعی دارد اگر چه خصوصاً ان مانع بر ما معلوم نباشد از اینجا نیز معلوم میشود  
اینکه روان نیست که گفته شود که خدا صاحب هنر یا فکر یا ذکاوت یا حدس یا فطانت یا کجاست یا  
یا تمیز یا استیضا یا ظن یا شک یا عقل است بر آنکه ذهن عبارتست از قوت استعداد نفس برای  
کسب علوه بلکه حاصل نیست فکر انتقال است از مطالب بسوی مبادی و رجوع از مبادی بسوی  
مطالب از انظر نیز گویند و هو منحة العقول لتفصیل الجموع و تمیز دهند عمل فکر احد  
گویند و قوه حدس یا ذکاوت گویند متنبه شدن برای چیزی که معرفت مقصود است فطانت باشد استیضا  
چیز که نفس با او تر باشد کجاست باشد که المؤمن هو الکس الفطن زیرا که مؤمن اگر چه در امور و بنا در  
اهل دنیا نیز در ابد است لکن در امور آخرت که نفسش با او تراست با فطانت و کجاست است و خاص کردن



## در معنی صدق است

مقدّمات محسب که مجهول در نفس رأی باشد و علیکه بعد از اشتباه حاصل میشود بگویند چنانچه  
 علیکه بعد از نام پیدا شود استبصا نامند تردید به میان دو مطلب علی التّسویب است که بگوید  
 و در میان احد طرفین باطن نامند قوی بان اذ ذلک کلمات شود عقلش گویند و حق جل شانّه از  
 جمیع اینها برتر و مقدّس است بر آنکه در هر یک از این مراتب شائبه از جهل و حاجت موجود  
 تعالی الله عن ذلک علو کبریا که چنانچه **همه را که** است که الله الصمد و از برای  
 صمد چند تفسیر است **اول** آنکه جوف برای او نیست مانند چیزهای جوف پس اجمع  
 سلبه میشود و چون در محرق استعمال شود چیزی را گویند که بر باشد و خالی نباشد و  
 چون در حق استعمال شود کانت از آن باشد که مانند صاحبان جوف محتاج بطعامی و شرابی  
 نباشد که و ما اريد مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ و ما اريد ان يطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوّة  
 المتین و نیز ولدی از برای او متولد نشود که لم یجد صاحبه و لا ولداً و لم یلد و لم یولد  
 و ان كان للرحمن ولد فانا اول العالین بن پاکانت از آنست که مانند ممکنات که زوج ترکیب  
 هستند وجود و ماهیتی دارند و اما هستی نیست که معروض وجود او باشد لوفی عالم  
 التصور بلکه او محض وجود و وجود محض است قال السّیّد الرّئیس عند تفسیر الصمد الذی لا یجوز  
 له و هو الاشارة الى نفی الماهیة فان کل ماله ماهیة کان له جوف و باطن و هو تلك الماهیة  
 و ما لا باطن له و هو موجود فلا جهة ولا اعتبار فی ذاته الا الوجود الذی لا اعتبار له الا  
 الوجود فهو غیر قابل للمعلم فاذا الصمد الحق واجب الوجود مطلقاً من جمیع کوجود و **و**  
 آنکه بزرگوار است که مقصود هر خلق است در هر حاجتها گفته میشود صمد از قصد و شیخ  
 مشار الیه این را کانت از آن گفته است که او بیگانه کل مخلوقات است این بعد است بلکه ظاهر  
 آنست که همان معنی ظاهرش مراد باشد یعنی مرجع مقصد همه محتاجین است در بر آوردن  
 حاجتها که بسطبلند از او بلسان قال باخالی پس همه خلق با او محتاجند و او از همه مستغنی  
 و پناه هر است و دفع هر آفة و امن از هر مخافت و قضاء هر حاجت اللهم انک نجیب عود کفیض

فان الله من جوف هو وجود  
 غیر قابل للمعلم

## در معنی صمد امین

۱۳۲

از ادعای و تکشف التو و تعین المکروب تسبی السقیم و تغنی الفقیر و بجزیر الکبیر و ترحم  
الصغیر و تعین الکبیر و لبس و نون ظهیر و لا فوقک قدیر و معتقد بیثوت اینصفت ای  
حق در پناه جرح حق زود و دست خاجت بسوی غیر حق دراز نکند بلکه طلب کردن مقاصد<sup>نخواست</sup>  
از غیر حق ننگ و غار داند زیرا که هر مخلوقی در کمال غنا و سلطنتش کمال حاجت و ذلت با او  
و لا ینزال در همه احوالش محتاج بخصرت او است پس چه تنگی بالاتر از آن که برهنه از برهنه لبیر  
خواهد و کرسنه از کرسنه طعام طلبد **شیعر** از باری خلق بگذرد و پدید آید باری<sup>طلب</sup>  
از کسی که از روی وفا دست تو تواند که بگذرد هر وقت کار تو تواند که بسازد هر جا  
الهی انا العقیق فی غنای فکف لا اكون فقیر فی فقری الهی انا الجاهل فی علی فکف لا اكون جهول  
فی جهلی و از اینجا معلوم میشود سزاخوار بیکه وارد شده است و مدمت سؤال کردن از  
خلق و اظهار ذلت نمودن در نزد آنها و طمع داشتن آنها و تملق گفتن از آنها زیرا که این  
امور منافست با اعتقاد بصدانیت حضرت حق که مقتضی است که بنده جز بد رحمت او پناه  
بخورد و جز راه مسئلت او زاهی نیابد و طوق عبودیت او جز او بگردن نکند و روی توجیه<sup>خود</sup>  
بجانب غیر او بیندازد و هر روز خود را سل هر شبی نماز دو همراه هر نامردی بنفستد **شیعر**  
دست خاجت چه بری پیش خداوند بگر که کرم است و رحیم است و غفور است و دود از  
ثری تا بشیرا بیبودت<sup>تک</sup> همه در ذکر مناجات او میمانند و قعود کف بیخی سوان و انت ما قطع  
الاحسا و کف یطلب من غیرک و انت ما بدلت غایبه الامتنان و قطب بی بیچی و یکی از مکاتیب  
خود نوشته است که خدای عزوجل قادر است بر همه چیز و اسباب و شروط را مختصر بنیست و اگر خدا  
خواهد تواند که با وجود بی چیزی و وجود آن چیزها که مردم مان از او سخن و مصداق میشود بنده<sup>شیخ</sup>  
آسوده و ازاد بدارد و خدا را انواریت که چون خواهد که دل مؤمن را بکشاید بجزیر انوار<sup>جلوه</sup>  
دهد و دل او را بکشاید و آنکس که تواند که مرده را در کورد روح و سرور دارد و زند را در رک  
و مین بطریق اولی تواند چنان بدارد و اگر خدای تو خواهد که کسی از دشمن آسوده و ازاد



## که معنی صمد است

۱۳۳

باشد اگر بعد از یک بنایان دشمن او باشند نتوانند که یک سر مواز را برسانند و همچنین اگر  
 خدا خواهد که کسی منتعز و تنگدل باشد هرگز روی خوشحال نبیند پس مدار بر خواست خدا  
 ندر مال و بود و نابود التماس بخدا یا بد برد و پناه بگرم خدا و تعیین نمیناید کرد که خدا بجه  
 طریق اینکس را خوشحال و از اذیت دارد طریق آن خود داند ان الله علی کل شیء قدیر و بهم دادن  
 همه از اینجاست که در ثوق او با سبب از سبب است و در این مخطی است چه کار اراهه سبب  
 الاستیاد در وجود عدم اعتبار یکسافت **شیع** این سببها بر نظر سایر کماست  
 که نه هر دین را صغیر و راست دیده باید سبب دفع کن تا سبب بر کند از بیخ و بن  
 تا سبب بپنداند در امکان هر نه بپند جهدا سبب کان تمام شد کلام قطب عرض از ذکر  
 آن بود که چون سبب حقیقی در جلدی نفعی و دفع هر ضرری منحصر شد در اراهه حضرت حق  
 پس مرجع برای احدی در این دو طلب جز خدا نباشد پناهی برای هیچ مضطری جز حضرت او نباشد  
 و اینست معنای تفسیر صمد از **بالسبب المصمود الیه الخواج** پس جز او صمد صمد نتواند بود  
 الهی اغنیته بتدبیر کالی عن تدبیری اختیار کالی عن اختیاری **سپهر** آنکه او کسی است که نژاد  
 و زائیده فتنه است همانند واحد نیست که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد ذریرا که او ذر  
 الوجود و قدیم است محل حوادث میشود پس اگر چیزی از او متولد و خارج شود لا محاله اینچنین  
 حادث خواهد بود زیرا که بنوده است اکنون پیدا شده است پس خدا محل حوادث خواهد بود  
 و ایضا لازم آید که چیزی از واجب الوجود کم شود بجهت آنکه ولادت همان جدا شد و ولادت  
 از والد که ماده و ولد است ایضا ولادت منافیست با یکا نکلی قل ان کان للرحمن ولد فانا اولاد  
 العبادین یعنی اول الخا حدین زیرا که چنین کسی شایسته خدائی ندارد و اگر از چیزی متولد  
 حادث و لازم آید و لازم میباشد که برای او فاء باشد و هو پیش از غیر باشد واجب الوجود باید که  
 محتاج بغير خود و وجودش مستفاد از غیر نباشد بلکه کل ما سوائی او مستند محتاج با او باشد  
**چهارم** آنکه او مغایر هر اشیا است نه با چیزی مجانس است نه مشابه و نه مماثل از تعریف **قد**

## در معنی صمد است

و لم تشارك في الهتك ولم تعلم لك ما شئت وما هبته فلكون الالهيته المتخلفه مجانسا <sup>بمعنى</sup>  
 انك اوسيد مظاهر است که فوق او امر و ناهی است بلکه فوق هر سبک است خاکم بر هر خالک  
 یا من جعلت الملوك بنو المذلل علی اعناقهم فهم من سطواته خائفون <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی  
 که بند بخورد و در دنیا شامد <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی است که بنحو ابد که لا تاخذن سنه ولا  
 نوم <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی است که بذات خود پاینده است از غیر خود بی نیاز است تا کسی  
 انکه او کسی است که همیشه بوده است خواهد بود <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی است که برایش شریک  
 نیست هیچ چیز بر او مش نمیکنند از او چیزی پنهان نمیشود <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی است  
 که ابداع فرمود اشیا پس خلق فرمود اشیا را اصداد او اشکاک او از او جاو متفرّد شد بود خدا  
 و او از او شکل و مثل و رنگ نیست <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی است که دارای کمال بزرگی  
 و توانیکه همه بنحای برین معنی راجع نمائی و مواظبت برین اسم برای دفع جوع و حاجت و بلا و  
 پریشانی کارها نافع است برای خلق با خلاق ملوکوتیه بهما قوت بر سستی و روزگرفتن مفید  
 زیرا که صوم ایت صمد حق است بجهت آنکه یکی از معانی صمدان بود که خدا بنمورد و دنیا شامد  
 پس بند بخورد و دنیا شامد بخدا نزدیک میشود پس ایت صمد در ظاهر میشود و بعد الصواب  
 و انا اجری به عرش منكشف بهر در حدیث صوموا تغییر اشاره بانست که صوم موجب صفا  
 روح است که در ذات حیوانیه و تخلی است با خلاق الهیه و ملکات ملکوتیه <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی است  
 بنور ایمان و از اینجاست که فرمود که هر کس معتقد در نماز و رمضان افطار نماید روح ایمان از او  
 بیرون میشود پس برای هیچ بند شایسته نیست که از ایت صمد حال باشد و الا هیچ فرقی ما بین  
 او و سایر حیوانات نخواهد بود که اولئک کالانعام بل هم اضل پس چه غای از این ناشایسته  
 ترک افسان از حار و بقر شناخته نشود و از اینجاست که گفته اند که اگر از برای نوزده <sup>میشمیر</sup> بند  
 نیاشد مگر ارتقاء از حیض حیوانیه بسوی ذوق ملکوتیه هر <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی است که  
 بسیار در فضائل وارد شده است در یکی از کتابت قطبین <sup>میشمیر</sup> انکه او کسی است که بد که چون صوم



# در استحقاق خداوند صفات مذکوره را

۱۳۵  
حقیقت

این صفت است ادعی در بهشت که در اول الله است و در آن بنابر الله است یا بد که طعام نخورد  
 آنکه طعام بهشتی برای نفوس مؤمنانست که در قبها ما نشسته اند و الا نفس و تکلیف الاعین و حقیقت  
 ایشان از بهشت طعام بهشت بجزن باشند خود ایشان را باشد و حق نفوس خود چنانکه  
 از خبر و هو یطعم و لا یطعم باشد چون بند نبکری اینچیز حقا حقیقت ایشان باشد لقای رب  
 ایشان باشد لا غیر و اشاره بدن کر حطین است آنچه در عهد آمده است که للصائم فرحان فرحة  
 عند فطره و فرحة عند لقاء ربه و فرحة فطره حقا نفس باشد و فرحة لقاء حقا حقیقت انتمی و  
 چون بند مظهر است همه بشود و او را عبد القمدا نامند قال بعض العلماء عبد القمدا ملجاء  
 الاضداد الاحباب من به بر فرغ العذاب این ناظر است بمعنای دوم از معانی صمد  
**سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ وَهُوَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ فِي عَزِّ**  
**صِفَاتِهِ** یعنی او را ای اینصفتا کماله است بر وجه استحقاق و اهلیت او در همین  
 اتصافش بجزت و بزرگی خود بر مقام است که هویت مطلقه اش بر آن مقام است از وحدت و بکار  
 و این فقره اشاره است به مطلب **اول** آنکه مبدا هر کمالی حضرت حق است و هر کمالی با الهی  
 حق است و هر حال و جلالی را و ابوالاضاله اهل و مستحق است پس حقیقت علم و قدرت و ثنا  
 صفات عزت و عظمت از آن خداست علم هر علمی و قدرت هر قدری و عظمت هر عظمت و عزت هر عزتم  
 عزیزی ساینه و عکس صفات حضرت کبریاست پادشاهان مظهر شاه حق عالمان فرزندان کمال  
 که ان السمع والبصر و غیرها من الصفات فی ای موصوف کان هو الله سبحانه حقیقه و لذالک قال  
 هو السمع البصیر ای لا غیر یعنی هو السمع بعین سمع کل سميع و البصیر بعین بصیر کل بصیر  
 و قال هو الخیال الاله الالهوی یعنی کل حیوة و سرش است که همه این صفات از وجود خد و جزو  
 از حق است و بس پس هر کمالات که از این صفات خیزد خاص حق باشد و دخول بر وجه عاریت است  
 و از اینجهت است که در حدیث هر نعمتی و صد در هر چیزی و طاعتی شکر و حمد خدا را باشد و محمل  
 نعمت و مصداق است و اما اصناف من حسنة فمن الله و چون جمیع نقائص و شر و درد و نظر تحقیق

و از اینجاست که بعضی از  
 اعلام فرموده

# در استحقاق او بر صفا مذکور است

۱۳۵

راجع بعلم است که شان اصلی هر ممکن است حضرت حق از او متره و مقدر است بر او واجب  
الویری است نسبتاً از اجبی عنوان داد بر او که حق وجود صرفت از هر عدی نسبتاً بخلاف  
بنده که اگر تخلی حق بر او نباشد لیس محض و عدم صرفت پس با نقائص و شر و بیگانگی ندارد  
بلکه کمال مناسبت اشائی فی ما بین هست که و ما اصابت من سینه من نفسک و از اینجا  
ظاهر شد سرحد بین وجود خیر اقلی خدا الله و من وجد غیرک فلا یلویس الا نفسه حدیثی و لا  
بجد حامداً الا ربّه و لا یلم الا نفسه و دعاء الخیر فی بدک و التوکل علیک و دعائی لک لئلا  
علی فی جمیع ذلک و معلوم شد نکتہ کلام حضرت فارذت ان تعبیهها وجه این جمله اینست که حکما  
او دعاء ضرورت بداهت کرده اند بر اینکه وجود محض خیر عدم محض شر است پس هر چیزی منشا او  
وجود است که بعد از وجود حضرت و دو است و هر شری منشا عدم است که شان اصلی هر ممکن  
پس هر کالی منسوب بحق و هر نقضی منسوب بخلاق است **شعر** هر جا که وجود کرده سپر است ابدل  
میدان یقین که محض چیز است ابدل هر شرز عدم بود عدم غیر وجود پس شره مقتضای  
غیر است ابدل و اگر کوئی که قل کل من عند الله پس چه معنی دارد گویند که این کلام بعد از نظر  
که این اعدام مرتب بر وجود است و تابع او است پس چون متبوع از حق است تابع نیز شود نسبت  
بحق و ادولکن این مطلب مستلزم جبر نباشد زیرا که وجود اختیاری و افعال عباد ضروریست  
و شبهه در مقابل بدیهی محل اعتنا نیست و مقصیل این سخن محلی دیگر دارد و بالجمله جرح حق  
سبحانه کسی مستحق صفات کالیه نیست از او بودن غیر او کالی او بر سبیل استحقاق نیست بلکه  
بر سبیل غایب است **الرحمن** اذ انام عاشقها نظرق فلم یستطعها من لطفها  
اغارة طرفاً راهابه فكان البصر بها طرفها و این سخن یکی از معانی توحید و صفات است  
**مطلب** آنکه تعاد صفات حق موجب تعاد در ذات او نمیشود زیرا که این تعاد  
ناشی از اختلاف الفاظ است هر یک برای معنای خاصی موزع است و شکی نیست که الفاظ  
خادشند و بهیچ وجه با عالم کبریائی مناسبتی ندارند که در من عبد الا سیم دون العنی فقد کفر



## در استحقاق او از صنفا مد کور مراد

۱۳۷

و من عبد الاسم والمعنى فقد أشرك و نیز شك نیست که با اختلاف موضوع له الفاظ مفید  
 انها مختلف متعد میشوند و لکن این اختلاف دلیل اختلاف و تعدد مضائق و مستحق میشود  
 اگر چه این همه اسما نهادیم مشوغافل مستحق چیزی نیست چه لفظ نسبت بمعنای مراد مشابه  
 اینست شود که در یک صفت مراد اینست صورتی دهد شود و تعدد اینست موجب تعدد است  
 میشود پس تعدد اسما مقتضی تعدد مستحق نشود نام یکی اگر یکی صدها بعزیز من صد  
 نشود حقیقتش یک بود و بنام صد و ما الوجه الا واحد غیر آنه اذ انک عدت المرابا  
 تعدد صدها از اینست دارد شاهد مقتضی در بعضی اینست جان در او پیدا ستی عبادا  
 شتی حنك واحد و کل فی ذلک الجمال بشر سه نکرده بر بنم از او را بر بنیان خوانی مجرب  
 و پوند پس حقیقت احدی بعد عبارات و اختلاف اصطلاحات و تکرار اعتبارات مختلف  
 متعد و متکثر میشود بلی توهم تعدد از جهل و نادانی بنفس الامر حاصل میشود و چون اینجهل  
 بر طرف شود و حقیقت منکشف کرد جز یک دهد نشود اناب یکی است <sup>لیکن</sup> چون بر ششهای مختلف  
 اللون متماجد رنگهای مختلف از زردی و سرخی و سفید بد بد میگردد هر شش که سرخ  
 بود باز در و یکدود خورد شش آن برنگ آن شش نمود و جاهل در و در حق العین چنان  
 گمان میکنند که اینجمله رنگهای بر تو افتاب است چون بنک نکرده جز یک برای افتاب <sup>رنگ</sup> نمیبند  
 شجر اختلاف خلق از نام او فناد چون بمعنی و فناد او فناد چار کن داد مردی  
 بگذردم ان یکی گفت این با مگوری هم ان یکی ترک بد و گفت ای کرم من میخواهم عنب خواهم  
 ان یکدیگر عرب بد گفت من عنب خواهم نه انکور ای غا ان یکی وی میگفت این قبل را ترک  
 کن خواهم استاقبل را در تنازع ان نفر جنکی شدند که ز سر نامها غافل بدند مشهور  
 میزدند از ابلهی پر بدند از جهل و زدانشی صاحب تری عزیز صد زبان کر یک  
 انجا بادی صلحشان پس بگفتی او که من زین بگذردم از روی جلتانرا میدهم و بالجملة  
 تعبیر از شتی واحد عبارات مختلفه که ناشی از اعتبارات مختلفه است موجب تعدد حقیقتی میشود



# در استحقاق او منصفانه مذکور را

۱۳۱

مثلاً چون تو لقبی از خود کنی یا نامی بگوئی و چون دیگری ترا خطاب نماید از تو بر آنست که چون  
غائب کسی باشی لقبی از تو بر هو با اسمی از اسماء تو بکنند حال آنکه تو در هر این لقبی از  
تو نباشی و این تعدد الفاظ خاکیه از تو حجتی اعتبار باشد موجب قیام حقیقت تو نباشد از  
اینجه معلوم شد که تعدد صفات حق و تکثر اسماء او منزه با یکانگی ذات و سلطنت و ندرت  
همانا این اسماء صفات کالات بر این چیز است ان کمال است که عین ذات واجب الوجود است  
تعددی دلایل بر تعدد مدلول نباشد و این صفات و اسماء همچو جبراهیم و اشنانه و عالم الهی  
ندارند و معاد ثواب قدیم و ممکن را با او هیچ آشنائی نیست که در عین یکانگی دارای همه کالات  
و معبود همان ذات بسیط است که مستجمع جمیع کالات است که این اسماء و صفات کاشف از آنهاست از اینها  
معلوم شد معنای محمد الله مشتق من الله و الاله بقتضی ما لولها و الاسم غیر المسمی فی عبد الاسم  
و در المصنف فقط کفری است بعد شهادت من عبد الاسم و المعنی بقداشک و من عبد الاثنین و من عبد الله  
با بیع الاسم علی غیر ذلک التوحید پس مجموع این اسماء و صفات قبله توجیه بندگان است فی حق حضرت  
ذات اقدس نه آنکه خود این اسماء مقصود توجیه باشند چنانکه در صفات بگوئی حضرت آدم قبله خود  
ملا آنکه خدا را بودند آنکه آنحضرت مقصود بوجود بود در زبانت جامع است که من اراد الله تکلم بکلمه  
و من وحده قبل عنکم و من خصصنا بوجه بکر یعنی التمجید اسباب توجیه خلقند بسوی حق که لولانا  
ما عرف الله و لولا ناما عبد الله نه آنکه خودشان معبود باشند از اینجه معلوم میشود حدیثی از الله  
الاسماء الحسنی که در تفسیر و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و اورد شده است یعنی ما الت خواندن  
خلقیم حق را پس باینجه بنده اوزان بر آنکه ما بهم معانی جمیع اسماء حق که فنی معانی خود در دعای ماه  
و جیب است که اللهم انی اسئلك بمعانی جمیع ما بدعوتک بمر لاه امرک و الما مؤنون علی نبرک الی قوله  
یجعلهم معادن لکلناک و اراکانا التوحیدک و ایاک و مقاماتک الی لا تقبل لها فی کل مکان  
بقرآن بها من عرفک الی ذریرا که التمجید کرد و حقیقت الله اند مظاهر این اسماء و صفاتند پس  
شناختن حق و عبادت ان به معرفت آنهاست و در تفصیل اینکلام معانی بگرد و در الجمله



## کتاب فیض فیض

موحدانکنی است که در عین ملاحظه این تعدد اسما و صفات جز بیک چیزی مقصودش نباشد بلکه  
 بهیچ وجه لغاتی بجز او نداشته باشد که کشف سبحات الجلال من غیر اشاره مثلا در بدن جسم  
 بواسطه هوا نشود و لکن بدنند در حال بدن هیچ مکتف هوا نیست تا آنکه در جوی که بان در بدنش  
 چیزی همان هواست این مثال برای تقریب بفهم عوام است الا خالک برفق من و تمیل من و مخفی تا  
 که حقایق مفاهیم این اسما در غیر حق متخالف است از این جهت که صفات همه عرض و حلولی  
 دارد که اقتضای مغایرت میکنند لکن جمله در حق واحد است غیر ذاتی بدون عرض و حلولی  
 پس حقیقت علم همان حقیقت قدرت است حقیقت قدرت همان حقیقت علم است و بصراحت هر کس  
 سایر صفات و هر ذات جز ذات چیزی نیست بلکه در مقام هویت حاجتی با سبب و سبب و غیره  
 و اشارتی نباشد این امور در عالم امکان پیدا شده است برای حاجت اهل این عالم با نهاد تعبیر  
 چنانکه در بعضی اخبار وارد شده است از اینچاپید امثلو تقسیم صفات بر ثبوتیه سلبیه  
 و صفات ذاتی و افعال و امثال اینکلمات و الامقام هویت مطلقه از جمیع اللفاظ و اصطلاحات  
 در نهایت منزله و مقدس است **كَانَ عَلَيْهِمْ قَبْلَ الْبِحَادِ الْعِلْمُ وَالْعِلْمُ**  
**كَانَ قَوْماً قَبْلَ وَجُودِ الْقُدْرَةِ وَالْقُوَّةُ** یعنی بود خدای عز و جل  
 توانا بر هر چیزی پیش از هستی توانائی و قوت هر توانا و بود نا پیش از بدین دانش و علت  
 دانش هر توانا و در اینکلام بدو مطلب اشارت **مطلب اول** اینکه قدرت حق ازلی و قدیم  
 عین ذاتش پیش شوقش محتاج بواسطه نباشد بلکه ثبوت ذات همان عین ثبوت قدرت است  
 بخلاف سایر قدرتها و قوتها که هر حادثه و مخلوق و آثار قدرت حقیقت بر آنکه اینقدرتها  
 نبوده است مانند دارائی آنها پس همیشه حق ظاهر شده است و قدرت حق سابق بر این قدرتها  
 بوده و مستند بقدرت غیر نبوده که **كَانَ قَوْماً قَبْلَ وَجُودِ الْقُدْرَةِ وَالْقُوَّةِ** پس کمبود قدرت  
 در نباشد بلکه علم تفصیلی بان محال است از آثار قدرت علم اجمالی پیشترت حاصل است پس  
 از آثار صنع علم اجمالی هستی و صانع متحقق است سرش عینیت قدرت با ذات اگر خواهد



کتاب التبت قدر من آمنت

تعبیر بقدرت کن و اگر خواهی تعبیر بذات این اختلاف دو اسم باشد مستوی یکی نیست چنانکه  
 دانستی چرا که کوئی که چون قدر همان ذات قدس باشد پس معنای این فقره که در دعای  
 سحر است که **اللهم انی استسئلتک من قدرتك بالقدرة الیة استطلت بها علی کل شیء چیست** و چون  
 انقدرت خاص حق است چگونه تواند که بهر بند شتو و انرا خواستار کرد و گوئیم که مراد این  
 قدرت از لیه نیست زیرا که محالست که ممکن و واجب الوجود شود از ریاضت کنی توان الله  
 شد **فلن تستطیع الیها الصعوا ولن تستطیع البک التزولا** چنانکه ممکن را علم بواجب محال  
 باشد چگونه تواند او شود **فیک با غلوطة القد ناه فکری و انقضی عمری** سافر فیک  
 العقول **فاریجت الی السفر رجعت حسر فماد قف لا علی من ولا اثر فلی الله اولو**  
**زعموا انک المعلوم بالنظر بلکه مراد قدرت خاد است که بواسطه آن اولیا حق قادر بر بند**  
**و بر خارق عادت از ابراهیم و ابرص و شفاه مرضی و اجنام موتی و امثال این امور و از اینجهت**  
**که امیر المؤمنین علی علیه السلام و اید الله میگویند زیرا که مظهر عجایب و مظهر غرائب بود**  
**شیخ سحر فی روح القدس** باز مد فرماید **دیگران هم بکنند اینچه مسیحا میگرد و در**  
**حدیث قدسی است یا ابن آدم اطعمنی فیما افریک و انتة فاما یهتک حتی اجعلک منی و لبس کنی**  
**انا اقول لشیء کن فیکون و انت اذ اقول لشیء کن فیکون و حدیث العبد بقربلی بالتوافل**  
**بشر مشهور است و از اینجا معلوم شد که انکار بعضی کرامات اولیا که ناشی از جهل بالحدیث است**  
**و تفصیل این مطلب در شرح دعاء سحر ابراز نموده ام در جواب منکرین کرامات اولیا و معجزات**  
**انها میگویند که حدیثی است که ان بجزی الاشیاء الایاسیا بها مقصود است که هیچ چیزی بی**  
**سببی متحقق نشود و خدای عز و جل هر چیزی را که از بند است سبب اثری قرار داده است**  
**مثلا ان سبب و زاینده و اغنا بر سبب و بخشید و هکذا هر خدای و بنانه و جوانی را**  
**خاصیت بود که بدست گذاشته است و منشا اثری قرار داده است و افانرا از اینجهت مکرم است**  
**که مظهر کرامات و صفات خودش و منشا هر خاصیتها بش کرده است **شیخ** نه فک است**



## در آرزوی علم است

۱۴۱

انسان

مُسَلِّمٌ نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ فِي حُلِيِّهِ وَرُوحِهِ فِي حُلِيِّهِ  
 كَمَا نَحْنُ فِي حُلِيِّهِ وَرُوحِهِ فِي حُلِيِّهِ وَرُوحِهِ فِي حُلِيِّهِ  
 وَظُهُورِ ابْنِ آثَارِ وَكَهْ خَلْقِ أَدَمَ عَلَى صُورَتِهِ دَرِجَتِشْ آمَدَ مَنكَرَ مَبْشُورَندِ رُوَابِشْ دَنَا الْحَيِّ زَادِ  
 چَرَابِشْ رُوَابِشْ نَبِيَّ الْحَقِّ وَازِ ابْنِ عَجَبِ اسْتَكْرَامِ مَلَا حِدَ ابْنِ خَوَارِقِ عَادَاتِ اِتْرَا اَزِ جِنِّ وَشَبَابِ  
 بَاوَرِ مَبْشُورَندِ اَزِ اِنْسَانِ كَامِلِ وَوَلِيَّ وَاَصْلِ اسْتَبْعَامِ مَبْشُورَندِ خَالِ اِنْدَكْ هَمَّ خَلَابِشْ بَرَاوَرِ  
 اَفْرِيدَ شَدَّ اسْتِ كَخَلَقْتِ الْخَلْقَ لِاجْلِكَ وَخَلَقْتِ لِاجْلِي وَاوَسْتَجَبَ الْحَقُّ عَلَى الْحَقِّ خَضِرِ  
 اِنْسَانِ كَامِلِ زَرْدَمَا حِجَّتِ حَقَّ اسْتَبْرَ خَلْقِ خَذَا وِدَرَاوَرِ دِنِ تَخْتِ بَلِيقِشْ بَرَايِ حَضْرَتِ سَلْمَانِ  
 عَفْرِيَّتِي اَزِ جِنِّ كَفْتِ اَنَا اِنْتِ كَبَلَّ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَاَنْ كَسَرَ دَرِزَرْدَاوَعَلِيَّ اَزِ كِتَابِ بُوَدِ  
 اَصْفِ كَفْتِ اَنَا اِنْتِ بَرَقَبَلَّ اَنْ تَرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرَفِكَ پَسِ اِنْ كَامِلِي كِهْ هَمَّ عِلْمِ كِتَابِ دَرِزَرْدَاوِ بِلَدِ  
 مَقَامِشْ چِكونِهْ خَوَاهِدِ بُوَدِ مَنكَرِ اِنْ خَوَارِقِ عَادَاتِ كَامِلَانِ اَزِ بِنْدِ كَانِ خَاصِّ حَقِّ زَا بِنَاتِصَا  
 چُونِ خُودِشَانِ قَبَا سَ كَرْدِهْ اِنْدَكْ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا نَبِيْرٌ مِثْلُنَا پَسِ بَا بِنَانِ كَفْتِهْ مَبْشُورِ شِعْرِ  
 كَارِ يَا كَا اَزِ اَقْبَا سَ اَزِ خُودِ مَسْ كَرِ زَا اِنْدَكْ بَا شَدِ دَرِ نَوْشْتَنِ شَرِشْ پَرِ اِنْ بَكِي شِرِشْ بَسْتِ كَا دَمِ مَبْشُورِ  
 وَنَدِ كَرِ شِرِشْ بَسْتِ كَا دَمِ مَبْشُورِ وَبِالْجَمَلِ فَذَلِ الْكَلَامِ فِي هَذَا الْمَقَامِ طَوِيلٌ وَقَلَّ بَعْضُ الْحِكْمَاءِ  
 كَلِمَاتِ مَعْنَاهُ فَذَرَهُ فِي بَقْعَةِ الْاِمْكَانِ وَفَرَقَ بَيْنَ قُوَّةِ وَذَاتِ اَسْتَكْرَامِ قُوَّةِ مَرَاوَلِ  
 كَارِهَائِ مَبْشُورِ دَشَوَارِ اسْتِ قُوَّةِ اَعْمِ اسْتِ لَكِنْ دَرِ حَضْرَتِ حَقِّ تَقَاوُتِي بَسْتِ بَرَا كَجَمْعِ  
 كَارِهَائِ بَرَاوَسْمَلِ وَاِنْسَانِ اسْتِ مَبْشُورِ بَرَا كَجَمْعِ بَرَا كَجَمْعِ بَرَا كَجَمْعِ بَرَا كَجَمْعِ  
 كَا فَبَسْتِ اِبْنِ فَرَقِ دَرِ نَظَرِ مَاتِ قَبْجَانِ اَللّٰهُ اَنْتَ لَهْ اَلْاَسْمَاءُ وَاَلْاَرْضُ بِالْعَبُوَّةِ وَاَدْنَتْ  
 لَهْ بِالرُّبُوَّةِ وَوَاظَبْتِ بَرِ ذِكْرِ قُوَّةِ مُوَجِبِ غَلِيْبِهِ بَرِ دَشَمَنِ اسْتِ اَكْرِكِيْرِ زَا دَشَمَنِ قُوَّةِ مَبْشُورِ  
 هَزَارِ كَلْوَلِهْ اَزِ خَمِيْرِ بِيَا زِ دُو بَرِهَرِيْ اَزِ اِنْهَا بَكْدِ فَعْمِ بَا قُوَّةِ مَبْشُورِ دِيْمَرِغِ دِهْدِشْ دَرِ شَمَنِ اِنْ اَزِ  
 بَكْرِدِ مَطْلَبِشْ پَرِ اِنْدَكْ عِلْمِ حَقِّ نِيْرَانِيَّ عَيْنِ ذَاتِ اَحْدَا اسْتِ بَرَا كِهْ اَكْرِكِيْرِ  
 بَا شَدِ اَزِمِ اَبَدِ كِهْ حَضْرَتِ حَقِّ بِيَشِ اَزِ حَدِثِ اِنْعِلْمِ جَاهِلِ بَا شَدِ پَسِ نَاقِصِ خَوَاهِدِ بُوَدِ اَكْرِكِيْرِ

دو احوال او چون خواند که ناقص باشد

## در اثبات علم است

۱۴۲

باشد و زائد بر ذات قدیمه باشد تعدد قدماء لازم آید پس لاجرم عین ذات باشد از این  
و آنچه پیشو محال بودن اکتفاء علم و ادراک حقیقت آن و در این بودن گفتگو در آن و سؤال و  
جواب از کیفیت آن بر آنکه سخن در اینجا همان سخن در ذات محبت بسط است که برای احدی رخصت داده  
نشده که اذ بلغ الکلام الی الله فامسکوا فان الی ربکم المنشی عنفاشکار کس نشود ام باز  
کلت لا السن عن تفسیر صفیک و الخسر العتقو عن کنه معرفتک پس اینکه بعضی تفسیر کرده است  
علم خدا را با اینکه حقایق اشباه محفی بوده در ازل در غیر ذات مانند محفی بودن در حق  
در خست و مبهود در درخت محض کمز و کفر محض است هکذا اسابر کلماتکه در بیان علم ذات  
گفته اند مثل اینکه صور معلوما اعیان هستند ذات حق و مثل اینکه جمیع موجودات لازم  
ذاتند زیرا که معلولند و ذات علت چون او علم بذات خود دارد لاجرم علم به موجودات  
دارد زیرا که علم بجزوم علم بلازم را مستلزم است بالجمله تفسیر علم ذاتی همان تفسیر  
ذات است چنانکه تفسیر ذات محالست تفسیر این صفت نیز محال است **شجر جهان** متفق  
بر الهیست و ز معانده دو کینه فاهیتش نداد و کذاتش رسد نه فکر ت بغور  
صفاقت رسد نه بر اوج ذاتش بود مرغ و هم ندر در ذیل و مفسر رسد است فهم پس اگر  
کوی چون این صفت عبانة اخرای ذاتست پس چیست معنای و لا یجھطون بشی من علیه الا  
بما شاء و معنای و لما یعلم الله الذین جاھدوا منکم و معنای و لنبوکم حتی نعلم الجاهلین  
منکم و معنای اللهم انی اسئلك من علیک بانفیک و کل علیک نایذ و معنای یعلم ما فی  
السموات و الارض ان ذلک فی کتاب معنای لبعلم الله من بصره و رساله بالغیب و معنای لبعلم  
الله الذین صدقوا و لبعلمن الکاذبین و معنای اخبار بکه وارد شده است با اینکه خداوند  
دو علم است علمیکه میداند انرا مکر خدا و علمی که مطاب کرد با بند است بر آن ملائکه و اینها خود  
و معنای حدیث لما احسد الاشياء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و التمع عنی سمع  
و البصر علی البصر و القدره علی المقدور و معنای حدیث که در جواب سائلی که سؤال کرد که انچه



در تکریم علم است

۱۴۳  
بدر

که خدا نمیداند چیست فرمود که خدا برای خود شریک نمیداند خوب گوئیم که تحقیق خوب  
 از این کلمات بیانی مفصل و شرحی مطول میخواهد لکن حکیم و عاقل در آن کسی بود که سخن  
 بنهم گوید و نکو گوید پس مختصر نافع از این مفصل براد مینمایم و میگوئیم که علم الله اعلم  
 میشود بر چند وجه **اول** علم ذاتی ازلی که عین ذات و ذات عین است مانند سایر صفات ذاتیه  
 که سلب یا نقص آنها از حق لازم است ثبوت خود آنها ازلی و ایجاب است نه آنکه کاری باشد که گاهی نیاید  
 و فهو العالم از کلا و ابد و کان الله علیها حکما بخلاف صفات افعال که خود آنها و نقائص آنها  
 بر حق اطلاق میشود که خدا مریب است کاره است بربیع الله بکم البس و لا یؤدی بکم العسر و او  
 راضی و ساخط است و حق الله عنهم و لا یرضی لعبادوا تکفروا و چون دانستیم که علم ذاتی همانست  
 پس تصدیق بان جز وجه اجمال ممکن نباشد همین قدر دانیم که او عالم است بجهت اشیا پیش از  
 هستی آنها مثل علمش بانها بعد از وجود آنها بلا تعبیری و تفاوتی و مجهول را بجهتی چه در ساحت  
 جلالتش راهی نیست پیوده و نخواهد بود که علم بما کان قبل ان یکون و علمش محیط است بر  
 شیئی خواه جزئی باشد یا کلی که احاطه بکلیشش علیا و هو بکلیشش بیجا هم و بان علم اشاره است  
 حدیثی بزل الله علیها سمعها بصیرة قادرا ذات علامه سمعته بصیرة و اما چگونه انبجلم و  
 کیفیت تعلقش با اشیا و بر احد جز او نمیداند که لا یعلم کفره الا هو و جز اقرار بجز و بیچارگی و اعتراض  
 بقصور و در ماندگی در این سفر بیضاعتی نداریم شعور کشته حیرت شدم بچارگی میند  
 چاره جز بیچارگی در چنین ذاتی من ابله کی سم و الهتم من بر منزه کی سم و لم یزل الله ربنا  
 و العلم ذاته و لا معلوم اشاره بهین مطلب است زیرا که بدیهی است که ذات حق شناخته نشود پس  
 علمی که عین ذات است چگونه شناخته شود و همین قدر دانیم که ذات است نا و هیچ چیزی از مرتبه  
 مرتبه ذاتش نیست که کان الله و لکن معشر شیئی نیست از کسی آنجا که او است کی رسد از کسی  
 آنجا که او است کی و هر تحقیق و وصول و وصف معلوم یک در معلومات یا فعل یا بمعنی که بر  
 معدوم صد معلوم نشود اگر چه علم بر خود در بعد حاصل باشد بر آنکه است علم خود معدوم من  
 هو

# در بیان علم الهی

۱۴۴

هو معلوم نیست تا صد معلوم بر او شود بلکه وجود او است و بعد در جهان هستی ممکن است  
 بر نبستی او در پس از این زمان محققا با تقدیر این ناممکنی موجود نشود و صف علم بر او واقع  
 نشود و صد معلوم بر او محقق نباشد اگر چه از پیش علم بوجود او از بعد حاصل باشد پس  
 حصول وصف معلومت بعد منافاتی با حصول علم با حصول در پیش ندارد پس عالم بودن خدا  
 با شهادت پیش از وجود آنها با این معنی است که او مبدأست از پیش از آنها را همین کیفیت که افزوده می  
 شوند و مبدأست جمیع اطوار بر آنکه برای آنها از خلقت حاصل خواهد شد و گمان نکنی که علم حق  
 مانند آینه است که او بخود نماید صورتهاست لکن صفت نمایندگی او بعد از ظهور صورت در  
 بمقام فعل میباشد زیرا که این گمان مستلزم آنست که حق پیش از اشیا چیزی بر او معلوم نباشد <sup>نقلت</sup> بالفعل  
 بلکه عیش بالقوه باشد گمان نکنی که عیش مانند آینه است که صور اشیا در آن منتقل باشد <sup>بالفعل</sup>  
 زیرا که مستلزم تعدد زمان است بلکه او عالم بوده با اینکه ممکن است خواهد فرمود با همان  
 کیفیت که بعد منت شدن لکن نادامیکه هست نشد بودند علم یعنی وصف معلومت برای  
 آنها محقق نبود زیرا که معدوم بودند معدوم محکوم علیه بحکم وجودی نشود و در نسبت که  
 جز نسبتی حکم نشود معلومت حکم است نه نسبت و از اینجا معلوم شد معنای جمله حماد  
 که خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که لم یزل الله بعلم فرمود اتی بعلم ولا معلوم عرض کرد  
 فلم یزل الله بسمع فرمود اتی ذلک لا سمع عرض کرد فلم یزل الله بصیر فرمود اتی ذلک لا  
 بصیر ثم قال لم یزل الله سمعاً بصیراً لعل المراد حماد قیاس کردن علم حق بود بعلم ما یعنی  
 چنانکه در علم ما لاجرم صورت معلوم در ذهن منتقل میشود با علم حق نیز از این چنین بود  
 که صورت اشیا در ذاتش ثابت بوده پس حضرت از روی تعجب اینکار این طلب فرمود و فرمود آنجا  
 خدا عالم بوده است با این نوع علم و خیال آنکه اینهاش صورت فرج وجود است در ذاتی جز خدا  
 چیزی نبوده تا صد معلوم بر او شود و همچنین است سمع بصیرت چنانکه مانند خلق نیست  
 بلکه ذاتی بود و انا و بینا و شنوا و لکن حقیقت این صفات را خودش میداند است پس از اینجه نیز

ظاهر شد



## در این نیز علم است

۱۴۵

ظاهر شد معنای هر یک انحصار که فرمودم بزل الله و بنا و العلم ذاته و لا معلوم و لا متع ذاته  
 و لا مستوع و البصر ذاته و لا مبصر و القدر ذاته و لا مقدر فلما احدث الاشياء و كان الاشياء  
 وقع العلم على المعلوم و التمع منه على المستوع و البصر منه على المبصر و القدر منه على القدر  
 یعنی انصاف حق این کالاترادی بود و لکن انصاف اشیا با این اوصاف بعد از حدث ظاهر و انما  
 بعینه وجودی زیرا که جمیع اشیا را زایل اعدام صرفه بودند انصاف معنی فاعل بصیفات وجودیه  
 چون معلومیت و مبصریت و مقدریت محال است پس مراد بوقوع علم بر معلومها  
 تحقق وصف معلومیت است بعد از حدثشان و این منافی نیست با علم المتحقق دراز چنانکه  
 دانسته و ندانستن ما کیفیت این علم را موجب نفی آن نمیشود ای بنا چیزهاست که علم انجالی  
 بوجود نفس الامر علی بنهاد ابریم و از حقیقتش بر وجه تفصیل الحادعی نداریم چنانکه قبلاً  
 بوجود حقیقتی داریم و لکن گفته وجود بر ما مخفی است پس لازم نیست بر ما تحقق کیفیت  
 تعلق این علم و چگونه و ربط ما بین قدم و حادثه و حال آنکه قدم و انشؤان بخار و نسبت  
 داد و واجب انشؤان همگن مرکب و دانسته لکن بعضی گفته اند که مراد بوقوع علم بر معلوم  
 همان متحد نسبت است با این عالم و معلوم با متحد وجود متعلق علم است و خارج پس علم اصلاً  
 اضافیه است که در مفهومشان اضافه و نسبت معتبر است منشا و مبدأ آن جهت است  
 و لکن اضافه و تعلق بر معلوم مغایرت است و مخلوق است و شکی نیست که تحقق وجود نسبت فرع  
 وجود و در طرف نسبت است پس مادام که طرف نسبت یعنی معلوم موجود نباشد علم بان معنی  
 و این سخن خالی از شبهه نباشد نسبت مکرر آنکه مراد همان نباشد که ذکر کردیم و بالجمله مراد  
 از علم که نفی میشود از حق همان حادثه وصف معلومیت است از آنکه ممکن زیرا که چنانکه عالم آنکه  
 که علم با قائم باشد معلوم نیز اینچنین است که علم بر او واقع شود پس تا آن چیز موجود نشود صدق  
 معلوم بر او نشود و اینست معنی فلما احدث الاشياء و كان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم  
 زیرا که حادثه معلوم همان وقوع علم است و او بالعکس پس معنای فلما بعلم الله بالذین هبوا

ضمیمه

### در تفسیر علم است

است که هنوز مجاهد ظاهر و خادش نشده است تا آنکه صد معلوم الله بر او بشود و این نقصان از  
 جانب حق نیست بلکه صد عالم بر او محقق است لکن از جانب ممکن است که صد معلوم بر او نمیشود  
 بجهت معدوم بودنش بر این نوع تعبیر و حقیقت کما ینعدم حدث معلوم است اینکه ظاهر  
 علم از حق باشد از اینجانب معلوم میشود پس این که خدا نمیداند برای خود شریکی بعین وجود  
 متع است همچنان که تعلق بل بعلم در علم الله من بنصره و امثال ان بعین این مطلب برای حادث  
 و بروز این مطلب بود پس اگر کوئی که حادث صنف معلومیت را از جهت علم خدا گویند حال آنکه  
 این صفتی نیست که واجب بحق باشد بلکه واجب بخلق است پس اطلاق علم بر ان راهی ندارد گوئیم  
 که حقیقت علم همان ظهور معلوم است بر ای عالم و مادامیکه ممکنه حادث نشود ظهور معلوم بر او  
 صدق نمیکند چون حادث شد صادق است که معلوم ظاهر شد پس حادث و اعتبار دار و اعتبار  
 ظهورش برای عالم و انرا علم گویند اعتبار ظاهرش بخوش و انرا با این اعتبار معلوم گویند پس  
 معنای این که هنوز خدا مجاهدین دانداسته است آنست که برای او ظاهر نشده است زیرا که  
 ظاهر صنف موجود است نه معدوم و محصل کلام در این مقام آنست که جمیع ممکنات که موجود  
 و جمیع ممکنات که باید بوجود شود چون موجود کرد همه علم حق اند از این جهت که برای حق ظاهر  
 شده اند بعین هست شده اند اینچه موجود نشده و نخواهد مگر موجود شده اند علمند نه معلوم  
 پس خایر است برای تو که بگوئی خدا هنوز ندانسته است این ممکنات را بعین هنوز بنافزاید آن  
 آنها را و بگوئی که خدا هرگز نخواهد دانست برای خودش شریکی و مثلی و ولد بر این معنی متع است  
 که آنها را خلق فرماید پس معلوم شد که در تقسیم علم حق را بر دو قسم قدیم و حادث متع است  
 پس علم قدیم همان صفت ان لیه است که عین ذاتی سبحی در تقسیمش مخالفت علم حادث  
 ظهور و ممکنات است که از کم عدم بعرضه وجود اید این علم خلوقه متانند سایر مخلوقات که  
 و بطی بدات ندارند پس سلبش خایر چنانکه انباشت خایر است و ممکن که بر همین مطلب حمل شود خدا  
 ان لله علم عند لم یطاع علیه احد من خلقه و علم تنک الی ملکته و امثال ان از اطاقت



در از کبر علم است

۱۱۴۷

۹۰  
 مخصوص علی است که در لوح حق تعالی ثبت شده است این بر دو قسم است <sup>بعضی</sup> <sup>بعضی</sup>  
 مخصوص است بحقی که کسب بران مطلع نمیکند که لا یعلم الغیب الا الله و قسمیست که ملائکه و انبیاء  
 بران مطلع گردانیده است در قسم اول تغییر و تبدیلی نیست بخلاف قسم ثانی زیرا که شاید که حق بطریق  
 عموم و المطلق حکمی مقرر نماید و لکن در نفس الامر مخصوص و مشروط بشرطیست که در لوح محفوظ مسطور  
 و این شرط بر ملائکه و انبیاء مستواسست و مراد بلوح محفوظ همان قسم اولست بلوح محفوظ و اثبات  
 همان دو قسم است محل اختیار تقسیم علم ابد و علم بر این مطلب نیز بجهت نیست در بعضی از انبیاء  
 که ان فیهم علم مکنون مخزون لا یعلمه الا هو من ذلك بكون البداء و علم علمه ملائکه و انبیاء  
 و رسله و ممکن که مراد بعلم در لا یحیطون یعنی من علمه الا بما شاء این نوع از علم باشد الا علم ذاتی  
 نه متجزی شود و نه محاط و همچنین است در علمها فی کتاب لا یضیل ربی فیما ینسی زیرا که علم ذاتی  
 در مکلف نباشد سؤال از علم در دعای سحر سؤال استعداد و قابلیت است برای استفاضه <sup>بعضی</sup>  
 از علوم بلکه بریندگان خاص بدل شد است <sup>بعضی</sup> اسرار مکنونه که منشأ صدور  
 افعال عزیزه و اناجیبه است بر این معنی حل میشود اخبار بکه وارد شد است و این که التمجید  
 مخزن علوم حقیقتی و الزبارة الجامعة صیغها که تعلیم و ارتضا که لغیبیه الی قوله و حفظه  
 لیرین و خزنة لعلمه مستودعا حکیمه و چون اطلاق علم را دانستی جمع ما بین اخبار و کلمات  
 در این باب باختلاف وارد شده است بحسب ظاهر بر توان مبدئ و مبدائی که در حقیقت اختلاف  
 نیست شیخ ابوعلی سبنا در مسئله علم حق بمعلومات شبهه ابراد کرده و جوابی از ان نداده  
 و ان شبهه است که چون علم حق در ازل متعلق شد بجهت مفهومی لاجرم برای این مفهوم تا باید  
 وجود ذهنی باخارجی باشد در اینصورت با وجود قائم است با حق و هر دو قسم باطلست و بعضی  
 جواب داده است که حصص وجود در ذهنی و خارجی نیست مخلوقست در خالق حکم باخصان شود  
 و بهتر است که در جواب گفته شود که حق عالم بود بجهت معلومتا پیش از وجود آنها لکن حقیقتا  
 ان بعلم بر ما معلوم نیست و قیاس بعلم مخلوق باطل است زیرا که شیخ عالم خالق غیر شیخ علم



# کتاب فی علم

مخالفه و اشتراک در بحر لفظ و باجماع مراد بوجود علم در این فقره حدیث است و این  
 تصور نیست بیوت علم خادش علاوه بر علم قدیم و اگر مراد همان علم قدیم باشد مسبوقت او  
 محال باشد قبل وجود العلم معنی نداشته باشد پس اگر گویند که معنی است بعد از چنانکه سبحان  
 الله مع علم منزه در ضاه و سبحان الله فوق علمه منزه در ضاه و سبحان الله قبل علم منزه در ضاه  
 و سبحان الله بعد علم منزه در ضاه گویند که مراد با این علم همان علم خادش است یعنی تریزه پسندیده  
 خدا را در خالیکه او با هر معلوم خود است که الا وهو معهم و در خالیکه او قاهر فوق هر علت  
 که هو القاهر فوق عباده و بعد الله فوق آیهانم و لا قوهم قاهرین و در خالیکه او پیش از  
 همه است بعد از همه است که وهو الأول و الآخر تریزه که درنی که قیامت خوشنودی و باشد  
 گفته است که مراد با این علم در این فقرات ظهور علم است برای بندگان زیرا که علم تابع معلوم است  
 و تصور این تصور معلوم نمیشود بر علم الهی یا شیئا قبل وجودها بر بندگان ظاهر نمیشود الا  
 بعد از حصول آنها در خارج هر چند که بجز محقق باشند که اینها شده و خواهد شد و علم  
 از فی ثبات است لکن ظهور علم تفصیلی بر بندگان حاصل نمیشود الا بعد از حصول معلوم آثار خدا  
 و ششمی نماند که این تفصیل در فوق علمه درست نماید مگر بتکلیف و نیز احتمال داده است که مراد تریزه  
 حق است لذاته و بذاته باطلاع نظر از مرتبه علم او زیرا که نقیصی که متصور میشود با باعتبار ذات است  
 من حیث هو مثل جسم بودن یا شریک داشتن یا باعتبار فعل است مثل ارتکاب قبیح و عیب  
 علم را سد مملتی است افعال قبیحه که چون مبدان قبیح است نمیکند پس شاید کسی بگوید که  
 ترک قبیح بجهت علم او است قبیح نیز بجهت آن است من حیث هو پس مراد آنست که تریزه  
 او با اطلاع نظر از مرتبه علم او قبیح و ارتکاب قبیح و این احتمال نیز خالی از بعد نیست و نیز احتمال  
 داده است که مراد تریزه او من حیث حق الذات باشد نه من حیث اقتضا زیرا که این تریزه علی مرتبه  
 تریزه است بجهت آنکه معلول عیلتی نیست بخلاف تریزه وصفی که مشغول است وصفات و از این  
 جهت است که اهل معرفت گفته اند که افضل از کار کلمه هواست چون او صغیر نیست که راجع بخاق



# کتاب فی تفسیر علم است

۱۳۹

ذات و بعضی هوبت است بخلاف سایر اشیا مثلا در ذکر رحمت اشفا بر جنت است پس نیز بر این  
خواهد بود نیز از جهت اقدس و نکتة اختصار علم بر سایر صفات و نکات فوق قد تر با فوقی را در  
است که علم را در معرفت علم حق و تکلیف او مدخلتی تمام است و این اعتبار نیز بعد است  
بالمجمله در اینفقوه و شریفة اشارت است باینکه دانای بودن حق نیز بصفت علم است که تا بد بر  
ذات باشد نه بواسطه سبب است و علت از علل باشد بلکه او عالم است بحقایق ذات خود  
و در علم خود محتاج به هیچ چیز دیگر خارج از ذات خود باشد نسبت در اینفقوه نیز اشارت است  
الملاقاة بر خصتر احدی را نیست اگر چه حکما او را علة العلیل نامند اند بعضی از آنها  
گفته است که لا تدرك الحقائق الا بتقطع العلائق ولا یقطع العلائق الا بهجر الخلائق و لا یجهر  
الخلائق الا بالنظر فی الدقائق ولا یبصر فی الدقائق الا بغمضة الخالق و لا یعرف الخالق الا بغمضة  
العلة و نظر حکما باینکه مراد بعلة مؤثر است لعل که نکتة منع الملاقاة است که صمد معلوم  
از علت بر وجه انجائیت حق قادر و مختار است در اخبار و کلمات اهل بیت اطهار علیهم السلام  
نیز این الملاقاة دیده شده بلکه در بعضی از خط است که علة فاصع فعله و هو لا علة لیه  
مستند و او علت است بذات او الاهی موجودی بنا بد که مسبوق بعدم باشد بلکه  
معلول منقول از علت نشود و مفروض است که علت همیشه بوده است **بکلیف**  
**الطاعة الایقدر الوسیع والطاقه سبحانه مما بین**  
**کرمه و اعلا شانه سبحانه ما اجل بنده و اعظم**  
**احسانه** یعنی تکلیف نمر موده است احد بر اطاعت و بندگی مکرمانند از تاب تو  
نای او با یومنه بیشترم او را از هر عیبی و نقصی چنانچه هویدا کرده است خلق خود  
و بخشش او را و چه بلند کرده است شان در بوبیت حضرت الوهیت و واقف بر مینمایند  
او را از هر الایشی چه بزرگ کرده است عطا و نوازش او را و در اینفقوه شریفة اشارت  
بقیم تکلیف بنا الا بطاق چنانکه مذکور است و امامیه است و عقل سلیم بر این شاهد

و حقیقتا با ایشان  
مؤثر است

## در تکلیف بالایطاق است

و کتاب سنت و آن صریح است که لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اَوْ سَعْمًا و لا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اَوْ  
 مَا اَتَتْهَا و مَا رَبَّكَ بظلامٍ للعبید و ما جعل علیکم فی الدین من حرج و لا یؤدبکم العزوب  
 فی الحدیث بکلف العباد ما لا یستطیعون و لم یُکلفهم الا ما یطیعون و اشاعر و العتقا  
 افست که برای خدا جایز است که تکلیف نماید عاجزان راه رفتن را بر آن که بی توانان و  
 کور و مادر زاد را بدین و کور را بشنید و لا لک اذ یکفین زیرا که پرسیدند نمیشود از آنچه میکند  
 و میسرسد بندگان را از آنچه میکنند لا یُسئل عما یفعل و هم یُسئلون و در کاکت ابن مکه  
 بر اهل خرد و انصاف پوشیده نیست از فروع این مسئله بطلان قول بانکه بندگان را  
 در افعال خود قدرتی نیست بلکه ایشان الات حقت در تحقق این افعال زیرا که تکلیف مجبور  
 تکلیف بنا لا یطاق است بل استطاعت عبد بر افعال غیر مخلوق حق است زیرا که اگر قدرت  
 او نبخشد هیچ فعلی از هیچ فاعلی صادر نشود و این است معنای امر بین الامرین زیرا که مجبور  
 نکرده هیچ عبد را بر فعلی که نتواند از ترک نماید و وانگذاشته است امر را بسوا که هر چه  
 خدا را در آن مدخلیتی نباشد بلکه او قدرت اختیار و برای عبد خلق فرموده است که  
 بسبب این میکند آنچه را خواسته باشد ترک کند آنچه را نخواسته باشد هر کس در افعال  
 خود این مطلب را بداند متبذات فرزند در میان افعال اگر همه اختیار به میکند اردو  
 شبهات اشاعر در برابر بیداهت قوی ندارد و سؤال از این سائل بیشتر برای عوام مصلحت  
 نیست زیرا که شاید جوابشان نمیدین معقد بحج میشوند شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال  
 کرد که با مجبور فرمود خدا بندگان خود را بر معاصی فرمود الله اقم لهم من ذلک خدا غالب  
 از اینکه چیزی ناپدیدان ضکر در پی تفویض نمود بانها افعالشان و فرمود الله اقل علیهم من ذلک  
 خدا قادر بر ایشان از این مطلب عرض کرد فاتی شی اصلح الله پس چه بوده است حال که در خبر است  
 و نیز تفویض بر آن حضرت کرد این است خود را در مرتبه با سر تیره پس فرمود لو اجبتک غیره  
 اگر در این مطلب جواب دهم هر این کافر میشود یعنی حقیقت مطلب اینست پس انکار مبنای آنرا



## در توبه مطلقه است

و در توحید صدق علیه الرحمه و ربوبیت که علی علیه السلام گذشت جماعتی از اهل کوفه در حق  
 ایشان در مسئله قد کفنا و نزاع میکردند پس حضرت سبکی از آنها فرمود **أَبَا اللَّهِ قَسْبَطِجِ** ام مع  
 ام من دون الله قَسْبَطِجِ ایا سید خدا قَد ت بر فعل داری یا با خدا با بدن خدا پس ندا صیغه  
 جوارح **هَدَّ** حضرت فرمود ان زعمت انک قَسْبَطِجِ بالله فلیس لک من الامر شیء اگر کان کنی که توبه  
 خدا استطاعت داری پس ترا هیچ اختیاری نباشد وان زعمت انک مع الله قَسْبَطِجِ فَقَدْ  
 زعمت انک شریک فی مملکت و اگر کان کنی که با خدا استطاعت داری پس کان کرده که تود و ملک  
 خدا شریکی وان زعمت انک من دون الله قَسْبَطِجِ فَقَدْ اذعبت الربوبیه من دون الله و اگر کان  
 کنی که خود استطاعت داری و حاجتی بخدا نداری پس مدعی خدائی شده فقال **بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ**  
 بل بالله استبطح فقال **أَمَّا أَنْتَ لَوْ قُلْتَ غَيْرَ هَذَا لَضَرَبْتُ عَقْفَكَ عِرْصَةً بِلَدِّكَ سَبِيحَةَ خَلْقَتِ**  
 حق قد نراد من استطاعت ارم و مراد در خلق قَد ت استطاعتی نیست فرمود اگر چه این اعتقاد  
 صیغی که نیست اینم درم و این حدیث را از احادیث مشکله شمرده اند جهت اینکه فرجه در میان  
 قَسْبَطِجِ بالله و بالله استبطح نیست و حل این اشکال است که مراد با اول نفی اختیار است تا بعد  
 بنایه و مان معناست که ذکر کردیم مستلزم جبر است نه تفویض بل امر بین الامرین اصل  
**يَعْتَبِرُ الْاَنْبِيَاءُ لِيَسْتَبِينَ عَدْلَهُ وَ نَصَبَ الْاَوْصِيَاءِ لِيُظْهِرَ**  
**طَوْلَهُ وَ فَضْلَهُ** یعنی فرستاد پیغمبر را برای دعوت تا آنکه بیان نماید بر خلق  
 صفت عدل و او خود را و بلند کرد بلند و قرار داد و وصیهای پیغمبر را برای هدایت تا آنکه  
 ظاهر کند بر بندگان خود صفت جود و عطای خود را و در این کلام اشاره به مطالب است  
**اول** اینکه نبیها و نصیها دلیل بر عدل و کاشف از لطف و فضل حضرت صفت شایسته  
 ذواله خلق را برای تکلیف ساخته اند و ایشانرا از تکلیف گزیری نیست تکلیف به اعلام و  
 بیان اخذ اجمع است اعلام و بیان موقوفست به نبی و صلوات الله علیهم لئلا یس  
 علی الله حجة بعد الرسل و اگر نبیها و نصیها صفا فرمایند پس با تکلیف ساقط نباشد



## در نبوت مطلق است

۱۵۲

با باقی باشد بنا بر اول خلاف عرض از خلقت لازم آمد انجستیم اما خلفنا که غیبا و بنا بر دوم  
 لازم آمد که خداست مکار و ظالم باشد و ما ربک بظلم للعیبید بن عبد خدا مقتضی نصب انبیا  
 و اوصیاست و ایضا هم مل گذاشته خلق را بی پیغمبر و وحی موجب هیچ و مرج و فساد در امور  
 دین و دنیا می شود با اختلال نظام عالم و قطع نسل بنی آدم پس لایحرم از خاک عدلی که بری نباشد  
 تا حکم نماید در میان ایشان بعد و داد و انهار را بر مقتضای حق و لقد ارسلنا رسلنا بالبینات  
 و انزلنا معهم الکتاب بالمران ليقوم الناس بالقسط و نصب چنین خاکی بخداست بر اکر او  
 مطلع است بر غیب هر چیزی باطن هر کسی پس و میداند که شایسته دعوت الهیه کتبت که الله  
 اعلم خبیث یحیل و سائله پس اگر ترک نماید فرستادن هاد باز که بحکم او در میان خلق داور  
 نماید بلا شک بر بندگان خود دستم کرده باشد بر اکر پوشانیده خواهد بود بر انها طریقی  
 مضایح و مفاسد بنا و اخرشان را و انداخته خواهد بود انهار در مظالم حیرت و فساد  
 و فتنه و غفلت پس نخواهد بود خدا و ابر انهار در قیامت محیی برخواهد از انهار و ترک او  
 و ارتکاب نواهی و کوانا اهل کما هم بعد از من قبله لعلوا و ربنا لولا ارسلنا الینار سوگ  
 فلیتبع ابا نیک من قبل ان نذال و یخترنی و در حدیثی است که حضرت صادق علیه السلام در جواب  
 زندقه بیکه سوال از نبوت کرده فرمود که لا ائبتنا ان لنا صاعا خالصا متعابا عنار عن  
 جمیع ما خلق و ان ذلك الصاع حکما استعالم بجزان بشاهد خلقه و لا بلا مسو قبلنا  
 و نباشق و یحاجهم و یحاجی ثبت ان له سفره فی خلقه یعبر عن غنه الی خلقه و بد لو فهم علی  
 مضایحهم و مفاسد هم و ما به قیامتم فی ترکه فنا هم لک و ایضا لطف بر خدا واجب است و لطف  
 عبارتست از قرار دادن چیزی که بند و اطاعت نزدیک گرداند از معصیت و در نهایت چون خدا  
 بداند که قرار دادن چیزی را در معصیت حاصل بر طاعت است از ترک نماید لایحرم خلاف لطف  
 کرده باشد این روانیت بر اکر خلاف حکمت است و حضرت حق حکم علی الاطلاق است و ما کما  
 معین بن حتی یبعث سوگ و ایضا چنانکه خداوند را و بنان اسماء و نبی و اسمی است که

که خواهد و خواهد طریقی باشد در دستم کرده و در دستم کرده و در دستم کرده





# در بنویز مطلقا من

و این بار چنانکه شاید و کنند اینکار چنانکه باید همان انسانست که مظهر همه اسما و زینت تمام  
و تقدیر مناست که **أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ وَبِحُجَّتِهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا**  
**حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** **شعر** انسان بار امانت توانست کشید  
قرعه فال بنام من دیوانه زدند و چون بی روی انسان از سایر ساکنان عرضه امکان بیشتر و  
توانا بشرف تر بود متحمل این بار و متکفل اینکار شد لهذا مقامش از همه مخلوقات بالاتر  
شأن از همه ممکنات بالاتر است من در رباع خسروان ان لو لولا لالاستم در شعر مجرب بکران  
ان کو هر یک باستم **وَعَدَّ حَلْقَةَ الْأَشْيَاءِ لِأَجْلِكَ وَخَلَقْنَاكَ لِأَجْلِي** در فضل انسان کابست  
**شعر** بار زار روی دل بسوی من است منبع لطف و بزرگ منست نظر لطف هر کجا  
فکند گوش چشم او بسوی منست هر من میدرسد سپهر برین انجمن هم نشاد گوئی من است  
نفس کلی و عقل اول را کردش آسنا بگو منست عشق مشاطه است ختم را کون اینده دار  
روی منست هر چه جز حق بود بمن محتاج که بجا است و کرد و من است هر من ساختند  
هشت نادر هم بر شست و شوی من است کونرا فی الحقیقه قبله منم دوی هر دو جهان بسو  
منست و لکن متحمل شد اینکار و باور در هیچ عصری میباید است رشاد حق جل شانہ نشود که  
**إِنَّكَ لَا تَهْتَكُ مِنْ أَحَبِّتْ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْتِكُ مِنْ يَتَنَاءُ وَإِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** اشاره با نیست که  
هادی حقیقی و مرشد واقعی جز خدا کس نیست بر آنکه معنای هدایت رساند بمطلوبیت و این  
کار حق است و شکر نیست که هدایت حق خلق را بواسطه نشود و بر آنکه خدا را با خلق مناسبت و  
ممانت و بیجانستی نیست هیچ دیدن تواند او را مشاهده نمود و هر خلق واقعا بلهت و حی و الهام  
و طافت استماع کلام حق نیست پس لاجرم باید در میان خلق انسان کاملی باشد که دور و دراز  
باشد بگردی با خدا و بگردی با خلق و دوست داشته باشد که بگوید است خدا بیکر دوست  
دیکر خلق برساند و دوست داشته باشد قوی لاهوتی که محل و حی خدا شود قوی ناسوتی که  
بان با خلق معاشرت نماید و خود را مانند آنها نماید تا خلق از او وحشت نکند و نفرت نکند



# در بیان مطلقه است

۱۵۵

که در توانست نام که بجهت آن رجلا و کلبه شاعلم بهم نماندند و این انسان کامل که سفیر الله است  
بغیر از آنکه در حقیقت ثابت خلیفه خداست چون ناقصان از افراد انسان بمنزله مرخص اند که  
بیک در واقع مرخص نمیشوند لهذا در هر عصر از عصرها پیشتر لازم شد که احکامی تازه باندازه  
خلق آن عصر نیاید تا بسبب احکام امر هدایت منظم کرد و در طریق معرفت و عبادت معلوم شود  
و محصل کلام آنکه خدا خلق نفرموده است انسان را مگر برای تجارت اخوت و مابین تجارت است  
مگر معرفت و عبادت مشیخ امده ام در اینجا تا که زنی شکر بر من نامده ام که این شکر قسمه  
بر من خبر بریم و در طریق معرفت و عبادت تجار از مرشد کامل نتوان آموخت قطع این مرحله است  
خضر ممکن ظلمات است بر سر از خطر کراهی و مرشد کامل خبر سفر خدا بناست و سفر الله همان  
پیغمبر خدا است پس خلق را از زمانیت مشیخ چهاره باشد چنانکه مرخص از زمانیت طیبه چهاره  
نست و که هر از پیروی دلیلی که بری نیست و ایضا تعادل قوای غضبیه و شهویه که منشا  
همه مفاسد و قبايح است جز بابت حجتی از جانب حق نشود و عقول ناقصه نتوانند که فیض  
امراض روحانی را ادراک نمایند که اگر ادراک نمودند هجوم عناصر هواهای نفسانی مانع  
انها از بر آمدن در صدمه معالجه و قلع و قمع آثار غضب و شهوت و لکن چون حجتی ظاهر شد  
عقل و قوتی دیگر بنیاد میشود و اینانی دیگر حاصل میگردد و از اینجا معلوم شد فساد مد  
انسانی که میگویند که حاجتی بعبث آنها نیست چرا که عقل در ادراک محسوسات و مبغوضات حق  
کافیست چرا که عقل نیز حجتی است از خدا و در حقیقت کما نیست از حق که توان این طبیعت را در  
ان مسطور است و توضیح جواب از این جهت است و در این کلماتی که از بعضی عارفان حقیقت شناسان  
مینامیم و آن کلمات این است که تفاسیل احوال مرضی و معالجات ایشان چنین است که هر خدا در طبیب  
بکنند منبر رسد قسط بر بندن آن از غیر امکان برین است و مرض دل که توان این سلوک کفیل  
اصلاح است که از مرض جسد نیست چون صلاح امراض جسد را از مجرد توانن طبی چشم نمیتوان  
داشت بجز استعانت طبیب چگونه شفاء امراض دل بجز جسد برسد که طبیب دل است چشم نمیتواند



## در نبوی مطلق است

و چون در هر بلده با هر محله علی ما بقضیه الحاجة بلید و دایب است که باشد چگونه مرشد  
لازم نباشد که باشد که شفای دل اهم است از شفای جسم و شفای جسم اگر حاصل نشود غایتش  
هلاک و نبوی باشد شفای دل اگر حاصل نشود غایتش هلاک است باشد نشان مابین هلاک  
پیر لازم است که در هر قطر با هر بلده علی حسب الحاجة مرشد باشد که علاج قلوب کند مردمان را  
نجات بخواند و بر دیگران لازم است که ملازم او باشند و بعضی از علماء فرموده که الانسان لا یعیش  
وحد منفرد بلکه تحت الضرورة الی الاجتماع مع بنی نوعه بقوم کل واحد منهم بهم حقیقه  
و هذا لا ینتظم الا اذا کان بینهم معامله و عقد و ذلك لان کل واحد یستلزم ما یحتاج الیه بغضیه  
علی غیره و کل واحد یخیر لنفسه جمیع الخیرات و السعادات و انه اذا ازوم ما یستلزمه غصب علی من  
زاحم فیدعوه شهوته و غصبه الجور و الظلم لیس مطلوبه یقع من ذلك الفساق المقتضی لهلاك  
هذا النوع و العقل غیره کاف و ذلك لانه مقهور بالشهو و الغضب لضعفه عن مقاومتها و قوتها  
کانت النفس الیهما امیل لکثرة غلبتها و قوتها و لما کان العقل الذی هو الحجة الباطنة لا طافه له  
فی مقاومتها احتیاج الی معاون یفکده من اسرها و یخرجها من حبسها و یقیمه علی تحت مملکته بقوم  
باود النفس و برود عن الاعوجاج من ظلمات الجهل و ذلك المعین هو الخليفة و هو الحجة الظاهرة  
لما کان من الله حجتین حجة ظاهرة و حجة باطنة فاما الظاهرة فالابناء و الرسل و الائمة  
و اما الباطنة فالعقول و لما کان الامر الداعی الخليفة باقی بقاء النوع لاجرم اقتضی ذلك بقاءه  
بقائه فهو مستمر البقاء الی اخر الزمان و جنبند فلا یخضع وجوده بوقت و من اخر الزمان  
الالهیه كما اقتضت وجود هذا العالم و هو یقتضی صلاحه و یحصل ترجمه این کلام است که چون  
انسان بالطبع مکرر است یعنی در امر محاسن و محمود محتاج به معاشرت و آمزش است و این مطلب بینه  
غلبه غضب شهوت میترسید است و فساد میترسید تلف نفوس است که جرم محتاج به در بقاء وجود  
نوع انسانی بوجود کاملانی که رفع فساد نمایند عقل کفایت این مطلب نکند زیرا که مغلوب غضب  
شهوت نفس آثاره بان در مانا تر است و چون او را قوتی نیست که برابر بر این دو قوه نماید

مقهور



## در نبوت و مطلقاً است

۱۵۷

پس کسی که او را بابت تا او را از جبر این دو قوه خلاص نماید و او را بر سبب مملکتش مستقر انبیا  
 تاقص و از کراهی و جهالت نجات دهد این معنی همان جانشین خدا و خلیفه است پس عتبات  
 الهیه چنانکه اقتضا کرد خلفت عالم را اقتضا کرد صلاح و نظام انرا و ان موقوف بر وجود خلیفه  
 و امرای بان تا قیامت تا قیست پس جو در خلیفه الله در هر عصر لازم است تا دفع فساد نماید  
 پس هر دوری و بی قائم است تا قیامت ان مابین دانه است و بعضی از حکما فرموده اند که اذکان  
 الغرض من خلق العبد علی صلواتهم فقیههم علی مصالحهم و مفاسدهم بما لا یستقل عقولهم باور که  
 لطف واجب خیر الدین را زنی گفته که لانا کان الخلق محتاجین الی البعثة و الرحمة الکریم قادر علی  
 البعثة و جب علی کرمه و رحمتان یبعث الیهم و در بعضی از اخبار وارد شده که من عرف  
 ان له و باضد یعنی له ان یعرف ان لذلك رضا و سخطا و ان لا یعرف ضاه و سخطه ابو جحی او  
 و سؤل عن له بانه الوحی فقد یعنی له ان یطلب الرسل فاذا القهم عرفانهم الحجة من الله و ان لهم  
 الطاعة المفترضة و اخبار متواتره بر لزوم حج و عدم جواز خالی بودن در مین در هیچ عصر  
 از وجود حج و اورد شده است لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر شهود او مستتر مخدوس  
 عقل و نقل مطابق اند بر اینکه نصب حج بر خدا واجبست و صلاح دین و دنیا متوقف بر وجود  
 ایشان است و از اینجمله معلوم و منکشف میشود فساد مذاهب الهیه که جمعی از حکما مندا  
 و مبتدیان از ملل متدین نیستند میگویند که بعثت حج بر خدا قبیح است و نیز معلوم میشود فساد  
 مذاهب اشاعره که میگویند نصب حج بر خدا واجب نیست بر او که هیچ چیز بر خدا واجب نمیشود  
 مرتبه الوقیته تا تکلیف مناسبتی ندارد پس اگر میخواست فرماید پیغمبر را عین عنایت باشد و اگر  
 میخواست بفرماید جای شکر است یا شکر از این جهت که فرموده لقد من الله علی المؤمنین اذ  
 جهنم رسولک پس فرستاد حج محض فضل و کرم باشد نه بر طریق وجود و حکم زیرا که تکلیف بر  
 خدا روا نباشد و محضی نماند که مراد بر وجودیست بر خدا نه وجودی تکلیفست تا ایشان الوقیته  
 منافی باشد بلکه مراد وجود حکمی است و ان از قبل کتب تکلم علی نفسه الرحمة کسی را نرسد



## در نبوت مطلق است

که بر او حکمی کند و لکن او خود رحمت و لطف بر خلق را بر خود واجب کرده است و وعده داده است  
و خلاف عدل از او صادر نمیشود که آن الله لا یخلف الوبعا و از الله وعده که وعده الحق و وعده  
لا یخلف الله وعده و آن وعده الله حق و اگر خلف میخاد بر خدایا بودی کذب نیز بر او روا بود  
بلکه خلف میخاد از افراد کند نیست چون کذب بر حق روا شد اطمینان بهیچ سخن او و وعده  
و عبادت او برای هیچکس حاصل نشد پس جمیع شریعتها و ملتها و احکام بر طرف نشد  
و دعوت الهیه که غرض کلی و مقصد اصلی از خلق خلق بود باطل گشتی و لله الحمد البالغۃ  
کلامی محتمل شد و بعین اینها باز پیچیده و پیچوده بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و چون  
این جمله بدانیستی اکنون عدل پیغمبران خدا که بر خلق مبعوث شدند بنا بر جمله از روایات صد  
بیت چهار هزار است که هر صاحب دعوت الهیه بودند و لکن در شرف و در تشریف و در تشریف و در تشریف  
و مختلفند تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض بانکه هر دو اصل خلیفه حق است مقدسند  
که نبوت همان راه است مخصوص در میان حق و بیند خاص او پس هر دو این راه شریکند و لکن  
رسالت این راه است در میان پیغمبر و خلق و این مخصوص بر سلب از اینهاست پس تواند که  
بنده نبوی باشد و رسول نباشد مانند انبیاء که هر یک کمال خود مبعوثند بودند و معامه  
بد دعوت خلق بنورند و از اینهاست که بعضی گفته است که نبوت بمنزله ابریه است که مجمع بخار و  
لطیفه متضاعده است که مثال علوم و اسرار حقه باشد که محاش دل پیغمبر است و رسالت بمنزله  
همان قطرات باران است که از ابر فرو زمین باید بر زمین برسد از استعداده و باید کل دنیا  
میباید مثال همان فووضات علوم که از پیغمبران بقلوب مستعدان اهل انوار میسر شد پس باقی  
که ابرج و اسنان یعنی همه علوم پیدا میشوند و نمینارد و ایضا نبوت بمنزله علم طب است و رسالت  
مثابه معالجه کردن طبیب خاذق است و بعضی از جهان علم پس شود که طبیب باشد لکن معالجه  
نکند پس شود که نبی باشد و رسول نباشد لکن نشود که رسول باشد نبی نباشد و اصطلاح  
مشهور در فرق است که نبی است آنکه شریعت تازه آورده باشد یا نبی آورده باشد بلکه



## در نبوت مطلقان

۱۵۹

مرویج و داعی بشریت سابقه باشد مانند او و عمده داعی بشریت موسی و جبرئیل که داعی  
شریعت عیسوی بود و با جمله انبیا با اتحادشان در اصل نبوت بر تفاوت اختلاف بودند افضل  
او او العزمند و دعوت انبیا و تفسیر این کلمه اختلاف است مشهور است که آنها پیغمبری بودند که  
صاحب شریعت ناسخه بودند و آنها پنج تن اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد سلام الله علیهم  
و بعضی هم انبیا را اولو العزم دانسته اند زیرا که عزم بر اقامه امر الله با هم نهادها بوده است و بعضی  
مختصص داده اند آنها را بان پیغمبری که بعد از تبلیغ رسالت مامور بجهاد شدند بعضی گفته  
اند که هر پیغمبری که صاحب رسالت و دایره گیری باشد از اولو العزم محسوب است و الا فلا و مراد  
بدوره تمامه بگردن خدا نیست که هزار سال باشد که وان بوماعتدک کالغیبتی تمامه عدن  
و این هر کل بوم هونی شأن و این بعضی همین تقصیر کرده اند که باید در هر الفی کاملی پیدا شود  
زهر الفی الفی که براید الف مقدم که در الف آمدنم و مراد بدایه گیری است که ان پیغمبر برای  
رسالت نبوت کتاب عزیمت دعوت مملکت امت شریعت و خلفه باشد برای انحضرت  
از اخبار اهل بیت ندیدم و بعضی خضر آدم را از زمره اولو العزم خارج دانسته بدلیل فنی که  
بجد له عزما و این دلیل دلالت ندارد زیرا که شاید فراد عزم بر ترک او می باشد نه عزم بر اقامه امر الله  
و محصل کلام است که از جمله ارکان دین بعد از اقرار بتوحید و عدل اقرار است با اینکه خداوند هم  
برای هدایت مؤمنان صد بیت و چهار هزار پیغمبر فرستاد و اختیار نمود از میان آنها سصد  
سزده پیغمبر که صاحب کتاب بودند برکنار از میان آنها اولو العزم که صاحب دعوت تمامه  
بودند صلوات الله علیهم جمعین **مطلب** آنکه اعتقاد بطلاق و صابته امامت لازم  
و کنی از ارکان دین است که من فاتی که بقره تمام زمانه فاتی جاهلیت و معتقد بتواتر  
از اعتقاد با امامت بگنناشدن بلکه امامت برهان و شرح و بیان نبوت است امام یعنی وصی  
پیغمبری حافظ و مبین شرع ان پیغمبر است پس فایده نبوت امامت و خلافت تباهاست که فان لم یفعل  
فما لکم من نسالته و معرض از اطاعت امام و خلفه بلاشک کافر و کراه است که ان الارض لا تصلح



# کرامات و مطلقان

آیا امام و من مانت که هر زمانه اموات نبسته جا هلبسته و چنانکه نبوت خلیفه خداست امامت خلیفه  
پیغمبر خداست پس چنانکه هر خدا شایسته برای نبوت تراشاند هر پیغمبر نبیند خلافت را اند  
ذیرا که این در مقام از امور باطنیه غیبیه است هر عالم بغیر از ابران اطلاع نباشد پس چنانکه  
تعبیر نبی با خداست تعبیر و معنی نیز با پیغمبر خداست در حقیقت تعبیر هر فرد و با خداست  
ذیرا که پیغمبر نیز پیام خدا و محکوم حکم خداست فیض قدس متوجه در کتاب اشاره الشبهه منقرا  
که لا بد لکل نبی مرسل بانی بکتاب من عند الله وان برقی من بسط لوضائیه ثم یوصی الیه بانبا  
من الله بود عینه سر الالبوة و تاویل الکتاب المنزل علیه بکشف الیه مهیبه لیکون ذالک الو  
امام الامت و حجه له علی قومه و لئلا یسترف الامت فی ذلک الکتاب بارائها و عقولها مختلف  
و ترغ قلوبها و دلیل بر لزوم رعی همان دلیل بر لزوم بقی است بلکه رعی هر پیغمبری دلیل محتم  
بره عقبت همان پیغمبر است برا که کمال شاکر می کاشفت است از آنکه استاد او پس آنکه از کدر اذانه  
صحت پیغمبری نکرده باشد چون شرفی از صی او بشود نه چنان باشد که او را دیده باشند مانند  
عکس صورتی که در آینه نمودار باشد و سترانامحد و محمد انا از اینجا معلوم شد که کلماتی نیز  
محمول است که اشاره با بطلان باشد و نکته طبعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم از این سخن  
ظاهر میشود زیرا که اطاعت خاص خداست که سعبوا است و لکن هر کس متابعت خدا را اطاعت نامید خدا  
مطيع باشد که من یطیع الرسول فقد اطاع الله و هر کس او را پیغمبر خدا را دیده باشد که من ذانی  
فقد راوی الخی پس اطاعت بعد از خدا پیغمبر را باشد لکن هر کس خلیفه پیغمبر را اطاعت نماید پیغمبر را  
مطيع باشد زیرا که منکون بعد مکر آنچه را او گفته و بمنفر باید مکر آنچه او فرمود و حدیثی که در  
من الله مثل الذی اوجبت و لهم ناظر است باینکه اطاعت او عینا مانند اطاعت اینها از آن است  
و فرقی در میان حجج الله در این مقام نیست که لا یفرق بین احد من رسله و بالجملة امر که در  
شد بر عتق دنیا یعنی دفع فساد و بیان مصالح معاش و مفاد داعی است بر نصیحتها بر حکمت  
الهیة چنان افتخار کرد که هیچ پیغمبر صاحب شرفی باشد از دنیا بیرون نرود مگر آنکه باشد



## در امامت مطلقان

از او کسی که قائم مقام و جانشین او باشد تا حفظ نماید بشریعت و از آن تغییر و تبدیلی و کتاب را  
 از تحریف و تبک و بدل و ظاهر نماید چنانچه امت اختلاف نمایند امر بن برانها مشتبه شود و اقامه  
 نماید حد و حد را بر آنها و تزیین دهد احکام حق را و بیان نماید مشکلات کتاب سنت را  
 و کشف نماید مراد پیغمبر از کلمات او و رفع نماید شبهات ملحدین و تدلیس استغفین و انکادین  
 کاذبین را و از این اینجهت بود که خداوند انکاد است هیچ پیغمبر سلی را در هیچ عصر مگر انکه بگوید  
 او وصی معین فرمود و در بعضی اخبار است که خالق فرمود خدا صد بیت و چهار هزار پیغمبر  
 و صد بیت و چهار هزار وصی قال بعض العلماء و لما علم الله ان لا غناء للعباد بحق النفوس المسلطاً  
 على العالمين التي من شانها تكمل التاقصين و تعلم الجاهلين و ارشاد الطالبيين و هداية الضالين  
 لا جرم بشت سبحانه تاك النفوس الزكية المقدسة لذلك متواليته بحيث يتلو بعضها بعضاً من غير  
 انفصال و لم يجل الزمان الطاول من بعضها طرفة عين و از اینجهت معلوم شد بطران  
 مذهب انکاد که مگویند که با کتاب اسمائے فاراچه حاجت تمام است و همچنین انکادانی که  
 مگویند که با ظهور عدل و انصاف حاجت با تمام ندارد هم زیرا که عرض از وجودش جز این نباشد  
 و همچنین انکادانی که مگویند که با ظهور ظلم و طغیان ظلمه نصیب تمام بر خدا لازم نیست زیرا که  
 موجب با دق فتنه و معصیت میشوند بواسطه مخالفت تمام و همچنین انکادانی که مگویند که  
 تعیین با خلاق است نه با خدا و پیغمبرش و همچنین انکادانی که مگویند که حصول مقام امامت  
 بر باصنت و خلاف نفس است مخصوص شخص خاصی نیست هر که اخلاقش را کونیکش شهر خواه  
 از فضل علی خواه از محمد و مگویند هر کس متصف بصفات الله و متعلق باخلاق الله شده مقام  
 ولايت میراثش پیدا گشت امام و واجب الطاعة و حجت بالغه خداست این منحصراً شخصی و در شخصی  
 نیست بلکه هر فرد انسان را این استعداد داده اند و لکن هر کس طریق مجاهد و ریاقت پیش  
 گرفت با این مقام رسد پس امام حق قائم آن ولی است خواه از فضل عمر خواه از علی است و از این  
 جهت است که اینظام مفسر شد اقطاب خود را که بچندین هزار نقص و عیب و معصیت

۱۰۱  
 ۱۰۱

# در امام مطلق است

معصوم و امام واجبه الطاعه میدانند اطاعت ایشان بر هر خلق واجب میسرند اگر چه در  
 امور می باشد که مخالف آنها باشد ظاهر و هویدا باشد می سجاده و نکین کن کرت پیروان  
 گوید که سالک پیغمبر نبود زرقم و راه منزها لا هبیبی که از جمله اینها باشد است و شرح  
 این بیت که صاحب کلشن در آن گفته است و لا تشد بخاتم جمله ظاهر با اول نقطه هم خطا مدخر گفته  
 که روح اعظم که عبارت از روح محمدی است ظاهرش در عالم بیبا است روح انحصور در ابتدا  
 کاملان و اولیا بروز و ظهور نمود و همچنین همیشه در ابدان کاملان بروز خواهد کرد تا آنکه  
 در بدن مهتک که خاتم اولیا است بروز باید در حقیقت خاتم اولیا همان خاتم الانبیاء است  
 و محصل ایندست است که امامت و ولایت کسبی است از نبی است پیدا میشود و وقف بعضی در  
 بعضی نیست و فایده این مذهب اظهر من الشمس این است که من الامت است و عقل سلیم و نقل متواتر  
 در این کلام نا همض و قائم است بعضی اجناب مصرح است بکفر آنکه که مدعی امامت شود و سزا  
 ان نباشد چون این جمله بدانیستی اکنون بدانکه قائم مقام پیغمبر و وصی مینامند از اینجی  
 قائم مقام خود بر میج درین و حفظ ملت خود و صحت میناید اسرار و علوم مکنونه و انار نبوت را  
 با و مینبیا و اوراد در میان امت غیر از خود قرار میدهد تا با او باشند چنانکه با خود او بود  
 در محبت و اطاعت در بعضی اجناب است که ان آدم لما استکلم ایامه و حی الله الیه ادم قد  
 ایا مک فاجعل العلم الذی عندک و الایمان و الاسم الاکبر و میراث العلم و انار للنبی عندنا بک  
 هت الله فانی لن اقطع العلم و الایمان و الاسم الاکبر و میراث العلم و انار النبوة فی العقب من ذریعتک  
 الی یوم القیمه و لن ادع الارض الا و فیها عالم يعرف بر ذریعتی و يعرف طاعتی و خلفه بگویند از اینجی  
 که خاندین پیغمبر است در حقیقت جانشین خداست که الی خایع لای الارض خلیفه و اناجملناک فی  
 الارض خلیفه و امام مینامند برای آنکه صاحب با ست عامه و سلطنت کلیه مینامند الی یوم القیمه  
 اهل یقین است که وجعلنا للمتقین اماما و ولی بگویند براه که تا رای مقام و ولایت است و لا تشد  
 بمعنای قرین و شکی نیست که وصی پیغمبر بعد از ان نزد بکترین خلق است بعد او پیغمبر بود

در امام مطلق است



# در امامت مطلقان

۱۶۳

اصطلاح اهل عرفان تخالق باخلق الله و اتصاف بصفات و است تا کسی چنین نباشد پیغمبر او را  
 و صی خود نکند و خدا نص با ما متش نفرماید و ایضا او را ولی گویند برای آنکه اولی <sup>بشتر</sup>  
 در امر شرعیت از دیگران و ملا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گفته که الولاية هي قيام العبد  
 بالحق عند الفناء عن نفسه و عند ذلك يتولى الحق اياه حتى يبلغه مقام القرب التام و شيئا  
 اصطلاحات میگوید که الولاية مأخوذة من الولي وهو القرب الذي يسمي المحبب ليا لكونه <sup>مربيا</sup>  
 من محبة في الاصطلاح هو القرب من الحق وهي غامرة و خاصة و العامة حاصلة لكل من امن بالله  
 و عمل صالحا و الخاصة هي الفناء في الله فانا و صفة و غلانا فالولي هو الفاني في الله الفاني به الظاهر  
 باسمائه و صفاته و سبب نعمت الله بسکون که الولاية بقاء العبد بالحق في حال الفناء و سبب  
 در فناء میگوید که صوفیه گویند که ولايت و لغت قرینت و در عرف تخالق باخلاق الهی و فناء بعد  
 الفناء و صحو بعد المحو و نبوت ظاهر است و لا يتباطن و ماخذ نبوت بنی و لا يتباطن و ماخذ  
 ولی نبوت بنی است و رسول اکمل از بنی است و نبی اکمل از ولی است اما نبوت رسول اکمل از رسالت  
 او است و ولايت بنی افضل از نبوت او است چه ولايت به جهت حقیقت است و نبوت جهت ملکوتی است  
 جهت بشریت است و فقها گویند هر که گوید ولی از بنی افضل است کافر است و شیخ سعد الدین  
 حوی گفته است هما بنی الانبياء بداية الاولی یعنی بنی نبوتی متابعه مطاوعت شرابع است که  
 نهایت کار بنی است که مرادش با یک نبوت ظاهر است و لا يتباطن است که نبوت همان اخبار از  
 خداست بواسطه ملک و اخبار است ظاهری که همه کس از او راک مینماید و لا يتباطن قریب حق است  
 و ان امر سبب که همه کس بتواند از او راک مینماید مرادش با یک ماخذ نبوت بنی و لا يتباطن است که  
 تا کسی بمقام قرب بحق پیدا نشود نتواند که محض عن الله بشود و مراد با یک ماخذ و لا يتباطن نبوت  
 بنی است است که تا شخص متابعت پیغمبر را نماند بطریق بندگی نداند و بندگی نکند تا کسی بمقام  
 بندگی نیاید بمقام و لا يتباطن او را حاصل شود پس لا يتباطن کسیه متوقفت است متابعت هر یک نبوت  
 و مرادش با یک رسول اکمل از بنی است است که هر رسولی دارای سه نور است و نبوت نور اول است

## در امامت مطلقه است

۱۶۴

و نور ولایت مشکلی نیست که صاحب سر نور از خارج و نور کاملتر است و از اینجا معلوم شد  
اکمالیت نبی از ولی زیرا که نبی دارای نبوت و ولایت هر دو میباشد ولی محض همان دارای  
نور ولایت است پس اما اینکه نبوت اکل از رسالت است برای آنستکه نبوت مقامی است که  
بواسطه ملک از حق میگیرد پس این گرفتن را باید علیها باید تا از عالم بالا بگیرد و رسالت همان  
دادن مخلوق است معلوم است که توجیه بحق در گرفتن فیض افضل است تا توجیه مخلوق در دادن  
فیض بانها و اقبال و ادبار در حدیث عقل را توانیم که این دو مقام تاویل نمایم و کلامی که علیها  
خبر من الهدی السلفی محتمل این معنی تواند بود پس بد علماء مقام نبوت و بد سلفی مقام رسالت  
باشد بعضی گفته است که نبوت فوق زمان و مکان است و رسالت تحت فلک است و از اینجا  
که در نبوت اختلاف نیست لکن رسالت بر حسب اختلاف زمان و اوقات و امکان و قریها و اقالیم  
مختلف میشود پس اگر کوئی که شک کند در این نیست که رسول افضل از نبی است پس چگونه میشود که  
نبوت افضل از رسالت باشد گوئیم مراد قطع نظر است از آنکه بگویم و از رسالت بی نبوت نمیشود و اما  
اینکه ولایت نبی افضل است از نبوت او پس برای آنست که اکثر قریب بحق نبی نباشد نبوت نباشد  
و این نیز با قطع نظر است از خارج و الانبوت بی ولایت صوت نگیرد و جدا گویا علی ما خلفنا اشاره  
بهین است توضیح کلام در این مقام برای برادران کرام آفتکه اینکلمات را در اعتبار است اول  
اعتبار مفهوم آنها با قطع نظر از تحقق آنها در مضائقه و باین اعتبار نبوت افضل است از رسالت  
و ولایت اکل است از نبوت و رسالت زیرا که ولایت قریب بحق و فناء مطلق است و هیچ مقامی را از این  
مقام تصور نمیشود بلکه جمیع مراتب واقع است در تحت این مرتبه زیرا که این مقام حقیقت عبودیت  
که العبودیه جوهره کنهها الرتوبیه و این مقام از من حیث هو واسطه در بین نیست که ان العبد  
الی بالتواقل حتی کنت سمعه و بصره و بدن مخلوق مقام نبوت که اخبار بواسطه ملک است و این مقام  
من حیث هو افضل است از مقام رسالت که رسالت مخلوق باشد زیرا که نبوت تحت ملک و تبت  
و رسالت راقوه بشریت و مجانب است باثیر لادم است از پیش و آنستکه نبوت منزله علم طب است



# در افتادگی مطلقه است

۱۶۵  
بدر

رسالت بمنزله معالجه و شکی نیست که علم من جهت هو افضل است از عمل من جهت هو پس معلوم شد که  
ولا بت مطلقه من جهت مع قطع النظر من خصوص المورد و افضل است ان رسالت مطلقه و نبوت مطلقه  
با اینکه و ابضا اعتبار و لا بت کثرت و تعلقی ندارد بلکه عین توحید است که عرض اصول است  
نبوت و رسالت در اعتبار مطلقه آنها یعنی تحقق اینها فهم در مبنا کل اولیا و انبیا در سب  
و در این اعتبار و شکی نیست که رسالت افضل است از نبوت و لا بت بر آن رسالت در هیچ بنده  
ظاهر نمیشود مگر آنکه دارای نبوت و لا بت نیز باشد همچنین نبوت افضل است از لا بت پس هر چند  
رسول نمیشود مگر آنکه نبی شده باشد بی نبوت نبی نشود مگر آنکه ولی باشد پس رسول افضل است  
از نبی محض که صاحب مقام رسالت نباشد بنی افضل از ولی محض که دارای نبوت و رسالت نباشد  
و محضی نماید که این سخن کرد که شد در صورتیست که این مراتب از یکدیگر باشند اما اگر مختلف باشند  
باصلت و ظلمت پس لا بت اصلیه افضل است از نبوت ظلمت و رسالت ظلمت از آنچه است که  
امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه ولی الله محض است از نبوت و رسالت غیره ندارد افضل است از همه انبیا  
و مرسلین با استثناء خاتم الانبیا که علی سید البشر من انی فقد کفر به بر آنکه لا بت انجذاب علی خاتم  
انبیا و نبوت رسالت آنها هر عکس ظلمت این و لا بت است چه اگر علی نبودی یکی از آنها بعد از  
همه نبی است بر لا بت انجذاب اتی و دائمی است که هرگز منصرف و منقطع نشود و نخواهد شد  
و نبوت رسالت دیگران عرض و منصرف است از آنچه از آثار نبوت و رسالتشان ظاهر شد  
هر دو واسطه انجذاب بود چنانکه جمله از خطب من بعد از او بر این مطلب شاهد است اگر چه لا بت انجذاب  
نیز نیست لا بت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله عکس و ظل بود و آنچه از انجذاب بود که از دست شاه  
اولیا صادر میشود هر دو واسطه خاتم الانبیا بود که انا عباد من عبید محمد و از این جهت است که خاتم  
الانبیا افضل است از اولیا و ابضا خاتم الانبیا دارای رسالت اصلیه نبوت اصلیه و لا بت اصلیه  
و علی دارای لا بت تعاب و چنانکه حدیث آوردن جبرئیل حوائج را برای اند و بزکوار و تناول نمودن  
یکی از آنها را با نصف دیگر دادن اصف اعلی شاهد بر این مطلب است قال اما الاولی نبوت

# کرامات مطلقان

فليس لك فيها ضيق اما الاخرى فالعلم فانك شريك فيه وتحصل كلام انك حقيقت نبوت ورسالت  
ولا يتخاص حقيقت محمد پرست ونبض ولا بت از این حقیقت بحقیقت علوی و بیلا واسطه است و نیز  
ولا بت نبوت و رسالت بسیار اولیاء و انبیاء و مرسلین بواسطه حقیقت علوی است پس تمام انبیا  
در هر مرتبه از هر آنها افضل است پس از آن شاه اولیا هم مرتبه اولیاء خود از هر آنها اکمل است  
بلکه در مقام نورانیت با محمد نور واحدند که تا و علی من نور واحد توانی که علی عظیم صفا  
ولا بت محمد بود و مراد به لولا علی لما خلقناک ان باشد که اگر مقام ولا بت تو نبودی تو اینها فریب  
زیرا که غرض از افرینش تو قرین بندگی تو بود و همین حکم در سایر امامان از ولد علی علیه السلام  
جاریست پس آنها از سایر انبیا و مرسلین افضل اند چنانکه مقتضای بسیاری از احادیث معتبره  
و نهیای انبیا بذات الاولیاء در این مقام بی شکال است بر آنکه اخوان نبی سابقین اول  
مقام ائمه طاهریین است بلکه آن مستر شد بطریقها از شیعیان آنها مانند سلمان و ایذر  
و اشیاء آنها نیز مقتضای جمله از اخبار افضل اند از انبیا سابقین و علماء امتی افضل من انبیا  
پس اینرا سئل مؤید این مطلب است عند العقل نیز این سخن بعید نماید بر آنکه کمال ولا بت الله  
بمرتبه است که هر کس با آنها متمسک شود و همراه آنها رود تواند که خود را از پیشینیا پیش اندازد  
همانا شعبه از اشعار انوار آنهاست خورشید هجر کجارد و شعاع از وی منقل نشود از اینجا  
معلوم میشود سر وجود پروردگار علماء محمد و تقلید ایشان زیرا که بافضان امتی متابعان ایشان  
کامل شوند بحدی که توانند بکار از این هدایت نمایند لکن در حقیقت هر این ولا بت باجم بود  
کلیه است که خاص محمد ال محمد است در یکی از مکاتیب طیبین بمجی سطور است ای و تم دید که  
مقناطیس سوزنی بر باید و از او نکان شود و از آن سوزن سوزن بر باید و از آن سوزن سوزنی  
تا سلسله پیدا شود از سوزنهای اگر چه جز سوزن اول بالذات متصل بر مقناطیس نیست اما متصل  
بمتصل شیئی متصل شیئی است **شعبه** که تو خواهی هفتین یا خدا روشن اندر حضور اولیا  
از حضور اولیا که بکلی تو بقیه میدان که جزوی نه کلی ای و تم شکر و سپاس هر خدا بر اعز جمله



## در نبوت خاصه امین

که اگر محبت خاص خویش و بهی که ایند محبت خاصان خود را کسب ساختند که ذات خود را در محبت  
از دیده های پوشیده داشت اشخاص اولیای خویش و ابراهل ارض ظاهر کردند ایند ابواب محبت از ایشان  
بود لها باز است انوار عالم ملکوت از رخسار ایشان تابان شعور کفیه مد الظل نقی و ابیات  
کو دلبل نور خود شید خداست سانه بزبان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خداست  
از جهت اولیا نرم و درشت تن میوشان زانکه دینت است ثقت و بالجمله ولایت مطلقه که خاص  
محمد ال محمد است بمنزله در بانی زرف دان و سایر ولایات که در سایر اولیا و انبیا بروز میکند عیار  
جوینها و حوضها نیست که متصل بان در پاست هر یک بر حسب خودش از ان در ابواب دیگر که و انرا نشاء  
من السماء ماء فسالک اودیه یقدها و هر مؤمنی در هر مرتبه که هست بر حسب ایمان و عبادت خود  
از مقام ولایت عبودیت دارد پس اطلاق اولیاء الله بر همه میشود و لکن اطلاق ابن اسم بر الی الله حقیقت  
باشد بر آنکه در او ای ولایت مطلقه اند و مراد بولایت مطلقه در اینجا همان ولایت کلیه است  
و گاهی نیز ولایت خاصه نیز گویند برای آنکه خاصه خاص الخواص علی الله یعنی محمد و آل محمد است  
و جعلنا من امة سید الانبیاء و خیر الاولیاء و افضل  
الاصفیاء و اعلی الازکیاء محمد صلی الله علیه و آله  
یعنی قرار داد خداوند منان ما را از امت صبر و پارس همه پیغمبران و بهتت جمیع مقربان و سرانده  
برگزیدگان و بلند مرتبه تر از تمام پاکیزه اخلافتان که نام نامیش محمد است در این فقیر بیه طلب  
اشارت **مطلب اول** آنکه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب هاشم بن عبد مناف و آقا  
مقام نبوت و مصلح جماعت و سالت و صیاد عن الهیة است بر همه خلق از جانب حق مبعوث و ایشان  
این طلب اثبات نبوت خاصه گویند چنانکه اثبات این طلب مطلق نبوت را همان هیچ که از پیش ذکر کردیم  
اثبات نبوت عامه گویند چه دلیلش خصوص نبوت شخص خاصی با ثبات نکند بلکه لزوم نبوت را فی الجمله  
اثبات ناید که گاهی نیز نبوت مطلقه نامند لکن باصطلاح جمعی نبوت مطلقه همان نبوت کلیه جامع  
که خاص خاتم الانبیا است و بنایش خواهد آمد بجهت این اختصاص این نبوت کلیه این نبوت خاصه

## در نبوت خاصه امین

فاسد لکن باصطلاح مشهور نبوت خاصه اختصاصی ندارد بلکه نبوت هر پیغمبری در عصر خاص خود  
نبوت خاصه است که اعتقاد بان بر اهل انصهار لازم است و اثبات آن نسبت باقیات نبوت  
خاصه است لعل که تخصیص اینکلمه بنبوت خاصه برای آن باشد که در این عصر حاجت با اثبات نبوت  
خاصه غیر از نبوت خاصه آنحضرت نیست و ما بعد استدلال بر آن نیستیم زیرا که آنحضرت مصدق  
الانبیا و مرسلین بود که مصدقاً لما بین یدین و بدین پس چون او را تصدیق نمایند همه گذشتهگان تصدیق  
نموده ایم و چون نبوت او را ثابت کنیم نبوت تمام پیشینیان را ثابت کرده ایم پس ظهور آن بزرگوار را  
پیغمبری تمام پیغمبرین بود زیرا که مصدق همه و جامع کمال آنهاست در تفسیر این آیاتها رسول  
کوا من الطیبات و عملوا صالحاً بعضی از مفسرین گفته است که خطاب بخصوص خاتم الانبیا  
و از اینام همه پیغمبرین خوانده زیرا که سید همه است ذات معنی او جامع جمیع فضایل و کمال  
که با همه بوده آنچه خوبان همه دارند و تبتها از اوست بالجمله دلیل بر نبوت خاصه آنحضرت  
برای خواص مرد مسکله ادراک صحبتش کردند همان کمال علم و معرفت امتیاز از همه خلق است  
در اقوال و افعال و اخلاق و فضائل و شمائل زیرا که در هر کلمه از کلمات حکمت آفرینش چندین  
هزار جواهر علم و حکمت است که هر یک از آنها برای بصیران ما معجزه است و اضمحله در هر فعلی از افعال  
پسندید اش برای ناقصین بنا کر استیلا محه و در هر خلقی از اخلاق محموده اش برهانیت  
نبوتش ساطع و در هر عضو از اعضای معدله اش دلیل است بر رسالتش قاطع مشعر  
زهی خسر و نشان عالم خاک زهی سلطان دار الملک افلاک زهی فاضلترین کس انبیا و  
زهی محرم ترین شخص خدا را زهی مستحضر ستر الهی بومستظهر از همه تاجهاهی توی شاه  
همه افلاک جلند همه عالم ترا بکبر طفیلند توی در شایع و ز اینبیا و توی شمع دل افروز  
اولیایا بعصر که هر روح نبوت بمعنی اختزاج قوت و برای عوام آمیزیم معجزت بسیار  
بود که از آنحضرت ظاهر شد از قبیل شق القمر و درو القوس و نزول المائدة و حین الصلح  
و تسبیح الحفی و شهادة الجبل و نبوع الماء الکثیر من بین اصابعه و تکلم الهم مع غیر ذلک

فصل الثانی در نبوت خاصه  
که هر کس را نبوت  
در آن عصر است







## در نبوت خاصه است

محتاج شد پس برای عوام آنها که با آنها و شوق دارند گواه باشند که هلمو اشهد انکم ای علمانکم  
 پیروزان اگر چه حجت خواص است لکن در حقیقت حجت عوام بهتر باشد بر اکثر عوام را الهیان بر  
 خواص گزیری نیست غالب بر جویشان و امور با آنهاست اما امور دیگر برای عوام دلیل بر نبوت  
 انحصار با وجوب اطینانست پس چند چیز است اول آنکه انحصار مدعی نبوت شد بتواتر قطعی معجزات  
 از او صادر شد و ثبوت نبوت سایر انبیا چون موسی و عیسی ز یاد از این نشده که معجزات نبوت شد  
 و بر طبق دعوی خود معجزه آوردند برای انکسار کردن در زمانشان نبودند باخبار متواتر که مفید  
 و یقین بود ثابت شد پس بهر دو میگوئیم که نبوت موسی با آنکه او را ندیدند این معجزات بآنها  
 الحاح از او معجزه باقیست تا آنکه بتواتر اخبار با آنکه عصاره انداخته او داشتند بدو میضامن و بدو  
 رفت امثال آنها از بنیات معجزات بر شما ثابت شد پس اگر شوق اول را قبول نمایند دروغ گفته باشند  
 و بر فرض صد گوئیم که خاتم الانبیا نیز معجزه باقیه دارد و چنانکه دانستی و اگر شوق دوم را اختیار نمایند  
 میگوئیم پس چه مانع است شماها را که تصدیق او نمیکند خال آنکه اخبار دیگر بصد معجزات از انحصار  
 وارد شده اگر زیادتر از اخبار موسی نباشد کتبت پس مانع شده است شماها را از ایمان مگر  
 تجاح و عصیان و هیجین میگوئیم برای ضارعی پس اگر گویند که نبوت موسی و عیسی و اشتهار اقوال  
 در این مابین محمد را قبول ندارند پس چرا که خوارق عادات دلیل نبوت نباشد گوئیم خوارق همان معجزه  
 و جای بناختن معجزه بر دست کاذب بیجاست و بیجا خدا صادر نمیشود اگر چه بهر دو معنی در انبیا  
 بخدا اعتقاد است که بکلی بر آنها میخندند مثل آنکه در یکی از کتابهای آنها مسطور است که شب  
 سه پاس است در پاس اول خرف را میبندند در پاس دوم سگ خیز را میبندند در پاس سیم اده ال سپر خوار  
 میبندند و میبندند در این هر سه پاس خداوند میبندند و فاند شر نغمه میبندند میگویند ای ای  
 و ای که خانه خود را خراب کردم و محراب خود را سوزانیدم و فرزندان خود را یا سپری دادم و نیز  
 مسطور است که هر وقت که جماعت بنی اسرائیل میبندیدند و نماز میبندند عبادت میکنند خدا را  
 در آن وقت خداوند را خود را خراب کرده میدهند میگویند که خوشان پادشاهیکه مدح کند او را در

افعال انصاریت  
 خداوند



# کتاب توبه خاصه است

خانواده و اوای بران بدریکه اسیری او پسرهای خود را در میان آنها عالم و اوای برایشان و بران  
 پسرهای آنکه بر اسیری افتند از سفر بی خود و مثل آنکه در بعضی از کتب ایشان از یکی از اولاد هر  
 که متولی بتبلی المقدس بود حکایت کرده که گفت و زوی اخل اصل بحر ارج خاص شدم دیدم که خداوند  
 عالم بر کس بلندی پادشاه نشسته مرا دید گفت ای پسر من در میان کن و مثل اینکه خدا را عادل نمیداند  
 و عجز را بر او روا دارند میگویند که بنیامیشو که خداوند کاری میکند بعد از آن پشیمان میشو  
 و میگویند که خدا ناقص است چون ما شیخ در آخر الزمان ظاهر شود و بنی اسرائیل را بعد از آنست  
 تمام بدلت بزرگی تمام که اول داشتند بر میگرددند خدا تمام و کامل میشو و میگویند که در وقتیکه  
 بتبلی المقدس خواب شد و بنی اسرائیل با سحر افتادند شجنا یعنی سگینه و قار از خدا جدا شد و لا  
 مکان و سر که در آن کشتا و وقتیکه حاشیخ بنی اسرائیل را از اسیرجات دهد آنوقت سگینه  
 و قار بخدا ملحق شو و خدا کامل کرد و میگویند که روح موسی در جمل از علمای ایشان حلول کرد  
 و چون دو پسر هرون در بتبلی المقدس جو خند و وحشان در لباس حلول کرد و از اینجهت عرش  
 دراز شد و میگویند که موسی شراب را حلال کرده است خال آنکه از توبه در سفر لوقا ن فلسف که  
 خداوند هرون فرمود که تو در پسرانست هنگام رفتن بچشمه حج شراب مسکر ترا بخورید بنیاد که میبند  
 و در فرهای شما فان بگ باشد و از کتاب شعبان نقل شده که وای بر آنانیکه سحرگاه بر میخیزند آنکه  
 پیزی مسکرات نموده تا بشام در زند بنیامیند که شراب ایشانرا کرم نماید در مجالس خود بر بطور  
 و سنطور و نای شراب موجود بنیامیند میگویند که در قیامت خدا مدحی اپر از شراب میکنند هر  
 از پیغمبران میدهد تا بران دعا بخواند و هیچکدام نمیکند و میگویند که ما قابل نیستیم مگر خضر را و  
 که بنیضابقا نقد حرا گرفته و غایبان میخواند و امثال این منقرات و باطل از اینطایفه بنیامین  
 شد پس طایفه که عقایدشان این باشد قابل مکالمه نخواهند بود زیرا که در دینست که بگوید اظهار  
 معجزه در بد کاذب قیج نیست بلکه انکار تو اتر مجرب بنیامیند و هر آنکه عقل مستقیم دلالت  
 دارد بر اینکه بر خدا لازم است که در هنگام غلبه کفر و شوع ظلم و ضعف بن و سستی امر مؤمنین

نقل کتاب شعبان  
 و فلاح شراب و قیامت  
 مدیست نابایا

# در نبوت خاصه است

اما صوابی برای خلق حجتی را تا هداایت نماید آنها را براه راست تا زمین خالی از حجت نباشد و غیر از  
 او پیش باطل نکرده و در حجتی نماید که در پیش از بعثت خاتم کفر عالم را خرد و کفایت بود و حکم جاهلیت  
 در اطراف منتشر شده بود و بعد که موحّد پدید آمدند مکر قلیله و عباد رضای نیز از ترس هود  
 در صوامع و قلل جبال مخفی بودند انواع معاصی و ظلمها و بی نظمیها در میان خلق پیدا بود پس  
 ابا قبول میکنند عقل هیچ غافل که خداوند عالم با آن رافت و شفقت که با خلق خود نازد و اکلان  
 آنها را برضالتت جهالت و حجتی بر آنها نفرستد تا آنها را بطاعت نزدیک از معصیت دور کند  
 و در آنصبر کسی که مدعی این مطلب شد بجز محمد صلی الله علیه و اله نبود که همه صفات جمید و اخلاق  
 پسندیده با اتفاق اهل آنصبر متصف بودند دعوی نبوت نکرده بود هیچکس بر اقوال و افعالش خورده نکرده  
 بود و او را بعقل و دانش و دیانت و امانت مسم دانستند حتی آنکه مشهور و مجرب این بود بلی این فساد  
 جنون و سحر و کذب امثال آنها بعد از ظهور او پدید دعوی شد معلومست که این جمله از دو غرض ظاهر  
 نفسانی و هوای شیطانی بود و مرتبست که چون آیه و آید غشیرتک لا قرینین نازل شد آنحضرت بر کوه  
 صفا بالا رفت قوم خود را ندا کرد مردم از هر طرف میزدش جمع شدند خرمی با بنی عبدالمطلب  
 با بنی نصران اخیرتکم ان یسبح هذا البیت جیلا اکتمه صدقه قالوا نعم قال فاتی نذیرکم من بین یدیکم انما  
 فضیلتی بولیه فقال تبالی انما اهدانا دعونا صبیحنا با اتفاق اهل ملل آن بزور کوار و در نزد احد  
 کسب کالی و تعلم علمی و خطی نکرده بود و مع ذلک از آرای هر کمالات معلوم بود و بر کرمه نام را از علو  
 و معارف بجدید که نلها و حکما در مقام علم و حکمتش مستحیر و سرگردان شدند **میستحیر** نکار من که  
 بکلیت غایت و خط نوشت بفرز مسئله آموز صد مدس شد غارتی کفر یکی چهل ساله علم  
 آموخت و چراغی بنفروخت بکرمه حرفه بنا موخت و دل عالمی بسوخت پس اگر چنین شعله بر کاندید باشد  
 چگونه میشود که چند او را این هر علم و حکمت بخشاید آموزند هر علم باشد حال آنکه بلیتم با انتقام  
 علم و عمل چون مخالفند کرد با موسی خداوند با ترا از او گرفته و انزل علیهم نبأ انما انبتناهم ابا انما  
 منها و بعضی از جهل را در کرده و گفته است که دروغ است که محمد در سن بخواند باشد بلکه در



# خبر نوزاد حضرت امین

در اول شاکر در عبد الله سلام بود که علم علما عصر خود بود و چون او در علم نجوم کامل بود و سید  
 که در شب شامی است که در آن ساعت هر چه از خدا طلبد اگر چه طلبش بسیار بزرگ باشد برآورده میشود  
 لهذا انبیا را احضار کرد و گفت خروس سفید بی خالی بناور که بفلان نشانه باشد هر زمان که  
 دیدی انختر و س بر یکجا استاده و تاجش هم سفید گشته مرا بیدار نما تا آنکه برای خود دعا نامیم  
 پس خوابت فتره و بیدار بوده چون حالت خروس را دید که موافق نشانههای استادش تغییر یافت  
 استادش را بیدار نکرد و از برای خود سلطنت از خدا درخواست نمود در آن حال استادش بیدار  
 شد و شنید غایب محمد را گفت بعد از مردن خودت پس دعا می هر دو مستجاب شد و محقق ماند که این  
 قصه با اسلام آوردن عبد الله سلام و پدرش ربی سلوم با انختر چنانکه در بعضی از کتب بود  
 و بسیاری از کتب اسلامیهان نوشته است منافات تام دارد و در بعضی اخبار است که انختر از  
 بهو از حال عبد الله سوال کرد گفتند که او علم ما و پسر علم ما و بهتر و پسر بهتر است چون تصدیق  
 انختر نمود گفتند که او جاهل و پسر او جاهل و پسر او پسر او جاهل و پسر او جاهل و پسر او جاهل  
 که عبد الله زیاده از هزار مسئله از مسائل مشکله که از کتب سابق پیدا کرده بود از انختر  
 سوال نمود و انختر از همه جوابشانی و کافی فرمود پس او جمع کثیری از قبيله اش بلکه از سایر  
 قبائل بود نیز و اسلام مشرف گشتند **چهارم** آنکه انختر با فلان مال و کمی اعوان و انصاف  
 و بسیاری دشمنان از جمیع قبائل عرب عجم در زمان اندک صیبت بن او همه اطراف رسد بر همه  
 سلاطین و شیخان و سرکشان غالب منصوب شد اگر چنین کسی از جانب خدا بنودی حضرت خدا  
 شامل حال او نیست بلکه بر خدا واجب بود که او را وکلدار و بلکه رهبر هستی او را بکند امروز  
 ضعیف نماید تا خلق را گمراه سازد و در حق را بر هم زند پس قوت یافتن او و زیاد شدن استبداد او  
 روز بروز دلیل بر حقیقت دعوی او است قال الله تعالی محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی  
 الکفار رجاء یبئناهم ثم هم ذکما یسجدون فضلا من الله و رضوانا سیما هم فی رجوهیم من اثر  
 التجر و ذلک منهم فی التوریه و منهم فی الانجیل کریم اخرج شطا فاره فاستعظا فاستوی

۱۷۲

قول اولیای عبد الله  
 اولیای عبد الله سلام  
 بود نقل و س



# در بیان خواص آن

علی سؤقه نجیب از زراع قم و باجمله محمد بقی که نه پلنگ برایش باقی ماند و نه زاری و نه باری  
برایش بود و نه باوری و نه زوری است نه زری بلکه هر قبایل از اهل ملل و غیرهم از علماء  
عزیم باو معارض بودند چون با مقام رسد که بر احد پوشید نیست و فضل و شرفش بر احد  
مخفی نماند و بتنهائی بی کسی بهر آنها غایب شد بلاشک خدا قوت و غلبه و درخواست است  
و خدا او را مبد و مست داشت است و خدا هرگز کاذب را باری نمی فرماید مدعی باطل را ناپسند  
کند و او را با این نوع مدعی نمی نماید **پنج** آنکه اگر ایضاً با الله آن بزرگوار در دعوی بی تو  
دروغ گو بودی عصمت الهیه با او نبود و خال آنکه مگر اسباب قتل او را از هر طرف فراهم آورد  
و هیچ وجهی او را آسبی نرسید خداوند حفظ فرمود که والله بعصمتک من الناس و قصه شود که در  
مشرفین در ذوالنکد و متفقند آنها اجواب بد ایلیس بر هجوم قبائل بر سران سرور در هنگامی  
در بستر خود خفته باشد خوابید علی السلام در خوابگاه انخضر معروفست و همچنین مکان  
اینجا در کنگر حفیر در خانه خود که بر کرده بود از اینها و سبکتهای زهر او و انداختن بسا  
بر روی آن حفیر و نشاندن انخضر را با اصحابش بر روان و حاضر کردن طعام زهر لود برای آنها  
و تناول فرمودن آنها از آن طعام و همچنین تناول کردن انخضر از کوفسند بر آن کرده زهر لود  
کردن چو در برابرش آورد هم چنین اتفاق نمودن هفتاد نفر از جهودی کشتن انخضر ترا بیست و هشت  
زهر لود در طریق انخضر بجبل حرا و منظم شدن دو طرف کوه در میان آنها و خضر و ضار ذلك  
حالا بینهم و بین محمد و انقطع طعمهم عن الوصل الیه بسؤنهم فغداها فانفج الطرطن بعد انکانا  
انضامنا فسلوا بعد بسؤنهم و فصل فلما هو ابارسها علیه انضم طرطن الجبل و جبل بینهم و بینة  
ثم تفرخا فبسلوا منها الى ان بلغ ذروة الجبل و كان ذلك سبعا و اربعین قره الخ و همچنین اتفاق  
مناقبین بر قتل او در ليله العقبه و انداختن دیتها را برای ما بیند ستران بزرگوار و غیر ذلك  
مما لا یحصى ولا یحقی علی من تتبع الاجنار و شکی نیست که اگر حفظ الهی نبود که در زمان قتل کارش  
ساخته شدن بودی امر دعوتش ناتمام ماند و اگر در این دعوی کاذب بود بخدا و نفس لازم بود



# در نبوت خاصه امین

۱۷۵

والا اعراض جهل و اضلال لازم آمد و خدا بر خلق حجتی نبودی لیهلک من هلاک عن بدین  
 و بچی من حجتی عن بدین **ششم** آنکه این طلب مسلم است که ان بزرگوار همیشه با لشکر  
 با کرده بسیاری بر او میبندد هرگز پشت بدشمن نمیکرد اگر چه لشکرش هم فرار میکردند چگونه  
 پشت بدشمن کند کسی که فرار از زحف اعرام کرده است مگر آن بزرگوار در کمال وقار و <sup>سکینه</sup>  
 مهابت و در هیچ وجه بی رحمی در دلش مینافد و بر هیچ غافل پوشیده نیست که این حالت کاشف است  
 از اطمینان که آنحضرت داشت بخدا و وعده او و انتظارش بصفت حق و امداد فرشتگان از چنان که  
 در بسیاری از غزوات فرشتگان بنا بر ایشان ظاهر شدند پس اگر او کاذب بود هرگز چنین اطمینان  
 و خاطر حجتی برایش حاصل نمیشد که آنخان خائف هرگز منصوب ملائکه نمیکشت بر او که ملائکه  
 در عاقر و انتر میبکنند **هفتم** آنکه در طبیعتش با انحصار زندگی در یکدختری کرده است  
 عالم که انا اعطینا الکوثر و بحمد الله روز بروز در فرقی و زیادت می هستند با آنکه چه بسیار  
 سببها کردند قطع نسلان بزرگوار تا کون هیچ کاذب بد و شنیده نشد که نسل او با بن  
 انتشار و امر او با بن اشتها را باشد بلکه غالباً نسل ظالمان و کاذبان را خد اقطع میفرماید که  
 و قطع ذریه القوم الذین ظلموا آباد کرده کسی را از نسل مسلمان با سنج با غیر آنها که از نسل عدل  
 نبوت باشد پس کثرت ذریه و برکت ذریه و ابقا آنها در همه عصرها کاشف است از حقیقت  
 دعوی آنحضرت و مؤید است صد ان بزرگوار و از توره نقل است که خداوند فرمود با بر همه بعد  
 از جدا شدن لوط از نرد او که بکشا چشمان خود را و ملاحظه کن اطراف زمین را و این کار اگر در  
 اتمام ذریه از اطراف جنوب شمال و مشرق و مغرب که جمله اند زمین را که بگویی توید هم از اوین  
 تو و اولاد تو تا اغراض عالم و نسل ترا مانند خاک زمین زیاد و با برکت خواهم نمود چنانکه کسی خاندان را  
 نمیتواند شمرود نسل ترا هم نمی تواند شمرود **ششم** آنکه از زمان ظهور آنسر تا این عصر  
 در هر زمانی جمعی کثیر و جسی غفیر متابعت شریعت مظهر و طریقه مقدس و بمقامات غالبه  
 درجات نامیده شده اند بحدی که آنها را بسیار از ایشان ظاهر شد عجایب موریه است نشان نوار

# کتاب نور خاصه اش

کشد و این مطلبی که مکمل مطالعه کتب احوال و احوال و کتب کرده باشد پوشیده نیست و بر کسب کمال  
انهار سبب باشد مشاهده کرامات آنها کرده باشد محل شک و شبهه نیست پس اگر صاحب این  
شریعت کاذب بود این هر ترقبات تکمیلات بر پروردی ان از یک پدید آمدن است بر او که بر وی کاذب  
جز صلاحت و جهالت و شقاوت و نقصان و خیران نتیجه نبخشند از متابعت شخص معنی حقیقت  
و معنائی در کسی پیدانشود اذ کان الغراب لیل قوم سیهه بهم سبیل لها لکن هرگز پیش  
چنین که بود کی مریدش را بخت بود پس استکمال ناقصان بر پروردی آن بگانه عالم امکا  
بر هانست واضح و حقیقت صدق انسانک راه حق **هم** آنکه از تو تسل بان بزرگوار و اولاد او  
مطالب بزرگ بر آورده شده و مینشود و همین اسمهای مبارک آنها امراض مهلکه بر طرفند و  
میشود و بیکت مراد مقدسه نهها حاجتهای عظیمه بر آورده شده و میشود و هر ساله کرامت  
بسیار ازین مراد ظاهر میشود بحدی که نمیتواند کسی انکار از ان نماید این جمله کاشف است از  
بزرگوئی ان بزرگوار و شرف مقامش در نزد پروردگار پس چنین کسی نشود که در دعوی  
خود کاذب باشد **هم** آنکه در شب هلاکش آثار عجیبه در زمین و آسمان ظاهر شود  
مثل ظهور شهبه بحدی که مردم از مشاهده ان خائف شدند و برود در افق و بتها و بخیز  
چهارده کنکره از طاق کسری و غرابش قصر بکه بر روی جله ساخته بود و خشت شد  
در باچه ساوه که انرا میسرستندند جار شد رود خانه ساوه که سالها خشک بود و خاموش شد  
اتشکن فارس که هزار سال بود که انرا میسرستندند ساطع شد نوری از طرف حجاز بطوریکه  
عالم را روشن کرد الی غیر ذلک جمالا بحدی و مخفی نیست که ظهور امثال این ابات عظیمه و آثار عظیمه  
در شب و اوت کسی کاشف است از جلالت شان و عظمت مرتبه انکس و دال است بر تعظیم کردن و انعام  
عالم بسبب خود ان بزرگوار و بر اینکه او ابقی بود بزرگ از ابات خدا **هم** آنکه سینه  
از علمای هجرت و نصاری که در میان آنها مسلم و بتو ترو انجیل از آنها اعلم بودند با مختصر کردند  
و بخش تصدیق نمودند و این نبود مگر آنکه حقیقت اسیل همین ساطعه برایشان منکشف شد بود



## در سیرت خاصه امین

۱۷۷

پس اگر بگوئی که بسبب اینان حفظ نفوس و اموال گوئیم که جمعی از آنها پیش از ظهور و سلطنت  
 و غلبه اش با و کردیدند پس چگونه این احتمال درباره آنها متصور میشود و آنرا بکنه بعد  
 تصدیق کردند در صورت قبول جزیه نفس و مالتان محفوظ بود پس چگونه قبول میکردند  
 چیزی را که بر آنها اگران تر و صعبت بود یعنی **اسلام را** و **فان** **سیرت** **امین** **که** **این** **بزرگان** **سیرت**  
**امد** **از** **طایفه** **که** **از** **همه** **قبایل** **بسی** **تر** **و** **از** **ادایه** **خیر** **تر** **در** **خالیکه** **جامع** **جمع** **صفا** **تمیز**  
 و عالم بجهت او این محسوب بود و شریعتی آورد که بسبب آن همه اهل ملل بحکمت او مدعی شدند  
 و گفتند که او مرد حکیم بوده و این سخن اگر چه بر زبان عقلیست مانند جمله کلمات دیگر  
 سابقه و لکن مؤید و موجب اطمینان عوام میشود **سیرت** **امین** **که** **جمله** **از** **کاهنان** **و**  
 ساخران پیش از ظهور آنحضرت خیر از امدش و سلطنتش دارند و از آنجمله شوق و سبط  
 بودند که در تاریخ پیغمبر از و هفتصد چهل و دو بعد از هبوط حضرت آدم در ریاست  
 متولد شدند و ششصد سال در دنیا زندگی کردند و بیکناعت نیز هر دو وفات کردند  
 و شوق همان شوق بن صعب است که بچکارا و بکدشت بچشم داشت و او را ازین جهت شوق  
 گفتند که بکنیم افسان بود و سبط پسر خاله او بود و نامش ربیع بن ربیع بود و از این  
 جهت او را سبط میگویند که همد بود بر پشت افاده و او را سر کردنی و جوارحی نبود  
 بلکه صورت او در پهنه او بود و قدرش بر نشستن نداشت چو را میخواهند از او چیزی  
 پرسند او را مانند مشک میچینانند تا مانند منبسه میشود از سوالات جبران میکند و الحاح  
 این دو سر آمد کاهنان جهان بودند و از ایند جز میادند مگر از ظهور و خاتم الانبیا  
 و استبدادی او بر خالک خیز دادند و از آنجمله وقتی ربیع بن نصر که از سلاطین مین  
 بود وقتی خواب هولناکی دید و میجان و کاهنان را احضار نمود و از تعبیر خواب خود استفسار  
 کرد گفتند تا خواب خود را بنا بر پایه ما تعبیر از اندانیم گفت تا خواب را بنویسد من از تعبیر  
 شما مطمئن نشوم گفتند اینکار ما نیست کار شوق و سبط است **سبط** **و** **سیرت** **امین** **و** **سیرت** **امین**

خلقت

در بنو خزاعه

کردند خواب ملک را گفت تعبش را بیان نمود تا آنجا که گفت سلطنت من با اولاد ذری  
خواهد سپید ملک گفت که ابا سلطنه آنجا جاوید باشد سطح گفت لب شود بر آنجا  
پیغمبر کریم پاکیزه که بنیاد او را وحی از جانب خدا ملک گفت که ابن پیغمبر از کدام خاندان  
خواهد بود گفت رجل من ولد غالب بن فهر یكون الملك في قومه الى احوال دهر پس شق را  
احضاً نمودند او نیز مطابق سطح سخن گفت از کلیات او است که یكون الملك في قومه  
یوم الفصل و از آنجمله وقتی داخل شد سطح و حاضر ساخت پیش از آمدن او چند دینار را  
برایش در زیر قدم خود پنهان کرد و چون حاضر شد از وی پرسید که بگو از بهر تو چه پنهان  
کرده ام گفت حلفتی بالیت و الحرم و الحجیره الاعم و اللیل از الظلم و القبیح اذ انبم بکل  
فصیح و ابکم لقد جنائک دینار را بین النعل و القدم بین نظر بود قائم و علامات ظهورش  
خبر داد و در بعضی کتب است که چون شق و سطح متولد شدند طرفه النجر که از اعظم کاهنان بود  
آب هان خود را در دهنان نهد و افکند گفت این در دهن کاهن قائم مقام من میباشد  
و نیز در کتب تواریخ مسطور است که سبقت ذی بن از سلاطین من بود و وقتی عبد المطلب را  
بنزد خویش طلب کرد و باو گفت اذ ولد غلام بالتهامة بین کیف شامة كانت له الامانة و کم  
بیر الزعامة الى یوم القيمة عبد المطلب گفت مرشاد کردی و خیر خوب دادی اگر هبیت ملک را نایب  
بنود سوال میکردم که از این طلبی ای من چه شرف خواهد بود سبقت گفت فقد اجند الله  
بولد او ولد اسم محمد موت ابوه و امه و بکفله جد و عمه تا آنجا که گفت الیدتی لجدی  
و العلامات والنصب انک با عبد المطلب جدی غیر کنی عبد المطلب چون ابن پیشیند رو  
بر خاک گذاشت خدا شکر گفت و چون سر برداشت گفت ای ملک اینک مرا فرزند زاده است  
که محمد نام دارد و پدر و مادرش زفات کرده اند و جد و عموش کفیل او بند سبقت گفت  
ابن همانست که من گفتم و با المجد ابن اخبار نیز کاشفتند خدا انحضرت در دعوی نبوت  
چهار مرتبه آنکه کتب پیغمبران و صحف انبیا مشرف است اخبار از نبوت سلطنت انحضرت

کتابت شده است  
شق و سطح

نسخه این کتاب  
عبد المطلب در مدینه  
توسط هم الیوم و...



# کتاب نور خالص

۱۷۹

چون جمعی از علما و فضلا در جمع اینکلمات کتبهای مفصل نوشته و در ترجمه اش سعی  
خود را مبذول داشته اند لهذا حاجت با برادر انکلمات در این رساله نیست کتاب گفته شود  
در رد البهوت که از تالیف میرزا رضای جدید است که اسلام است که اعلم علماء بهود بوده و در سنه  
هزار و دویست و هفتاد و هجرت بشری از اسلام مشرفند است انکتاب بعضی از افاضل از  
نموده و از لسان عری بزبان فارسی نقل کرده در اطلاع بر اینکلمات کتبست و همچنین آن  
کتاب سبب لایمه که از مؤلفات فاضل زوائی اعلی الله مقامه است در کتابی که یکی از  
پادربان فرنگ در رد اسلام نوشته بود و همچنین است کتبه که در ترجمه توره و انجیل نوشته  
شده است و در اخبار ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و احتیاجاتشان بر مخالفین نیز  
اشاره بجزله از اینکلمات شده است نیز در اخبار و او را دست که جمیع پیغمبران بشارت بظهور  
خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله داده اند قال الصادق علیه السلام بشر به الانبیاء فی کتبها  
نطقت به العلماء بتبعها و تأملت الحکماء بوضعها و بالجمله برای ناظر در اینکلمات بهیچ  
و حقی شکی نیست در صد انحصار و نبوت انبیا و باقی تمنا ندانم جمله موردیکه برهان بر این  
مدعی و کاشفان این دعوی است کلماتی که از وحی کورک نقل کرده و تقصیرش را بر آنچه  
در اقامه الشهود است که در هفتاد و سه سال پیش از بعثت خاتم الانبیاء در قریه از قریشی اطراف  
بیت المقدس مردی بود مستی برقی بنحس از بخوی بود که هر مردم او را از زوجه اش که زاجله  
نام او بنکان و خوبان میدانستند و از انها در مدینه که با هم بودند فرزند داشتند و اجل بشود  
الحاج کرد تا غاکند برای تولد و ولد پرور غابشان مستجاب شد و رحلی طاهر شد بعد از  
ششماه در صبح پنجشنبه اول ماه قمرین وضع حمل از طفل شد و نام ان طفل را همان حلو  
گذاشتند و چون ان طفل متولد شد بجد در افناد بعد از بزداشتن سر از سجده کنند  
انباردک من در این پرده اسنان که شما میبینید را بالایی ان نهصد سنجاه و پنج پرده است  
و بر بالایی این پردهها چهار حیوانست و بر بالایی این چهار حیوان که به بلند پای است و بر

## در تفسیر خاصه آیه

بالای آنکسی آتش سوزنده است بر بالای آنکه بر خدا متکبران هستند از آتش چون  
 پدرش این سخنان شنیدند بجهت با نطفه فرمود که خواموش باش پس آن طفل تا دوازده  
 سال لال بود و هیچ تکلم نکرد مادرش بسیار گشتند که بگویند مویش را می کشد به  
 شوهرش عرض کرد که دعائی کن تا این طفل سخن گوید فرمود اگر این طفل گوید باشد سخن  
 خواهد گفت که مردم بوحشت خوف خواهند افناد از آن امر را کرد که در غایت با سخنان  
 سر بسته بگوید که کسی وحشت نکند پس پدر دهان بد دهان طفل گذاشت و او را گفت  
 که سخن بگوید و لکن سر بسته پس شروع کرد یعنی گفتن در سه فصل بتدریج و با بجز  
 گفت شام مردم بدست خود دفن خواهند پس از چندگانه نطفه و فانی کرد اگر چه جمله از کلام  
 اینوی مهم و محمل است لکن بسیاری از آنرا تفسیر نموده اند و چون این کلمات مخبر بود از  
 نبوت خاتم الانبیا و جمله از وقایع ال او بهیچ تقدیر الوسع در انفساء آن کوشیدند از  
 اینجا که باید حق ظاهر شود علما اینکه از بهر و مضمون شدند اینوی اظهار نمودند مرحوم  
 فاضل زراقه میفرماید که در حین تالیف کتاب سنی الا در تفحص این صحیفه برآمد در  
 کتابخانه ملا موشه بهود که در این عصر در میان هود در غایت شهادت و مرجع اکثر بود  
 از او یافتیم و با جمله از جمله کلمات این صحیفه که ترجمه اش اینست که بنایند که وی که از جا بکنند  
 و حرکت دهند خلق را ساخته شود درین تازه بدست پیر کینز و مراد کینز که نیز همان خاتم  
 الانبیا است که از اولادها جرات در توره از او تعبیر بسیار با بیعت شده است و بعضی  
 از این کلمات تعبیر با اسم محمد ص شده است از واقعه صحرائی که بلا نیز خبر داده است لکن  
 ذکر تمام این صحیفه موجب طول رساله میشود و در اقامه الشهود بسیار از عبارات این صحیفه  
 با ترجمه اش ذکر شده است مرحوم زراقه در سنی الا در بعضی از این کلمات را با ترجمه ایزاد  
 نموده و عرض از این سخنان است که نبوت خاتم نیز در شمشیر ثابت شده باشد چنانکه  
 کمان بهود و نصاری است بلکه از جانب حق بوده و هر انبیا خیر از او داده اند و بسیاری از

کینه و کول  
 و غیره و کباب



## تربیت و خاصه از من

عنای ملل باطله انظار و دانسته از روی خجاست و عناد و عصیان نکر نموده اند چه فواید  
 کما بفرمود آباء هم فلما جاتهم فاعرفوا کفر و ایه فلغته الله علی الکافین و اگر عناد و عصیان  
 بنودی اکلنت افضلین آنحضرت و شر بعثت را بر همه انبیا مسلم داشتند و در بعضی از  
 جنات که هیچ وجه در نظر انصاف منشا اعتراض نیست و بی اعتراض نمیکردند و بعضی بود  
 که هیچ وجه عیب نبود بلکه حکمت مصلحت بود در اعجاب نمینمودند و او را به پیغمبر باور  
 میداشتند و حال آنکه ابائی که از ان بزرگوار ظاهر شده اگر بیشتر از سایر انبیا نبود  
 بقیه کمتر از انها نبود پس از چه انها را مسلم داشتند و این بزرگوار را باور نداشتند  
 خفاش صفت منکر و دشمنی افاض بنوش کرد بدند و لکن بحمد الله و ممت شهرت پیش روز  
 بروز در تراید میشود و از ارباب خارجیان دین داخل میشوند بدخلوز فی دین الله  
 افواجاً و ما بحال شنیده شده است که یکی از اهل این دین داخل ملل سابقه شده باشد  
 اگر چه زندق و لامذهب شده باشد و بعضی از نصاری در کتابیکه در رد اسلام نوشته  
 میکنند که انتتار دین عیسی علیه السلام از معجزات و استبراک احکام این همه مخالف هواد  
 هوس نسانی و غضب شهوت است از چند نفر فقیر که هیچ چیز از قوت و شمشیر و سایر چیزها  
 چون اعوان و انصاف نداشتند جار شدند با وجود این تبدیل دین قیاصه را بخلاف کثرت  
 ایشان میخواستند دین مسیح از میان بردارند نمودند علامه العلامه فاضل زاید چه خوب  
 در جواب این نصیرانی در مذهب فرموده که انتتار دین عیسی را با نسبیه که گفته شد جمله  
 معجزات شمرده پس چرا این در انصاف همین مرحله زاید در دین خاتم الانبیا جاری نمیشاند  
 که جوانی بی جد و پدر و بی معین و باور و فقیر بی چیز از میان قومی برخیزد که همه نفوس  
 که عداوت او را بر میان بندند همه عمود و عموزاده و خویش و تبار و مصدق بتوای از قزاق  
 در نا جیل از قول عیسی مذکور است که هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر آنکه اهلانسانند  
 میشوند شهر و وطن او را ذیبت میکنند و را قوم او و دعوت کند ایشان را بچیزیکه از همه





## در نبوت خاصیت

۱۸۳

و نبوت حضرت پر وجهها  
و حقیقت است

برای آنستکه بر توی از شمس حقیقت محمد به بران مبتدا بد حکایت میکنند از آن حقیقت  
پس نبوت همه انبیا بر وجه تبعیت ظلمت است که آدم و من دونه تحت لوائه و حدیث  
لَوْلَا لَمْ أَخْلُقْ الْأَفْلَاكَ رَعَزَىٰ مِنْ رَبِّكَ عَنْكَ عَلَيْهِمْ لَنْ يُبْعَثَ اللَّهُ رَسُولًا إِلَّا  
بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ وَوَصِيَّةِ عَلِيِّ وَعَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا مِنْ نَبِيٍّ جَاءَ قَطُّ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ حَقِّهَا  
وَقَضَائِنَا عَلَىٰ مَنْ سِوَانَا وَحَدِيثًا سَبَدًا لَدَا أَدَمَ بِرَأْسِهِ عَمَىٰ بِرَهَائِنَا وَاصْحَابِ عَصِي  
عَرَفَانَهُ كَمَا وَالْأَنْبِيَاءَ الْحَقِيقِي الَّذِي الْأُولَىٰ لِبِسِ الْأَرْوَاحِ الْأَعْظَمِ اللَّهُ بَعَثَهُ إِلَىٰ الْفِر  
الْكَلْبَةِ أَوْ الْأَثَمِ إِلَىٰ الْفُتُوسِ الْجُرْبِنَةِ ثَابِتًا لِبَيْتِهِمْ بِلِسَانِ الْعَقْلِ عَنِ الذَّاتِ الْأَحَدَةِ وَالْحَقِّ  
الْأَزَلِيِّ وَالْأَسْمَاءِ الْحَبِيبَةِ وَكُلِّ بَيْتٍ مِنْ أَدَمَ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ مظهر من مظاهر نبوة الروح الاعظم فتوة  
ذاتة دائمة ونبوة المظاهر عرضية ومنصوتة الى نبوة محمد فاتها دائمة غير منصوتة و حقیقت  
حقیقت حقیقة الروح الاعظم و صورتة الصورة التي ظهر فيها الحقیقة بجميع اسمائها و صفاتها  
و سایر الانبیا مظاهرها بعض الاسماء و الصفات تجلت في كل مظهر بصفة من صفاتها الى  
ان تجلت في المظهر المحمدي بذاتها و جميع صفاتها و غمها بالنبوة فكان الرسول سابقا على  
الانبیا من حيث الحقیقة متاخر عنهم من حيث الصورة كما قال نحن الاخرون السابقون پس  
انحصرت در مقام هذابت بنبایه خورشید جهان او و ذاتی سایر انبیا چون شمع و چراغ و  
ستارگان است که در شبانیها حاجت است معلومست که با ظهور نور خورشید سایر نورها  
بر طرف میشود و ثمره بر آنها مرتب میشود فانك شمس و الملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منظر  
كوكب خواجه دنیا و دین کیخ و فاصد و بدر عالم مصطفی اقطاب شرع و در پای یقین  
نور عالم رحمة للعالمین خواجه کونین و سلطان همه اقطاب جهان و ایمان همه صاحب  
و صد کائنات سابق حق نور خورشید ذات هر دو عالم بسته بر قرال او عرض کردیم  
قبل کرده خاک او پیشوای ایچمان و ایچمان مقتدای اشکا و اونهان هیرین و همبرین  
انبیا رهنای اصفای اولیا مهک اسلام و هادی سبل مفید غیب امام جزو و کل خوا

## کتاب بنو نوح خاصه است

که هر چه گویم بیش بود در هر چیز از همه در بیش بود هر دو یکی از وجودش نام یافت عشر  
بنز از نام او از ام یافت همچو شبنم آمدند از بحر خود خلق عالم از طیفلس در وجود نور از  
مقصود موجودات بود اصل مخلوقات معده انوار افزیش را جز او مقصود نیست پاک  
و امنتر از موجود نیست و با جمله ان بزرگوار چون جامع جمیع کمالات بود و در میان اسما  
تکوینیه مانند اسم الله دارای خواص و کمالات همه کاملان بود لهذا از همه انبیا افضل و  
اکمل بود و چون معجون شریعتش از همه شریعتها مفیدتر و تاثير دعوتش در طهارت با در بود  
لهذا شریعتش از همه شریعتها کاملتر است بحدی که احتمال نسخ در آن راه ندارد و قال بعض  
العلماء  
ان النبي هو الملك بكل النفوس البشرية و بعلاج الامراض القلبية التي هي غالبية على اكثر  
النفوس فلا بد لهم من طبيب يعالجهم و لما كان تاثير دعوة محمد في علاج القلوب اليه  
و از الظالمات اكل و اتم و جب القلع بكونه نبيا افضل الابداء و الرسل و چون افضل  
از همه شد چگونه دینش نسخ شود و حکمش بر طرف نکرده چون طفیل بود او آدم سو  
کل مبعوثان لاجرم کت و مبعوث او و ز شمار اذ برای کل خلق روزگار و اینسخ  
بعض اکملین بزرگوار و تقا دینش الی اخر الدهر عقیده همه مسلمانانست که بنبوتش  
اقرار دارند و اما یهود پس اعتقادشان است که حضرت موسی علیهم افضل از همه  
پیغمبرانست مقام خاتمیت را برایش ثابت کرده اند و از او نقل کرده اند که فرمود لانی بعد  
و اینکه هرگز دست از توره بر ندارد و کمان کرده اند که انکی که در اخر الزمان بنیاید  
باید بر شریعت موسی و مرجع دین او باشد و استدلال کرده اند بر اینست که توره بحمله  
از ابیات آن که هیچ وجه دلالتی بر مدعای ایشان ندارد چنانکه در کتاب اقامه الشهود جواب  
این ابیات داده است بلکه جمله ابیات داله بر توقيت توره را ذکر کرده است و اما نصایح  
پس عقیده شان اینست که حضرت عیسی افضل انبیا است و دینش الی اخر الدهر باقی است  
و انکی که در اخر الزمان بنیاید همان عیسی خواهد بود و این مطلب منافست با اخبار انجیل



# کتاب نوزده خصلت

۱۸۵  
بک

نقل شده است که کلامی که دلالت میکند بر ظهور محمد صلی الله علیه و آله و بقاء نبوت او آنها  
 و در بعضی از آن کلمات که من سوال منبهم پیدم را تا بدهد بشما فارقلینا و ابعین قلی  
 دهند و اگر مراد محمد است ثابت نماید با شما تا ابد و بعضی از نصایح اعتراضاتی بر آن  
 حضرت و ملتفت کرده اند و عیسی را از انها میراد استندند و از این جمله است که عیسی عز  
 زکرت محمد ص بر نکاح حرمین بود و حال اینکه اینجمله مقتضای اخبار نفسی متابعت  
 شهوریه است صاحب کتاب مفتاح الخرائج و موضح الدقائق که از جمله علماء اخضرار بیت و اینک  
 در اثبات صلت عیسی و ترجیح آن بر سایر ملتها نوشته است در فصلی که در آن استدلال  
 کرده است بر فضل شریعت مسیح از جهت فضیلت صاحب نبوتی که میگوید که اما محمد  
 صاحب بن الاسلام المشهور قد کان مفرطاً بشهوة النکاح طول جنونه فهو ما لا ینکره ابناً  
 و نیز در فصلی که در ترجیح بین مسیح و محمد نوشته است میگوید و کنفس لان الخصا و الاحوال  
 المتعلقة بالشریعتین لنظر اهل الشرف و اولی بان یتبع نکت اولی عن صاحبها و وجه  
 ذلك هو اعتبار کمال ذلك الشخص و تعقب افعاله و تناول سیره و اکبر علامانک اطراح  
 اللذات البدنیة و الثماون بها فان هذا اول درجات اهل العلم و لا سبها قدارة النکاح  
 و لذلك فضیحه بها کامتع لبین الحق للمحققین و لا یصلوا و لا یملطوا و نظیر این اعتراض  
 اعتراضی است که بر شریعتش کرده اند که معلال شده است و آن بسیار از کتب و در شریعت  
 عیسی بر کفر حلال نیست تا بنهم بر ای دفع ضرورتش و نیز در شریعت محمد نقص نکاح  
 بطلاق ملبس بود و در شریعت عیسی طلاق جایز نیست صاحب کتاب مذکور در فصل ترجیح  
 بین الشریعتین من جهة الوضایح میگوید و امر المسجون بانبات عقده التزوج و احتلال  
 الزوجیه من اخلاق بعضها بعضاً اما المسلمون فاجتنبوا نقضها بالطلاق و اما المسجونون  
 فنعدم یجی علی الرجل ان یفعل لامرته ما یرید ان یفعل له و یصبر لها اسوة فی الاضداد  
 علی حبه و حد و اما المسلمون فاحملوا هم تکثیر النساء الذی یزداد فی الشر فی النکاح

## در بیعت حاصله

۱۸۴

و جواب از این اعتراض آنستکه او گاه بگوئیم که چون آن بزرگوار را پیغمبر حق و از جانب  
حق و تابع حق دانستیم در آن چون دیگر کردن در کارش محض فصول است و پیغمبر را  
همی سجاده رکوع کن کریمه همان گوید که سالک بخیر نبود ز راه و رسم مترها مریض را  
نمیرسد که در معالجات طبیب خاذق چون در جزای نماید همانا دانستی که خلوق را امراض و عیاش  
بسیار است پیغمبران اطباء رو خواهند و در هر عصر در خورد امراض اهل آن عصر و معالجات  
داشتند که جاهلان نزار و اینست اعتراض بر آنها و چون مریض را در معالجه طبیب از نا  
اعتراض و این باشد پس چگونه رو باشد که اعتراض نماید بر او و آنچه را که صلاح خود را  
در آن میدانند و بالجملة اعتراض هر ناقصه بر کاملی خطاست و این خطا را انگاه میفهمد که  
بر اسرار افعال کامل مطلع شود اینک موسی کلم با کمالش در مقام نبوت چون نسبت  
در بعضی از مراتب باطن ناقص بود اعتراضاتی بر جملة از افعال خضر کرد و چون او حقیقت  
امر مطلع شد دانست که اعتراض بر او وارد نیست آنچه کرده بود خواهش نفس نبود بلکه  
امر حق بود که *وما فعلت عن امری ذلک تاویل ما لم یسطع علی صبر و ثبات* بگوئیم که اگر  
بسیار از کفر حق موجب طعن در کسی نباشد بر اینها گذارسته نیز همین طعن وارد شود  
اینک داود و راحد زن بود و سلیمان از اسپد زن حرمه و هفصه سیرت بود که  
این طاعت محمد را پیغمبر ندانند داود و سلیمان را که پیغمبر میدانند پس اگر کثرت نکاح سبب  
طعن باشد چرا بر این دو طعن نمیزند و همچنین در سایر اینها با آنکه این سنت در میان  
انها جاری بوده حتی اینکه روایت شده که کثرت الطریق من سنن المرسلین و مراد بطریق  
نجام معتادان است ثالثا بگوئیم که فواید و خواص نکاح زنان زیاد از آنست که شمره  
شود اگر هیچ فایده نداشت جز توالد و تناسل در فضل او کفایت میکرد زیرا که با دینی دنیا  
بهین مطلب است پس چگونه چنین مطلبی موجب طعن شود و ابا بگوئیم که از جملة  
اعتراضات که ضاحیه اینک کاتب شریعت اینجانب کرده است که بر مسیحین حلال شد



## در نبوت خاصه است

۱۸۷

استعمال اکل و شرب بجز بوجه اعتدال اما المسلمون فقد حرم عليهم کل ذم الخبز و شرب  
 الخمر مع انه نعمة عظيمة من الله يتفجع بها النفس و الجسم لمن استعمله بالاعتدال بین ما یسکون  
 که چگونه است گوشه خوک بخورد شراب خبیث که مفسد مضاران لاعتدال است  
 میباشد یعنی بزرگ از جانب خداست در آن منفعت نفس و جسم است و خزان ابکار خو  
 سبنا و زنا خوش روی خورشید لقادر فنا الله فی کل صیحة و عشاء نعمت بزرگ از جانب خدا  
 نیست و منفعت جسم و نفس در آن نیست و حال آنکه زنهار بندگان هستند و اخوت و مویز رو شده  
 چشم و قوه مزاج در دنیا و لهذا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من از دنیا می  
 سبیزد و دست میبازم و شمرم و از آنها زانرا و شکی نیست که نعمتهای حق برای خاصان  
 حق کو اتر است تا برای دیگران زیرا که خداوند را غرض از افزایش این نعمتها آنها بود  
 و دیگران بوجه تبعیت بوده اند صد خوار برای کلی آید بدهند پس اگر کوفی طعن بر  
 افراط مباشرت است بل اعتدال گویم که از کجا نیست با حضرت افراط بوده است و حال  
 آنکه مردی است که خداوند قوت چهل مرد با قوت در امر نکاح با حضرت عطا کرده بود و بعد  
 که سرش آن باشد که چنانچه آنحضرت ترا جمیع قوای و حائیه کامل بود و در این قوا از دیگران  
 فرزنی داشت و قوای بشری بنزیر دیگران فرونی داشت پس داشتن نوز و مشابهت  
 با آنها نیست با حضرت اقتضا با قلیل ما بدفع بالضرورة است نه افراط و حرص بر مجامعت  
 اگر چه نیست بلکه آن افراط باشد مذموم بودن افراط در این طبعا و شرعا مسلم است  
 و اجناد در آن وارد است و از اشعار شیخ زینب است که اقل جماعا علی استطاعت فانه  
 ماء الجنوة براقع الارحام و مفسد و ضررش بر هیچ نفاقلی پوشیده نیست پس  
 چگونه میشود بزرگواردی که از احکام شرعیش حرام کردن مرتکب چیزی نیست که موجب  
 ضرر بدن باشد و خود مرتکب چنین امری شود و حال آنکه در قرآن کریم عید الله ان  
 تقولوا اما لا تغفلون مسطور باشد چگونه چنین چیزی میشود و حال آنکه از حضرت زینب

## در بنویز خاصه است

از چیزهاست که نهی فرموده است بحض احتمال رسیدن آسیب بدین مثل آنکه همی گفته آ  
از نطفه پدید آید که در اضمایب کرم شده باشد برای حفظ از برص و واجب کرده است تمیز از  
صورت تضرر با استعمال آب و امثال این نظایر در شرعاً مختصر لا تقدیر لا محصی است پس  
چگونه مینویسند که افراط نماید در جماع و حال آنکه ضررش ببدن از هر چیز زیادتر است  
لکن باید بمنزله افراط را دانست چرا که آن نسبت با شخاص مختلف میشود مثلاً اگر مردی سه  
لقمه از طعامی خورد افراط کرده است لکن صحیح المزاج اگر ده لقمه هم بخورد افراط نباشد  
و شاید شخصی اشتغالی طعام بجد بست که چون بلبسته لقمه خورد بسیار خورده است  
دیگر اگر بخورد بسیار خورده است این مطلب جمله واضح است پس آنچه را که طاعیان  
نسبت با حضرت افراط و حرص دانسته اند اعتدال محض و محض اعتدال بوده است خاصه  
میکوینم که از کجا که این عمل نسبت با حضرت محض تشبیه نفس و التذاز بوده تا موجب نقص او  
باشد چه او خود از پیروی خواهشهای نفسانی منع فرموده است ای بسا چیزها که در صورت  
تشیبند و لکن معنی در آنها مختلف است پس میشود که عملی در شخصی موجب کمال و همین عمل  
نسبت با دیگری موجب نقص شود و شود که غذایی در مزاجی مصلح و در مزاجی مفسد باشد  
و اما الامتثال بالثبات برای آن گفته که عملها بحسب صورت مشاهده است و لکن بقصد نیست  
تخلّف میشود پس اگر عملی برای تقرب به الله باشد انعمل عبادت برای خدا باشد و اگر  
برای غیر خودی دیگر باشد خداوندش قبول نفرماید هر دو کون آهو کجا خوردند و آب  
و اینک سر کین شد و زان مش کتاب انخورد که در دهه بخورد و بعد و بن خورد که در دهه  
نور احد قطب <sup>بسیار</sup> در یکی از مکاتب خود میفرماید که غیر تمام بد بر معانی که بگفتند  
از بس که در وقت کسالت که مبینم که معانی بالاحق میشود و چون او را با ما میسناسند  
که چه بودی که معانی بهمان لطافت که در دست زبان آمد اما همها از شمع سنا دل تا  
سرحد زبان هزار ساله راه است و در آن میان هزار پاره مملکت و هر مملکتی زاهوای دیگر



## در نبوت خاصه است

چگونه معانی جهان لطافت و نظارت که در دست بان ابد مپوه که از درخت چنبد تا بخانه  
 طعم و رنگش بکشد باشد باقره و مسافت پس چه کاست بمپوه با غشت اول که از انجا تا شهر  
 تن هزار منزلستان هر منزله تا بمنزله یکساله راه کی بلطاف و طراوت خود بماند اچید  
 قلبا که ترا بشهرستان دل گذری افتد با آنکه هوای از آن ناحیه بر تو وزد بداند بنگرد  
 و کشادگی چیست و راحت خوشی کدام است اچید قلبا بچند در این جهان از راحت و خوشی  
 خوانند در انجهان چندان کز آن و ناخوش است که اگر بر یکی از اهل انجهان یعنی جهان دل  
 نمند خود را اشقای خلق پندارد و از این تعجب نیاید کرد که غایت انچه تنعم یکی از کذابان  
 باشد که پادشاه زاده را پیش ابد غایت سختی باشد نسبت با اچید قلب راه شهرستان  
 دل پرس در شهرستان کل فرار نیکه تا از انان نباشی که ولکنه اخلد الی الارض اچید قلب  
 انجهان مرده است نمیند که چون از هم میریزد خانه که ساخته جامه که بافته بعد از اندک  
 زمانی بنکر که چگونه ریزد و پوسید میشود اگر زنده بودی بر بزرگ و پوسید و  
 هر که بمرده پیوست مرده شد ز خاک که دل زنده خوشتر از این که دل از گوهر زندگانی آید  
 و در لایزال زندگانی خوش رسان قوت لقلب بجوی دست بطعام زمین دزدان مکن که کل  
 دانه مرص است اگر کوئی که چگونه طعام زمین نخورم که تمام عارفان طعام زمین خورده اند  
 گویم که خاشا عارف طعام زمین خورد در لقمه قسطی از نور هست و قسطی از کل عارف قسط  
 نور خورده از ان همه با طاعت حضور شود و دیگران قسط کل خورند و در ایشان بان  
 شود که شود و از اینجا که گفته اند چون که در تو میشود لقمه کهر تن من چندان که بتوانی  
 بخورد و اگر طعام عارف جاهل یکی بودی و در ذوق رین خبر آبی نفرمود طعام جاهل  
 زهره حقه و نباست که امتد عنینک لی ما متعنا به از واجامتهم زهره الحقه الدنيا  
 لقیتمهم فیها و آن زهره بزهرمانند ظاهری سبز و دل پر و باطن تلخ و کل و کبر زهره  
 زهر است طعام عارف رزق الله است که و رزق رین خبر آبی این از کجا آن از کجا اگر

۱۱۹

## در توفیق خاصه امت

که گوید مانند نگاه در نعمت غاروف میکنیم که از همان جنس است که سایر لقمه ها نه جنسی بگرفت  
گوئیم انجنس دیگر است اما بدین تو از همان جنس میباشد برای روپوش و اگر خدای خواهد  
و این پوشش رفع کند بپندند بچشم سر ببینند که آن لقمه که در دهان غاروف است از نور  
جان و دلست نه از جنس آب کِل مگر آب کَلی که همه از نور باشد آنکس که آبکینه از سنک  
نقره از سنک تواند ساخت کل از نور و نور از کل هم تواند ساخت اینجنس محض حق و  
عین حقیقت امت از تکلف و مجاز و استعاره و کنایه میرا قیاس طعام غاروف بر شخص غاروف  
باید کرد غاروف بچشم هر زمان همچون شخص جاهل میباشد حال آنکه شخص غاروف فردی است  
لاحق شد و بکسانی را با جاهل مانند اما این تبدیل از دیده ها پوسیده است تر بهم نظر  
الذین لهم لا بصیرون حکایت از این خالست اگر از این روشنتر باشد جملنا بینک بقر  
الذین لا یؤمنون بالآخره حجاء مستورا و مصداق همه اینها و هم اعین لا بصیرون بویا  
چه دانیم که عدم ابصار ایشان نه بر ظواهر اشکالست بل بر بواطن احوالت و الله یهدی  
من یشاء الی صراط مستقیم کلام قطبنا اینجا تمام شد و غرض از ذکرش آن بود که خاصان  
خدا را غالبست و دای عالم سائر خلق و اطوار است و این اطوار آنها و قصد آنهاست  
قصدهای دیگران پس نتوان قیاس کرد حال آنها را با مجال سایر افراد انسان پس افراط  
در مینا شرتندان اگر در دیگران موجب نقص و دلیل بر آنهمال در عالم جوانیت است  
انحصرت موجب کمال و دلیل بر عدل و اعتدال خواهد بود که کار با کائنات قیاس از خود بگیر  
و شای سآ میگوئیم که مرحوم فاضل زائنه در سیف لایه گفته است که میل بسیار  
بزان داشتن انحصرت دلیل غایت تجرد نفس انجناب میل او به عالم قدس است چه هر معکبه  
میل او با ایشان بیشتر و قوه پرواز او افزونتر است کسیکه خواهد از او در جانی بگذرد  
دشته او را قوتی در محکمتر میگرداند پس هرگاه نفس با عایت مرتبه تجرد حاصل باشد و بخواهد  
میل به عالم قدس در بجهت مصالح ارشاد عباد و تعظیم بلاد باید چند و زنی در این عالم زیست



## در بنویز خاصه است

نماید خداوند تعالی بحدت کامله خود باید بگوید که او عی از انعام در مقابل او بدارد تا نفس او  
 بی اختیار ترک علاقه بدن نکند از آنکه توحیحی با او این عالم بفرماید و از اینجهت بود که هر  
 وقت اینجناب مستغرق و متوجه عالم قدس نیستند چون میل با انعام همچنان مینگرند و میپند  
 بعضی از روجات خود با حُمبر از اشغلیتی با حُمبر کلینی و کسبکه در تبه فرق میباشند <sup>موصوف</sup>  
 و کمال ندارد محکم در میان مذاهبت تواند نمود و سابقاً میگویند که کمال نه است که  
 در خارج از علائق و عوائق الوده نشود و انعام قدس عروج نماید بلکه کمال است که با اجناس  
 همه علائق و عوائق و الود کی بخواشه نهای نفسانی الوده نشود و رشته علائق را برید  
 انعام قدس پرواز نماید و در عین کفیناری با این عوائق جنسایت از باحق غافل نباشد  
 که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله کمال آن نیست که دور از آتش باشد و نشود  
 و در آتش باشد و تر نشوی کمال است که در میان افش روی و شود و در میان آب  
 در آبی و تر نشوی کرامت آن نیست که چون مرغی بال و پروانه تیر باشد و بسو آسمان بالا رود  
 کرامت است که بی پروا بال پرواز نمانی و در اکملیت محمد از عده بی همین قد کافیت که محمد  
 با کمال معاشرتش با مردم مان و فرط مباشرتش با زنان خارج معارج ملکوت شد و در  
 کفرناویش بعلاق جنسایت از ترقبات و حاشیه و از ذکر بیق بازماند و لحظه از بساط  
 قریش دور نکشت پس محمد از کجا و عبسی که نرزن دید و نرزنند و نه او را با خلق معتاد  
 بود از کجا عروج بمعارج ملکوت بدون علائق صعوبتی ندارد اگر غایب با عبسی میبود  
 و با آسمان بالا رفته بود کاری کرده بود و اگر حفصه و چار او میشد ترقی بکردار میکرده  
 بود و اگر دولت خدیجه بدست او میامد و چشم از آن میپوشید در راه حد اصر میگرد  
 زهدش معلوم میشد و مسلم است که سمیت فضل انسان بر فرشته جز این نیست که انسان  
 با این همه علائق و کفرناویها و مکاندا بلبس هواها اطاعت میکند این امر بسیار  
 و فرشته را در اطاعت هیچ معارضی مانعی در راه نیست حکایت هاروت و ماروت فری

۱۹  
 در

در نوع خاصه این

از این طلب است فی بعض الاخبار و عرف الملتکه بدانکه آنها هم ای بی ادب افضل الملتکه  
 از احتیولوا اما حملوا من الاثقال وقاسوا ما هم فیها بعض من اعواء الشباطین و مجاهد  
 النفوس احتمال اذی ثقل العیال والاجتهاد فی طلب الحلال و مخافاه مخاطرة الخوف من  
 الاعداء من لصوص مخوفین ومن سلاطین جوره قاهرین وصعوبه المسالک فی المضائق  
 والمخاوف و الاجوع والجبال والذلال لتحصیل اوقات الاقنس العیال من الطیب الحلال  
 عرفهم الله ان خیار المؤمنین یتیمون هذه البلايا و یتخلصون منها و یجربون الشباطین  
 و هزمونهم و یجاهدون انفسهم بدفعها عن شهواتها و تغلبوها مع ما ركب من الشهوة  
 الفحولة و حب اللباس و الطعام و العز و الرئاسة و الفخر و الجلال و مقاساة الضیق و البلا  
 و العثائم ابلیس و عفار بینه الخیر بر حیح دادن عیسی و ابریم را از اینجهت که زن نکند  
 یحید افراط در گرفتن زنان کرد خلاف انصاف و خلاف مقتضای نظر دقیق عقل است  
 و از بعضی از این جوابها نیز ظاهر میشود جواب اعتراض بانکه چرا امتش را در بیابان  
 گرفتن رخصت داد و طلاق مشروع کرد باینکه نمیتیم که چرا حضرت عیسی جز بکر ترا اذن  
 نفرمود و چرا طلاق رخصت داد زیرا که اعتراض بر پیغمبران اعتراض بر خداست و مع ذلک  
 او حکیم الهی بود مصلحت مرئیها خود را چنین مبدل و چون عیسی تغییر کرد و مرض تفاوت  
 نمود و حکیم الهی بکر از جانب خدا آمد مصلحت در مرئیها انبصر چنان دید که چهار  
 زن بدوام بکند که فانیگو اما طاب لکم من النساء منقذت ذریع و بتعزیر قول که بخواب  
 و طلاق اینها را بجز کرد پس حکم اول چه مرتبه بر حکم دوم و حکم دوم را چه نقصانست  
 و شاید که مرتبه حکم دوم را باشد زیرا که اغلب نفوس را بیک زن قناعت نیست پس جلیب  
 نمودن آنها را بر بکرین خلاف مقتضای لطف است زیرا که در اینحال دایره زنا وسیع  
 شود و قبح آن از نظرها برداشته میشود چنانکه الحال در میان نصاری چنین است که از این  
 گونه فواحش غار و سنگی ندارند چون مردی زنی با هم راضی شدند و زنا کردند و مرد  
 از آنها



## در نبوت خاصات

از انها منبشود بلکه میگویند این عمل آموخته بوده از روی محبت و همچنین است بخانزادگان  
 طلاق و بر اکه صبر کردن بر بکزن و لا ستماز نیکه اخلاقش باشو هر خود ملتمس نباشد همیشه  
 با هم منازعه و محاصره نمایند لا ستمازنی باشد که از شصت و هفتاد تجاوز کرده باشد  
 و پیروزال چندین شد باشد و لا ستمازنی که بسیار است و وید بود باشد با چگونگی عقل  
 حکم میکنند که دست از چنین زنها بر نهند و صحبت انها را که عذاب است الیم و صحبت <sup>و غیر ان</sup>  
 چهارده ساله که موجب بادی عمر و روشنی چشم و صحت مزاج است ترجیح دهدند بالجملة  
 صبر نمودن بر بکزن الی او عمر عمر و روح شد بد است چو محمد صلی الله علیه و آله  
 رحمة للعالمین بود و مصلحت را نیک میدانست چنین حکم فرمودند از پیش خود که و ما  
 بنطق عن الهوی بلکه از جانب خدا که ان هوالاوحی ووحی و ابناز یاد کردن زنان چو  
 زبادی توالد و تناسل منبشود و انبوحیه شوکت و قوه اسلام منبشود و از جمله اموریکه  
 تفضل داده اند نصاری عیبی بر محمد است که عیبی بی پدر متولد از اینجهت است  
 که اورا کلمه الله و روح الله منبمانند صاحب صفات الحرائص میگوید و اما محمد بنو  
 مولود علی الطریق المعادیه فی الطبیعه جواب است که حضرت ادم را نه پدر بود و نه <sup>مادر</sup>  
 پس اگر اینطلب موجب غضب است باید که حضرت ادم افضل از عیبی باشد و حال آنکه  
 نصاری عیبی را افضل از همه بنا میدانند بلکه جمعی بخدائی و قائلند اینها میگویند  
 که و کان بشوع ذاصلاح تام فی سیرته حتی لم یطعن فی عرضه شیئ اما محمد فهو صاحب  
 الغزاة و القتال مغرماً بالنساء کثیر النکاح و جواب است که محمد نیز صاحب صلاح تام  
 بود و زهد و ورع و انقطاعش از دنیا محل شمه نبود و ان جز خرافات که جهود در حق  
 عیبی گفتند هیچ کس در حق محمد نکلف بلکه اصالت نجابت حسبش مسلم کل بود و اما  
 حرصش بر نکاح پس جوابش گذشت و اما بودش صاحب قتال و کتار با کفار بر موجب  
 طعن در آن منبشود زیرا که بسیاری از پیغمبران مسلم البتة ما نور بجهاد و قائلند



# در نبوت خاصه است

پس اگر مقصودش است که در واج دین عینی بواسطه صلاح و تمامیت سیرت مظهر معجز  
 او بود و رواج دین محمد هم بواسطه بسیاری کثرت و غالب شد بر کفار بود چنانکه در  
 فضلی دیگر گفته قد قلنا فی شان الشریعة السیخه انها انتشرت بواسطه الایات المعجزه  
 الیه صدر عن البیح فقط بل وعن تلبد و بواسطه الصبر علی الشدائد انواع العذاب  
 فی طاعة الله اما الذین نشر و ادین محمد فانهم لم یظهروا شیئا من المعجزات و لم یقاسوا شیئا  
 من البلا یا الشدیده و لا من انواع القتل الشبیعة من اجل اعتقادهم بل تبجوا الشریعة  
 حیث سهل السیف علیها فانها متعلفه بالکلیة بالسیف الفیال و انما یستدل علی انهم  
 علی صحیحها بکثرة الغلبان و الفوحاء و عظم الملک پس جوابش است که محمد صلی علیه و آله  
 زیاده از دوازده سال بعد از اظهار دعوت خود در مکه بمیچو جه قتل نکرد و در مدینه  
 هم مدت چینی بود تا آنکه صبت بتویش منتشر شد و از اطراف بحد متشهر رسیدند جمعی  
 بمشاهد معجزات و برخی بملاحظه اخلاق و سیرت پسندیدند اش و کردهی بواسطه تامل  
 در شمائل انعالیحتیایان او زدند و در این مدت هانه شمشکر بود و در وی لا اگر آه فی الی  
 قد تبین الرشد من العی پس چگونه میشود که کرد بدن بزکان عربی و با بجهت باشد  
 معلومت تامل مشاهده معجزاتی نکرده باشند خود را ذلیل محمد بنیم نمک کردند و مالهادر  
 راهش صرت نینمودند بل بعد از بسیار شد اصحابش ما مور بجهت شدند از کجا اشکو  
 که در بدش بواسطه قتال بود و اینکه گفته است که ناشنک بن محمد متحمل مشقه نشد  
 و مقاساة بلا با نکرد بدن پس ناشی است از بیتی در تواریخ و سیر اسلام ابن باران  
 محمد چه قدر مشقها در راه دین متحمل شدند و چه خار بها کشیدند چه کرسنگها پاشید  
 و چه جانها و مالهادر این راه نثار کردند و استلال علما بغلبات و فوحاء از این جهت  
 که بغلبت یا قلند و عدل کاشف از نضر الهی بود چنانچه از پیش گفته و الا بت پرستان  
 و امثال اینان نیز فوحاء بسیار کردند و لکن با کثرت عدل و عدل بودند پس از این سخن معلوم



## در تبیین خاصه است

۱۹۵

جواب کلامیکه گفته است مع ان عبادات الوتین فی غایة الشناعة نزعکم من البلاد <sup>فقط</sup>  
 علی ایة الفرس و البونابین و الروم حتی اتسعت حدودها لکم فی الارض و غیر معلوم شد  
 جواب شخصیکه گفته است فان بشوع قدا بره الاکمه و الایرص و انهضن القعدین و احمیه  
 الموتی و اما محمد فهو لم یات بالمعجزات بل بالتبفک لکن نقلت عنه المعجزات ایضا و لکنها اتی  
 معجزات و انما کان ثباتها مکن فعلا بحیلة ما تقوم بها القوة البشریة او قیام بکن علیه  
 شهودا و من الخال بتقطع العقل مثل ما حکى من انشقاق القمر و هی کلها علی حال الا  
 لا یعتقد علیها نبراکه امثال ابن معجزات که از عیبی صادر شد از محمد بنی صاد <sup>شد</sup> ریان با در  
 چنانکه در جمله از احتیاط ائمه طاهرين سلام الله علیهم اجمعین با علماى بضاعت ذکر این  
 مطلب شد و انکار نکرده اند و احتمال صدور بعضی افعال بقوه بشریة در افعال عیسى  
 نیز جاریست پس چگونه است که در عیسى قبول میکنند و در محمد قبول میکنند این  
 مکر عصبیت استبعاشق القمر علی نداد و نیز از نبراکه بعد تر از احیای موتی نیست  
 و انکار این امور انکار قدرت حق است و شکی در بگردانها مقام ابراهیم کرده اند ناشی از  
 جهالت و بی خودیست از جمله مرتجباتکه برای عیسى بر محمد ذکر کرده اند است که عیسى  
 با سمان بالارضا بعد از کشته شدنش و زنده شدنش بعد از سه روز چنانکه عقیده  
 نصای است و پایش از آنکه خواستند او را بردارند محمد در قبر مجوس نماند <sup>صدا</sup>  
 کتاب صد کور میگوید و کان بشوع قدا رتفع الی السماء و اما محمد فهو بقى مجوسا فی القبر  
 و جواب است که این مطلب اگر مرجح باشد در بین نیز چنین بود و نیز عقیده مسلمانان  
 است که محمد نیز بعد از وفات با سمان بالارضا چنانکه در حقیقه نیز مکرر با معجزات <sup>شیر</sup>  
 بود و از جمله مرتجباتکه صاحب این کتاب ذکر کرده است است که امور بکه در شرع <sup>عیسى</sup>  
 مقرر شده برای اصلاح قلب تصفیه باطن است از اخلاق زبده و امور بکه هر مکرر  
 بان منتفع میشوند و لکن اغلب احکام محمد پس راجع است ببدن مثل ختنه کردن و غیره

# در تفسیر خاصه است

و غیر و امثال اینها از اموری که نفعی در بانی ندارد و جواب از این سخن واضح است  
در آنکه چون شرع محمد اکمل شریع است جامع احکام ظاهر و باطن و روح و جسد است  
همانا یکی از علوم این شریعت علم اخلاق است که هر یکی از این امت سئالک طریقیت صیقلند  
و حکایات و مقامات و کراماتشان که شکر همه طوایف شده است اینک در همان عرفان  
حقه و اهل ریاضت شرعیه هستند که با مرادات احکام ظاهریه در صدق تری که اخلاق  
و تقوی باطن بر آمد اند که هرگز صومعه نشینان نصیحت کمترین مقایسه از مقامات  
انها نرسیده اند و بمقام تجرد و روحانیت آنها فاضل ننگشته اند و اینک ذکر کرده است که  
این احکام ظاهر نفی و ضرر ندارد کلام کبسته که هیچ شریعتی اعتقاد نداشته  
و الا در کلام شرعیت که این احکام نباشد پس لازم آید که خواننده باشند که این کلام را  
با سوره که لغوی فایده باشد و ثمره دنیوی و اخروی بر آنها مرتب شود و این طلبی  
حکمت خدا منافیست تعالی الله عن ذلك عا و اکبر پس هیچ حکمی از هیچ پیغمبری صادر  
نمیشود مگر اینکه مشتمل است بر حکمها و مصلحتهای بسیار از دنیا و آخرت و حکایت  
بوسه بخورد حجج الاسرار و کائنات اینک نه نفع میرساند نه ضرر و جواب از این پرسش  
از او مرده است ندانستن حکمت بعضی احکام را دلیل بر ندانستن حکمت نمیکند بعضی  
از نصاری کتایبی در رد اسلام نوشته است مزخرفاتی در آن بر هم بافته است که تکلی از  
ان بخنده مبادند و از انجمله است که دین نصاری مخالف هوا و هوس نفس است  
بمخلاف دین اسلام و جواب این سخن نیز بر کسی که در احکام اسلام تتبعی داشته باشد  
واضحست زیرا که اصل فروع این دین که نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد باشد علیه  
مخلاف خواهش نفس است اما خوردن گوشت خوردن و شرب که در دین نصاری حلال  
شده پس موافق خواهش نفس است و همچنین بسیاری از احکام آنها پس چگونه میگویند  
که احکام اسلام موافق هوای نفس و احکام نصاری مخالف است چگونه چنان کرده



## در تئوژ خاصه است

صاحب این کتاب که در موضعی دیگر گفته است که تمامی احکام دین او موافق خواستش <sup>خواهش</sup> است  
 او واقف شد بر آنکه چون بسیاری برون داشت گفت از الله جلیل القدر فی الشیء و الطیر  
 پس بحسب خواست خود شرع قرار داد و بجهت خود نه زن <sup>تتمیم</sup> هر روز دو بکر از چهار زن  
 فاضل زاده در سیف الامر در جواب این الحق بی مذهب میفرماید که میخاز الله این امر چه قدر  
 پیگرد و نادان بود و کسیکه اینقدر بجز از حال شخصی باشد چه قبیح است در مقام رد دین  
 او بر اید و بگوید تمامی احکام دین او موافق خواستش نفسا نیست حال اینکه تمامی احکام  
 این دین مبین موافق قواعد عقلیه مطابق قوانین حکمیه است این جا عمل نادان اینجانب را  
 تابع خواست نفسانی شمرده و حال آنکه هیچ پیغمبری در راه خدا و ترکه هوا اینقدر زیاده  
 نکشیده که اینجانب کشیده که بر بسترش خوابید عجمانی بر روی حصیری کشید و اندک خواب  
 کردی یکی از دو جات آنحضرت رحم کرده عیار او تیره کرد حضرت فرمود میخواهی مکان من تمام  
 باشد و من خواب ببرم و از عبادت پروردگار باز ایستم برون فرمود تا او را چنین فرمودند  
 هرگز نمان کنم نخورد و نان جو سپهر نخورد و بر کرسی صبر نشیند و خود و عیال خود را  
 بکر سنگی در باضنه بپاشد تا آنکه گفتند اهل بیت محمد بن موسی جو عا و زینب و بنابر خود  
 اهل بیت خود حرام ساختند و بجهت پرده کرباس نوی که فاطمه سلام الله علیها دختر او بچند  
 بود از او اعراض کرد و شبها سختی و عبادت استادی تا صبح و ابتدا شبها بیدار با استاد  
 تا پای او روم کرد و خطاب سپید که ما انزلنا علیک القرآن لیتقی و قلبی از شب غنچه  
 و کسیکه تابع هوا می نفسا نباشد خود باشد چنین و غنچه میکند بلکه در شمار آنحضرت عجمانی بود  
 که هر غافل که زهد او را در دنیا میدید بدیقین بنیوت او میکرد تا اینکه شمعون به موسی  
 در حق اهل بیت گفت و الله ان هذا هو الرشد فی الدنیا و ان الجمله اعتراضات است که بر  
 قرآن مجید وارد آورده است که من بعد برخی از آنها را با جوابش ذکر خواهیم کرد و با جمله  
 اکملیت و افضلیت آنحضرت بر کسیکه انصاف در شریعت و طریقت ان بزرگوار نظر نماید <sup>شد</sup>

# کتاب نوزدهم خاصیه هاشمیه

بنت الله الهادی الی سواء السبیل **مطلب** هم اینکد امت مختصر که امت <sup>اول</sup> <sup>حومه</sup>  
افضل از همه امتها می گذرند میباشد و برهان این مطلب همان برهان مطلب سابق است  
زیر که شرافت هر کسی موجب شرافت آنچیز است که منتسب باوست و همچنین است هر چیزی که  
مرتبط و منسوبست بچیز شریف چنانکه خناسه هر چیزی موجب خناسه است منتسب باوست  
مثلا آنچه بپرا که در مسجد بنازند بواسطه مسجد محترم و چون چوبی در میخانه در <sup>منسوب</sup> <sup>زیر</sup>  
شود باقیه بنازند شایسته سوختن باشد و بالجمله چون خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله  
بر همه پیغمبران خدا در همه مراتب فرز و بنت امتش را نیز بر همه امتها بواسطه انسابشان  
با حضرت فرز و بنت و از اینجهت است که استعداد این امت برای کالات و اذال کرات  
سعادات با دوز استعداد سائر امتها و اهلشان بنوی مرصنات حتی نزدیکتر است  
از راهها و دیگران و از اینجهت است که اگر کسی در این امت سه روز کار عبادت کند چنان  
باشد که پیشینها سه سال کرده باشد و اگر سال یکی در این امت هر حومه راه رود چنان  
باشد که سابقان سی سال راه رفته باشند مگر نشیند که هر مطامعی در آخر باز از <sup>نیت</sup>  
و چون این امت اخر امتها آمدند متع سعادت را با انها از انز می دهند و عمل اندک  
از ایشان در بجای اجر بزرگ می پند برند و عبادت که ایشان را مقای بلند میکنند  
بجز در پیشانی از حظای بزرگشان انماض مینمایند چون بقدر شیری بسوی مقصود روانند  
فرسخی مقصود را ببولشان نزدیک کرد ایند حدیث امت حومه در بغفور شادان این  
مقام است **ابو لیلۃ الفدیخه** من الف شهر رمزی از این مطلبست و سر اینجمله است که این امت  
که امت <sup>عشید</sup> <sup>سینا</sup> اتصال معنوی بجمعه است که پیغمبر شاعتت و چوسر ملکوتی این پیغمبر  
از سایر بنیان با دتر است سبزانان که در ظل لوی او بند چنین باشد از اینجاست که <sup>ع</sup>  
میکوید که اگر کسی بنال خود نتواند پرواز کرد صاحبک او را ز بال خود کبرد و با خود  
ببرد که اگر ضیف اینجانباشد طفیل اصناف باشد که چون پادشاه کسی را دعوت اصحاب <sup>نیت</sup> او را



## در نبوت خاصه امین

۱۹۹

بنز با او مجلس زاده دهند هر که شد رطل صاحب دلش هرگز در راه نبود حجله و کس  
 اینکار نکند که امدا این امت در اخرین امتهان نقی است در مرتبه آنها بلکه ابن لطفی بود  
 از جانب حق که خاص ایشانست بر آنکه عقوبتها و عذابها بر او ام سابقه فرود شد بسبب معصیتها  
 که از آنها صادر شده بود چون کوش زد این امت شود عبرت گیرند و از ارتکاب معصیتها  
 که موجب نزل عذابها بر پیشینها شد پیش پندار از چندین هزار شکر باید پیشینها  
 عبرت برای ایشان شدند و ایشان عبرت دیگر از نکشند پادشاهی مقصر بر افرینش و تا از  
 بالای او الاماره بر براندازند تا دیگران عبرت گیرند انمقصر عرض کرد که ملکا دیگر  
 بفرمایند تا چنین کنند که من از آن عبرت گیرم و لعل که نکته ذکر قصص ام سابقه  
 کیفیت نگاه آنها در قران مجید همین باشد که از حال آنها عبرت گیرم و از نادمانی حق  
 بر سیم و از مکرش همین نگردم چنانکه فرمود آفا من الذین مکروا السیئات از مخفی  
 الله بهم الارض او بآیتهم العذاب من حیث لا یسعون او باخذهم فی نقابهم فاهم  
 یحجرون او باخذهم علی خوف فان ربکم لرووف بهم و نیز فرمود آفا من اهل القر  
 ان بآیتهم باسنا یا تا و هم نامون و باجمده فضل امت محمد صلی الله علیه و آله بر سایر  
 ام مانند فضل خود محمد است بر سایر پیغمبران موسی عرض کرد بار الها ایا هست در  
 امتهای انبیا امتی بهتر از امت من ظلمت علیهم الغمام و انزلت علیهم المن والسلوی  
 و نلفظ لهم الیمح خطاب بسید که با موسی مگردانند که فضل امت محمد بر جمیع آنها  
 مانند فضل او است بر همه مخلوق من موسی عرض کرد یا رب کاش میدیدم آنها را نظما  
 رسید که اکنون وقت ظهور آنها نیست و لکن در بهشت در خدمت محمد ص آنها را خواهی  
 دید اکنون کلام آنها را بتوشنوا تم پس خداوند نداد و داد که ای امت محمد پس همه امت  
 او را در صلیبهای پدزان و ارحام مادران جوایز دهند که لبیک اللهم لبیک لا شریک  
 لك لبیک ان اتخذوا الذیعة و المذک نك لا شریک لك لبیک و در حدیث دیگر وارد است

ایامیهای



# در توحید خواجه سهروردی

۱۲۴۱  
۱۲۴۱

که وقتی حضرت موسی عرض کرد الهی در توحید امتی را ذکر کرده که بهترین امتها باشند  
امر بجزوف و نهی از منکر کنند الهی ایشان را از امت من بگردان خطاب بامده که بامو نسی نیک  
امته محمد بن عبدالله الله عرض کرد که در توحید ذکر امتی را یافته که بعد از همه امتان اینک پیشتر  
از همه بیست و نیک حاجت ایشان را پیش از آنکه سوال نمایند بر او ری الهی ایشان را از  
من بگردان خطاب سید که ابو موسی اینها امت محمد اند عرض کرد که الهی در توحید امتی یافته  
که در امتی باشند از تو باند و روزی در ارضی باشی از ایشان باندک علی الهی بنهار از آن  
من گردان خطاب سید تلك امته محمد حدیث طولانیست تا مشاهد و کتاب اسرار الانبیا  
ايراد نموده ام و چون اینجمله بدانیستی اکنون بدان که انحضرت و او که نوزده امت است اول امت  
خاصه که مراد بانها تمام افرینش حق است این بد و خلفه الی اخر الذمیر یعنی انبیا و مرسلین لعل  
که حدیث آنرا و علی ابو اهدی الامته اشاره بهمین ساکنان عالم امکان باشد و دوم امت خاصه  
و مراد بانها تمامی خلقند از بدیه ظهور و دعوتش الی اخر الذمیر و اینگونه امت نیز در قسم است  
اول انانند که دعوتش را شنیدند و لکن اعتقاد نکردند بلکه تکذیبش نمودند چون اغلب  
یهود و نصاری و اینگونه امت است دعوتش را شنیدند و دعوتش را شنیدند  
و این قسم نیز بود و گونه شدند تا نماند که تصدیق او را در جمیع ما جاء به حق امامت علی عم و بان  
فرزندش بر تائید نمود و مقرب عند الاثنی عشریه نمودند و اینها را امت مرخوبه و فرقه ناجیه  
نامند و دوم انانند که تصدیق امامت ائمه اثنی عشرین را باین ترتیب نمودند و اینها را امت  
مخالفة نامند و حدیثیست فرقی امتی علی ثلثه و سبعین الخ اشاره است بگردان امت حاجیه  
و از فضلهها که ذکر شد خاص قسم اول است سائر فرقه از آن بجز نیست کسیکه احکام شرعی را  
در آتش باشد و او را چه فضلی و شری باشد از اینجا معلوم میشود ستر اجازت و در حوض معصومین  
و بنیاد است که امت ناجیه نیز در قسم اند و مراد از ناجیه نیکان باشند که بیست و دو



# در نبوت خاصه است

۲۰۱

غالبان فایز شوند اگر چه مدتی هم بسبب معاصی خود در روزگرفزار باشند لکن آخر  
 کار بشفاعت محمد و آل محمد خلاص شوند اول آنانند که با وجود اعتقاد صحیح در تکالیف  
 خود تساهل ورزند و از ترک واجبات و ارتکاب محرمات باکی نداشته باشند اینفرقه  
 در مقام امت بودن ناقصند و اخبار بکه وارد شده که چند گروهند عوی میکنند که امت  
 مند من از آنها بیزایم مراد است که آنها امت کامله من نیستند و آلا در صورت صحیح اعتقا  
 بر ایشان بخاتی خواهد بود و شاید که بواسطه بعضی بلاها و گرفتاریها پیش از مردن  
 آمرزیده شوند و شاید که در برزخ معتد شوند در قیامت بر آنها حساب نباشد شای  
 که در مقام حساب بر آنها ننگ گرفته شود و آخر الامر شفاعت نجات یابند بقیة السیف  
 بدوزخ برند و بر حسب اعمالشان معتد نمایند تا انگاه که پاک و طیب شده از دوزخ برو  
 آورند و تفصیل این مطلب محلی دیگر دارد دوم آنانند که با وجود اعتقاد صحیح کامل حد  
 النقل بالغل پیروی پیشوایان خود مینمایند چنانکه در مقام اعتقاد ایشان از العزیم  
 رو نمیدهد این گروه امت کامله اند که مقامشان از ان بالاتر است که وصف شود و اینمقام  
 بود که بنیادی از اینها آرزو مندند اینگونه مردند که خاتم الانبیا صلی الله علیه  
 و آله آنها را برادران خود خواند و از زو مندند بدارانها شد احد بن محمد و حسن  
 دو کاتب محضین روایت کرده که پیغمبر خدا چه فرمود با ما بعد از این که او را  
 اندیشه و فکر من در چه چیز است شوق و آرزو منست که من در چه امر است اصحاب عرض  
 کردند لا یا رسول الله میندایم خیره ما را با این مطلب فرمود که خبر میکنم شماها را پس  
 ان بزرگوار آه بلند از دل برکشید فرمودها شوقا الی اخوانی من بعد ابوذر غفاری  
 عرض کرد ای مکر ما برادران تو نیستیم فرمودند شماها اصحاب منید برادران من از بعد  
 از من مینایند شان ایشان شان پیغمبر است انما کریم هستند که از پدران و مادران و  
 برادران و خویشان خود برای طلب خوشنود خدا فرامینایند برای خدا از مال دنیا

در روزگار دور و مقام علم است

## در بنویز خاصه امین

۲۰۲

چشم ببوشند و برای خدا نفسهای خود را خوار مینمایند و درخواستها را بنابر غیب  
 و بفضول دنیا میل نمیکند در خانه را خانههای خدا جمع میشوند کویا که ایشان غریب  
 میناشند مبینی ایشان را از بیم آتش اندوهناک پس کسبت بداند قدر و منزلت آنها را  
 در نزد خدا هاه شوقا الیهیم و حدیث طولانیست تمام ازاد کتاب عن الهدایه ذکر  
 کرده ام و پیر جمالی در نظم خود باین حدیث اشاره کرده و گفته است **نظم** گوش جان  
 پیش او بشنور از دل نشود این را از خیر هر از دل ای پیر امشب می بام من بسا تاد  
 مقصد آتشه بر از ابد پیر امشب منه سر بر زین تا بر ابد مهر دل از غم چین ابد  
 امشب می بیدار باش تا نماید صبح صادق روی فاش ابد پیر امشب بی با چشم جان  
 تا ببینی فتنه آخر زمان ابد پیر امشب با خون دل کن طهارت تا شوی استودل ابد  
 امشب سیر همچون قلم باش سرگردان چمن در نارغم تا نویسم شرح و اشوقای بار تا بر  
 اینده مسکینان زار شرح اخوان کو کم واه جیب تا رسانم خرد با قوم غریب از محب  
 و از محبت از جیب بر کتم نقش روشهای غریب زانکه بی در د محبت هیچ مرد روی  
 در رخسار پندار نکرد هر چقدر در نشود و ناست پر قوی از خلق و خوی مصطفی است  
 او چنین فالیده و کرده فعلا از فراق و سوز و درد خاکبان تا سوز دای اخوی دل در فراق  
 کی نماید در وقت بلایا تا نکند با بر بر او ان دل کی شود خرم بگوستان دل ان نظر  
 که مصطفی اندک در با ابا ذکر در ابره نظر مسکن در جان اکامش نشانند بعد از ان  
 چون خاک در آتش نشانند روی خویش و حس مسکینان بیدد ز اشتیاق روح آهو کشید  
 ای ان قال کوا با از تا که آنوعه جیب فاش بنید فاش قوم غریب کوا با از کا پت  
 فتح قریب با با بد در فقر ان غریب کوا با از تا ببند اتحاد در میان عاشقان در فضا  
 کوا با از کوا با از در در بار تا ببند آنچه بشنید ز بار و اینگونه امت مشربان بازار  
 خدا بند و عرض از افرینش وجود اشافت مراد با اولیا الله که الا ان اولیا الله لا یخون



## در نبوت خاصه است

۳۰۳

عَلَيْهِمْ وَلَا تُمْ بَخْرَنُونَ امینانند پس اینگونه امت را فخر سازد و راست است که وجودشان عرض  
پروردگار است و این امت از این روی اولیاء الله و دوستان خدا گویند که آنچه  
محبوب خداست یعنی بندگی که عرض اصلی از خلقت است بدست رسیده اند و دیگر چشم  
از همه چیز پوشیده اند پس در شرف مقام و عزت بنکرده کرام همین بس که درست بنمایند  
و دل از دوستی حق آکنده اند و از محبت ما سومی کنند اند خوشحال آنکس که خدا را بند  
باشد غامر شعیب گوید امیر المؤمنین علیه السلام بنده کلمه تکلم فرمود که چشمهای بلاغته  
کو در کرد و جواهر حکمت و ایتیم ساخت و هیچکس نتوانست که مانند یکی از آن کلمات را  
بگوید سه کلمه اش در مناجات و سه کلمه آن در حکمت سه دیگر در ادب است اما آنکلی که  
در مناجات است اول الهمی کفانی عزا آن کون لک عبدا در عزت همین قدر مراد است که توانید نام  
دوم و کفانی فخر آن تکون لی بادر فخر همین قدر مراد است که تو پروردگار منی سیم آنکا  
احب فاجبلیه کا تجب تو در لطف و مهربانی چنانکه من میخواهم پس مرا نیز در بندگی و فرمان  
برداری چنان کن که محبوب است و اللاتی فی الحکمة قیمه کل امر ما یحسنه ما هلك امر عرف  
قدرة والمر محبوب تحت لسانه واللاتی فی الادب المنز علی من شئت تکن امین و اجمع الی من  
شئت تکن اسیره و استغن عن شئت تکن نظیره و مدعی این مقام بیباک است لکن صادق در  
ایند عوی اندک است افتدح منین شرف الله قدره و ما زال مخصوصا به طیب التثنا  
رجال لهم سر مع الله صادق و لانت من ذاک القبل ولا انا لفاظی و عبارت برداری  
در این مقام بکار بناید در اینجا حقیقت معنی خواسته اند قبل و قال کار ابدال نیست که  
فی رسول الله صلی الله علیه و اله عن القبل و القال عبودیت در وجود و حالت اسرار  
این مقام گفته نیست آنکس که دانست بفرزیت که هر کس اسرار حق آموختند مهر کردند  
و هانش دوختند و اگر گفته شود جهال انکار نمایند قال بعض العرفاء الاسرار لا تذلک  
الا بتوفیق الله ولا یثبت عند سماعها الا خواص اصفاء الله لان الحجب الترابیة طیب انوار

## کتاب تفسیر خاصه است

البصائر عن شهود عجائب المذکوبات فاندرست لغارف العلوبات وان تحت آثار سبیل  
 اسرار القديسات فاذا سمعوا الحقايق فکانا بنادون من مکان بعهد او من وراء حجاب  
 من حد بدو علی علیهم السلام فرمود که اگر صد نفر از پنکان شما را جمع نمایم و در یک شب رؤن  
 خیرت نام شما را بخندم که از دهان مبارک محمد صلی الله علیه و آله شنیده ام برون میرود  
 از نزد من و میگویند که بدرستی که دروغگو تر از همه دروغگو یافتم از این جهت بود که  
 علی الحسین علیهما السلام فرمود اتی لاکم من علی خواهر کبکابری الحق ذو جهل فبفنا  
 بامدی میگویند اسرار عشق و مستقی تا بنجیر میرود در خود پرستی **صلواتنا**  
**یه و میاد غانا الیه و بالقران الذی انزلہ علیه ش**  
 یعنی کردیم بان بزرگوار در دعوی رسالت و بجز چیز که دعوت فرمود خدا ایسوی آن از  
 توحید احکام شریعت باعجاز قرآنکه فر فرستاد بر جناب برای ارشاد و هدایت  
 در این فقره مبارکه بدو مطلب اشارت **مطلب اول** آنکه بجز تصدق بر رسالت  
 انحصار وسیله نجات نباشد بلکه شرط است ایگان بکمال ما جا آیه من عند الله زیرا که دانسته  
 که تا کسی این اعتقاد نباشد در زمره است اجابیه و فرقه ناجیه در بناید در قیامت تحویل  
 محمد که لواء الله است بدو نشو و خوار دل سوخته اش بزلال حوض ان شاهنشاه ملک  
 امکان خنک نکرد و از شفاعت عامه و خاصه ان شفع شفع بضیبه نداشته باشد  
 لاهم علیه برود و احوضه غلاما و لاهو فهم بشفع اذ ادنوا من لکی بشری قبل لهم تبالکم  
 فارجعوا و دنکم فالتمسوا منهلها برود یکم او مطعاً بشعب خداوند در کنار مستطاب  
 خود مدست فرموده انکنا بر که مؤمن بعضی و کافر بعضی است که کفر بعضی  
 لازم افتاده است کفر بیکل که اگر بجز صادق نباشد پیغمبر خواهد بود و کاذب فی البعض  
 قطعاً صادق نیست پس نکند بیاد و در بعض احکام نکند بیک است در جمیع احکام **لن الذی**  
**یکفرون بالله در سلیه و بر بدون ان یفرقوا بین الله و رسوله و یقولون یؤمن ببعض**



در بیان خاصیت

۲۰۵

و تكفیر بعضی و بریدن آن بخند و این ذلک سیلاً اولئك هم الكافرون حقا و اعتقاد  
 للكافرين عدلاً با مهبینا و از اینجا معلوم شد مگر آنکه منکر ضروری از دین را کافر میدانند  
 و احکام ارتداد بر او جاری مینمایند بر آنکه این حکم فلاشان از پیغمبر صادر شده پس انکارش را بعد  
 با نکار نبوت هیچین است انکار هر حکمی که منکر اقرار نماید بصدور آن از پیغمبر قطعاً اکثر  
 از ضروریات هم نباشد بلی اگر کسی عوی بنوبه نرسیده باشد یا رسیده باشد نفی نمیدانند  
 پس انکار نماید محکم از روی جهالت پس احکام ارتداد بر او جاری نباشد زیرا که این کفر  
 جهالتی است نه جودی و این شخص را مستضعف نامند که الا المستضعفين من الرجال و  
 النساء و اولدان الذين لا یستطعون جله و لا یفتنون سبباً چنانکه قصد بلی  
 با نکار بیدار منافق گویند و من القاس من بقول امنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین  
 بخادعون الله و الذین امنوا و ما یخدعون لانفسهم و ما یخرون و این قصد بقراش  
 اخرویه نباشد بلکه فایده او عصمت جان و مال امثال افتت باشد که کسی بحقیقت  
 چیزی یقین باشد لی حسد تعصب از امانت از اقرار بان و این کافر را کافر هود گویند  
 و ان فریضاهم لیکفون الحق و هم یعلمون و بعضی گفته است که حقیقت نیست که  
 کفر و لعنت پوشانیدن و حق را بسپوشاند و کمان مینماید او را کافر میگویند زیرا  
 باشد که کسی از روی جهل مرکب خلاف حقیق را معتقد شود این کس را ضال گویند انکاد  
 کفر ضلالت نامند لکن گاهی اطلاق میشود ضال بر خصوص کسیکه قائل نباشد بامامت  
 امام حق واجب اطاعه چنانکه مستبصر غافل از اطلاق مینماید بر آنکس که شناخته باشد امام حق را  
 و اقرار بان داشته باشد حق است که مقلد حق چون مطمن باشد با اعتقاد تقلید خود و  
 تا اخر عمر از آن بازگشت نکند و مترنزل نشد نیز از اهل بیخات باشد اگر چه او را در محقق  
 ندهند لا یسوا الذین یعلمون و الذین لا یعلمون محقق راه را بسپند از خود طی نماید و مقلد  
 بصیراهی بینائی لا یستوی الا عنی البصیر قطب مجیب میگوید ایشان اهل بصیرت و بصیرت

و چون کافر اعتقاد

## در نبوت خاصه است

اهل عاقلیت اهل بصیرت در نفس امر نگاه کنند بقوت تمیز که حقیقت ایشان از ارازی است  
حق از باطل جدا سازند و با آنچه حق است تمسک جویند آنچه باطل است طرح کنند غایت  
که از اهل بصیرت آنانکه از اهل علمند صاحب محبت بینات باشند و شناخته خود دانند  
و دانسته خود گویند ایشان متخصص باشند بدو مرتبت که در غیر اینها بافت نشود یکی ثبات  
عقیده که بشهات مستدعه و اهل زین تزلزل در اعتقاد ایشان پیدا شود دوم قوه تفهیم  
و ارشاد که توانند غیر خود را در راه خود در آورند و حق بوی نمایند از اهل بصیرت آنان  
که نه اهل علمند علمی اجمالی داشته باشند بحقیقت امر که هنوز در نفس صاحب نبوت و انشراح  
باشند اما اگر زبان آوری از اهل زین دوچار ایشان شود و شبهات خویش را راسته بر ایشان الفا  
کنیم آن هست که در اعتقاد خویش سست شوند برای آنکه در بافت ایشان بغایت نازک و  
بجاست هر قدر غمب شیمه نور در آن ایشان متواری شود و چراغ بصیرت ایشان از آنکه عوا  
عوارض متلونه منطقی شود امن نیست اینست ایشان اهل بصیرت بقسمهم اما اهل عاقلیت ایشان  
ایشان است که تابع استفاضات باشند در راه و اعمال خویش و هر چه مردمان را بر این بایند  
شوند و اگر استفاضه مفارض استفاضه شود از مقتضای استفاضه او این رجوع کنند  
و مقتضای استفاضه در قیام بگردند در میان هر طایفه که باشند بواسطه عدم دانش  
برنگ ایشان بزیانند اگر در میان اهل اعتزال باشند معتزلی شوند و اگر نوطن در بلاد  
اشاعره داشته باشند اشعری شوند مگر از بابت حجب و بغض با جملات حجابی ایشان معنی  
که بخوبی از مذهب اهل بیدیه است و ایشان از دست نمانند از جهت ثبات رای بل از جهت رسوخ  
حجب بغض که حجب بغض از صفات استخفا است خصوصا در اجلاوی و مردمان کثیف که شان  
ایشان اصرا است بچیزها و این سه گروه آنانکه اهل علم و بصیرتند ناجی اند بلاست و آنها  
که از اهل بصیرتند اهل علم نیستند چون اتفاق نیافتد ایشانرا ابتدا بصیرت که از اهل  
زین و بر فطرت پاک خویش نمایند از بصیرت خویش نکرند هم ناجی اند کما قال برقع الله



## در تئوژ خاصه این

۲۰۷

اَسْمَاءُكُمْ وَالَّذِينَ اَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاِنَّكُمْ اَهْلُ عِبَادَةٍ تَقْبَلُونَ اَكْرَادًا رَوَى اتِّفَاقًا  
 بر آن عقیده که مطابق حق است گفتند و معارضی وی ندهند عمریان کبر بردند با از اهل  
 بیخاستند بانه اینست بحال خلاف که میان علما واقع شده که اینان مقلد صحیح است بانه با اتفاق  
 بآنکه قناعت با بن درجه فسق است تحصیل بصیرت فریضه است اینجاست که اهل غایت و تقبلند  
 ایشانرا با محبت کار است نه با شجره ایشان تابع شهرت و عقاید ایشان مطلق از اسواق و افواه  
 باشد چون زمان معتقد باشد ایشان معتقد باشند و چون منکر باشند ایشان نیز منکر <sup>گشتند</sup>  
 اگر غارت محقق مستبصر پیش ایشان بد و سخنان همچون آب چنات که دلهای اهل بصیرت <sup>بان</sup>  
 زنده شود و جانهای ایشان بان تازه کردد بگوید بکفلس نخرند و در استانه یکی از اهل اهل  
 عرفان اگر چه هیچ حال از تحقیق ندانند و هیچ سخن او نشنیده اند و در صورت کندلی نور  
 ذکر آه و بعضی ذکر کرده است که اینان بر هفت نوع است **اول** اینان سرگردان اینان  
 خداست بخدائی و بیکانگی خودش و تصدیق پیغمبران خودش که شهد الله آله لا اله الا هو  
 و الله يعلم انک لرسوله و اذا اینجاست که یکی اسمهای خدا مؤمن است **دوم** اینان  
 عهد است و اینان ذری نیز توان گفت و ان تصدیق پیغمبرم است خدا در عالم ذکر <sup>اکثر</sup>  
 برکم قالوا بلی پس عهد بوجود و اقرار بر رسالت و ولایت آن عالم از هر گرفته شده و  
 در این عالم با نعهد و فکر ناجی است هر کس عهد را بشکست <sup>شد</sup> هَالِكٌ وَاَلَّذِينَ هُمْ لِيَا مَانَا يَحْمِلُونَ  
**عهد** هم را عون **سوم** اینان و جدا است و ان اینانست که بعنایت حق حاصل میشوند  
 اغانت مرشد و چنین مؤمنی را مجذوب و سالک میگویند براه سلوک مشوق بجد به حق  
 مانند اصحاب کعبه که در عهد قبا نوس بودند پس نور اینان در دستان افتاد و از شهر پیران  
 آمدند اذ فاما موافقا لوارب التسموات و الارض و حکما بانشان مشهور است و لعل که ننگه  
 ذکر اینجاست با حکایت موسی و خضر در بکوه اشاره بان باشد که چنانکه هذ اینست  
 مرشد میشوند نیز بجد به حق بی مرشد هم ممکن است **چهارم** اینان سجد است و آن اینان

مرتبه ایمان  
 همفراست  
 کتاب معدن الاسرار  
 مجلس جلده در ایمان







# در اعجاز قرآن

کرمی بیند چشم نابینا **قرآن** که قرآن مشتمل است اخبار از معنیان مثل **عَالَمٌ**  
 و درم که درهم من بعد علیهم سبیلون فی بیض سبیلین و مدلت بود که ضربت علیهم الذل و از آن  
 زمان تا بکون در میان انها پادشاهی بنامه است سلطنت مؤمنان که و عدل الله الذین  
 امنوا منکم و عملوا الصالحات کتبنا لهم فی الارض و محفوظ شد آنحضرت از شر مردم که و الله  
 یعصمک من الناس و مراجعت بد بکه بعد از هجرت بدین که ان الله فرض علیک القرآن کرا و کذا  
 الی معاد و هر صفت کفار در جنگ بد که سهیم جمع و بولون الذب و داخل شد آنحضرت و اصحاب  
 بمسجد الحرام با سرهای تراشیده و ناخنها و موهای گرفته که شد خلن المسجد الحرام انشاء الله  
 امینن محلیین رؤسکم و مقصیرین لا تخافون و کثرت اولاد آنحضرت که انا اعطیناک  
 الکوثور و جمله از سخنان منافقان و مخالفان ایشان که و اذا اطوا اعضوا علیکم الا ناملد  
 یجفون بایشه ما قالوا و لقد قالوا کفر الی غیر ذلک فما لا یحصى بر ظاهر شد از  
 اینجافساد کلام یکی از مضاری که گفته است که در قرآن بیش از شش صفت موضع نیست که  
 خبر از معنی آورده است اینقدر مفسرین در قرآن این باب اختلاف کرده اند که از انها  
 معنای معینی بدست نیاید این اختلاف نفی معنی اعجاز از امکان لا یخفی که بجز هم از غیب  
 کافست و اختلاف قرآن موجب اختلاف در اصل معنی نیست لکن اوصاف است که اشتمال قرآن  
 بر معنیان است معجز نیست و بجز آن که گاه همان نیز بسیار آورده اند بلی که دعوی می کند  
 نمیتوانستند <sup>بجز</sup> آنست که در ای نظم عربی اسلوب عجیب است که در هیچ نظم و شری  
 شده و احدی چنان اسلوب نبوده **ما** است که واقعت در طرف اعلی از بلاغت  
 و فصاحت که دست احدی از فصاحت و بلاغی عربیان نرسید با آنکه در ان زمان فصاحت و بلاغت  
 در کمال رواج بود و عربی در اینصفت افتخارها و ابتهاجها بود در صکات ایشان در این باب  
 مشهور و معروفست و معارفت ایشان با قرآن و عاجز شد از او زن مثل سوره از ان مسلم است و الا  
 عدل این مطلب اگر بر انها سهل بود بجدال و قتال و قبل و قال خلاص عقل و طریقه عقلا است

# کتابخانه قرآن

۲۰۱۲

و نظراتی که در مقدار عصر و نماز کاتبی در رد اسلام نوشته است اعتراض چند بر این مطلب کرده است  
از جمله آنست که مافقر از ملاحظه کردیم چیزهایی که در او است اما بخصوص فضائل و بلاغ و غیره  
معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و تکرار غیر متناهی در او است و بعضی  
فقرات از برای محض قافیه است معانی بدیهی بسیار در او ثبت است اکثر اوصاف و قصه‌هایی است  
که هیچ معنی ندارد زیرا که این قصص و تورات و انجیل و سایر کتب مجود و مفاد مذکور و  
مشهور است و حقیقتاً اولاً آنکه در صورتیکه فضا و بلیغی عربی که زبان عربی زاینده است  
و در فصاحت و بلاغت مهارت کامل داشتند فصاحت و بلاغت قرآن اسلام داشته باشند  
و اقرار بجز از معارضه و نموده باشند با کمال عناد و عداوت او و عصیبت در طریقه باطله  
خودشان انکار کردن این نظراتی بیهوده است بان نفهم که بجهت چه بر کلمات عربی قوفی نداشتند  
و او را از فصاحت و بلاغت طبعی نیست این مطلبی است بقرآن ضروری برای اسلام ندارد زیرا  
که معلوم است که اینجاهل متعصب اهل خبیثه اینکار نیست پس انکارش مانند انکار کور مادر  
زاد است و شنائی افتاب عالم را بر او نایباً آنکه نظم و ترتیب مدخلیت در بلاغت ندارد زیرا  
که بلاغت و کلام مطابق بودن است با مقتضای مقام پس استدلال این امر بعد از نظم  
و ترتیب بر عدم بلاغت لیلی واضح است بر عدم خبرتها و ثالثاً آنکه بسا باشد که عدم ترتیب  
مقتضای حال باشد زیرا که قرآن یک دفعه نازل نشد بلکه هر چه در مقام خاصی میبایست  
ان مقام و مصلحت مقتضی نازل شد و رابعاً اینکه این نظم و ترتیب که الحال دیده میشود نه از خدا  
نه از معصومینست بلکه از عثمانست که خالص معرفه و مجموعه علی است که معصوم بود الحال  
در دست نیست مناسط معجزه نظم و ترتیب نیست بلکه هر چه از آیات و معجزه است اگر چه مقتضای  
بسیار از آیات است که موافق با خواسته‌ها نفسانی آنها نبود از قرآن انداختند جمله از آنها را  
تصرف نمودند و در کتاب احتجاج مردیست که زندقی بخدیجه علی علیه السلام رسید بر آیات  
بسیار از قرآن اعتراضاتی نمود و آنحضرت از هر جوابی فرمود و اینجندیش طولانیست ذکرش



## در اعجاز قرآن

۲۱۱  
بلا

سوجب طول و سالد است از جمله اعتراضات آن بود که و ان حقیقت الا تقسطوا فی البناوی را  
بافانکون ما طاب لکم من النساء چه مناسبت بود و این شبهه القسط فی البناوی بکلیح النساء  
ولا کل النساء ایتام حضرت در جواب فرمود که منافقان زیاد از نیک قرآنیان این بود  
کلام اسقاط نموده اند قال علیکم هذا وما اشیء مما ظهیرت حوادث المناصبتن فی اهل  
النظر و التامل و وجد المطلون و اهل الملل الخالفه للاسلام مناعا الی القدیح فی القرا  
ولو شرت لک کل ما اسقط و بدک و خوف و غیرت ما یجری هذا الجری لطلال و ظهر ما یخطر  
القیبه اظهاره من مناقب الاولیاء و مناقب الاعداء بر نظم و ترتیب نداشته قرآن دلیل بر  
بلاغی آن نمیشود و اینکه استدلال کرده است بی بلاغت آن با اینکه مکررات در آن بسیار است  
استدلال بر ضد مدعاست زیرا که بنا میبشود که تکرار مقتضای حال و مقام میبشود و این  
عین بلاغت است بلکه تعبیر از مقصود عبارات مختلفه در وضوح دلالت همان علم بنیانست که از  
علوم بلاغت است قضا از آن میگوید که فظ هر آن علم البلاغه مختصر فی علی المعانی و البیان گوید  
این نصرتی زبان نفهم از این اصطلاحات هیچ سر در بسته نداشته است که خود زار سوا کرده است  
چنین کسی حوا باید در ضد چنین مطلبی بر آید و چنین کتاب مجموعه با بر آن که مجمع علماء  
فضلاست بفرستد **مش** امیکس عرصه سهرنج نه جوآن که کتبت عرض خود میسر و زخم نامید  
فاصل زانکه سفر را بد که چون فضیحه در مقام فصاحته اقعند و از کز کند طلب مثل آن کند  
و خصم جهد کند و سواند انواقند و از کز کند و منا ان فصیح همان واقعه را بکلای دیگر  
مثل اول در فصاحتی کز کند و بان خصم سعی کند و سواند مثل آن بناورد ثالثا ان فصیح همان  
واقعه را ببارتی دیگر تالی ان در فصاحتی بناورد و همکذا ان عمل التینه اول بر فصاحتی او است  
که مطالب متعدده را بباران مختلفه بیان کرده است الی ان قال پس معلوم شد که تکرار مؤید  
اعجاز و فصاحتست نه منافق از خصوصاً هر گاه در مرتبه ثانیه فواید و مناصحی از عبارات از ان واقعه  
مستفاد شود علاوه بر این از کلام اول استفاد میبشود مش هر واقعه که نقل شده اگر چه مکرر  
باشد

# در اعجاز قرآن

۲۱۲  
بسم الله الرحمن الرحيم

باشد هر چه فواید بسیار و مواعظ بسیار امفید است علاوه بر اینکه اگر نگردد دلالت بر این  
میکند که کتاب خدا نیست و توره نیز دارد و منابد الی اخر ما ذکره و اینکه ذکر کرده است که بعضی  
فقرات برای محض قافیه است پس کاش میدانستیم که مراعاة این مطلب چه ضرری بقضاخ و غیره  
میرساند و حال آنکه این مطلب از محسنات بدیعیه است که موجب بدت کلام است و قافیه هم مخصوص  
شعر است چنانکه سبج در نثر است اگر چه نادر و راه دور در هر دو استعمال میشود و اینکه ذکر کرده است  
که معانی بدیهی بسیار در قرآن ثبت است پس میگوئیم اولاً که غرض کلی از آوردن قرآن همان  
اعجاز لفظ او بود پس بدیهی بودن معنی مضمون نیست ثانیاً اینکه ذکر معانی بدیهیه گاه برای  
لفظ موعظه و بصحت تذکر و گاه برای تمسک بر او و تمهید و گاه برای توییح و گاه برای عرض بکرات  
و اینکه شنید که توضیح و اخفات لغوات رسولی باشد که غرض بر آن دیگری مرتب نشود و نیز  
و اعلام و بجهان افاده حکم بالآزم آن و الا مشحون است کلام فصحا و بلغا از چیزها بلکه بر کسی پوشیده  
نیست لکن مشتمل است بر اغراض چند چون تخریب و ترفع و اظهار ضعف و تشع و غیره لکن بر  
عرض در ابه لا یستوی القاعدن لای بیان تفاوت مجاهد قاعد است تا آنکه قاعد دانند ابد  
از ترک جهاد و در آیه هل یستوی الذین یعملون و الذین لا یعملون تحریک حجت جاهل است  
و هكذا سایر آیات که مضامین آنها بدیهی میباشد و ثالثاً اینکه کدام یک از کتابهای اینست  
که مشتمل بدیهیه نیست پس آنچه در آنها خواهد گفت در این کتاب نیز گفته خواهد شد و اینکه  
ذکر کرده است که اکثر اقصیه نیست که هیچ مصرف ندارد و بر آنکه در توره و انجیل و سایر  
کتاب مذکور مشهور است پس جو این ذکر شد که غرض فصاحت بلاغت کلام بود که معجزه باشد  
علاوه بر اغراض دیگر که با آنها اشاره شد و لعل که بر او این مقصود آنکه پیغمبری آتی بود با اهل  
کتاب میغاشترتند داشت مؤبدانست که انکار این جانب خداست بلکه جمعی از علمای اسلام  
جهت معجزه بودن قرآن از همین گرفته اند که مشتمل است بر اخبار گذشته مقصود فصاحت  
اینز کوارد در نزد هیچکس درسی بخواند بود و از کسی چیزی فرزانگرفته بود و از جمله کلام



## در اعجاز قرآن

که این نضرائی نوشته است است که اگر گویند در زمان محمد صلی الله علیه و آله فصحا بسیار بودند  
و خوانند که ایشان بمثل آن نمابند و نتوانند پس گویند اولاً مسلم ندانیم که در عصر  
محمد فصحا بسیار بود زیرا که در چند جای قرآن مذکور است که ترا از میان امم پس بر اینک  
و باتفاق دواة و مضمین قوم عرب را بعلت علم سواد و کثرت کتابت میباشند چنانکه گویند  
که امی بودند منافاة با فصاحت ندارد و چه تواند شد که شخصی امی باشد و فصیح باشد گویند  
که علمای اسلام از قرآن کتب خود امی بودن محمد را یکی از اعجاز قرآن می دانند و اگر باین  
فصیح در آن عصر نبوده بافت میبشد سواد بخواد بخشد زیرا که التادیر کالمعدم و خواش  
است که انکار کثرت فصحا در آن زمان از قبیل انکار بدیهت و چنین کسی قابل گفتگو نیست و فراد  
باممین اهل مکة اند زیرا که مکة ام القری است این نضرائی را کلمات دیگر است که دلالت  
بر سؤوفهم و قلت تتبع او و تعصب و در مذہبش و ذکر انها جز طول رساله حاصل ندارد و فاضل  
نوائی علیه الرحمه در سنیف لایتمه مفصل متعرض رد آنها شده است صاحب کتاب صفح الخزان  
که از علمای نصاری بود بر قرآن اعتراض کرده است که مشتمل است بر چیزهایی که خلاف واقع است  
قال توحید القرآن عدة اخبار مخالف لما اتوا به موسى و تلا مند بشوع و من جمله تلك الاخبار  
نقص علی ما اتی به فی البشوع و اما اللذ حق و رسله و تلا مند باجماع منهم کلام انه صلب  
ومات فی الیوم الثالث قام من بین الاموات شاهد عدة من الناس اما المسلمون فی عموم  
ذلك انه رفع الی السماء خفته وان المصلوب فهو الشخص المشبه به طنه جهود انه هو اما البشوع  
فلم یصلد لم یقتل و جواب است که رفع عیسی و تشبه کرد که محسوس نبود و چون پیغمبر  
این مطلب خبر دهد تصدیقش لازم است مانند لزوم تصدیق او در امور آخرت پس چگونه میگویند  
که این خبر خلاف واقع است چون او پیغمبر نبیاند بر او صحیح نیست چنانکه او را بر مسلمان در  
این مطلب صحیح وارد نماید پس اگر گوید که در توراته چیزی از کشتن عیسی داده است یا بنوعی که ذکر  
شده است در آن پیغمبر که بعد از موسی بنیاید کشته خواهد شد گویند اولاً که معلوم نیست

# در اعجاز قرآن

۲۱۴

جزی در توره باشد و تا بنا قبول نداریم که توره که تغییر نکرده است ثالثا آنکه تا بدلی ممکن  
 که بگوئیم مراد شبیه و یا شده قرنیه بر این تا بدلی قرانست و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبیه هم  
 و در زمان امیر المؤمنین علیهم السلام زنده بقی خدمتش تعرض کرد که اگر در قران تناقض و اختلاف  
 مینماید و داخل درین اسلام میشدم پس ابائی را که محل اعتراض بود ذکر کرد و آنحضرت از همه  
 فرمود و این حدیث در کتاب احتجاج مذکور است چنانکه بان اشاره نمودیم **پنجم** از وجوه اعجاز  
 قران صرفه است یعنی هر کس خواست که با قران معارضه نماید خدا او را تمکین بر اینمطلب نداد  
 چنانکه مسلم با آنکه مردی وضع بود چون خواست معارضه نماید قبل ما الفیل آورد و  
 حکایتش معروفست **ششم** اشتغال قرانست بر خواص و فوائد بیکه در سایر کلمات نیست  
 و علماء در اینباب تجربه ها کرده اند و کتابها نوشته اند و بالجملة شکی در معجزه بودن قران نیست  
 و همچنین شکی نیست در اینکه قران بهترین گمانهای آسمانست و از این جهت که خداوند انرا  
 با سه کتاب آسمانی ذکر که تا اسمعوا الذکر و اسئلوا اهل الذکر و در حدیثی است که ذکر  
 میخداست ما اهل ذکرم و رحمت که و رحمة للمحسنین و هدی که و هدی للمؤمنین و روح که و  
 او حیبا الی الی روحا یعنی سبب حیوانی طهارت چنانکه زنده کن بصحیح جانست بدانکه زنده کن  
 جان بنور قرانست **نهم** من القرآن ما هو شفاء یعنی درای هر درد است چه صوتی چه معنوی  
 و چه قلبی و چه قالی **شعر** و پنج اگر بیاشد کغم خورم چون شفای جان بنهارم تویی  
 و عزیزم که آنرا لکتاب عزیز چه او غالب است هر چه جنتها و برهانها و عجیب که قرانها عجیب است  
 زیرا که با آنکه مؤلف است انحروف متعارف اسلوبش غیر اسلوبهاست **شعر** دیدم بی عجب  
 چون تو عجب بدم و کوثر که انا اعطیناک الکوثر و کریم که انقران کریم و منادی که انا معنا  
 منادی باندی لا اله الا الله **شعر** مطرب عشق مینواز دساز عاشقی کو که بشنود از همه عالم  
 صدای نغمه او است که شنید اینچنین صدای دواز و مشابه که کتابا متشابهها یعنی اختلاف  
 در آن نیست **لوکان** من عندی عمر الله لو جد و اینرا اختلافا کثیرا و نجوم که فلا اقم بواجب

در بیان معجزات قران



# حرفافاضل خاصه

التَّوْحِيدُ بِرَأْسِهِ دَرَأَاتُ مَعْدِنِ نَارِ لَدُنَّ قَوْلِهِ كَيْفَ نَبِّئُ عِبَادَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الْقَوْلَ لِيَعْلَمَ مَقُولُ حَقِّكَ  
 مَعْنَى صَدَقْتَ شَعْرٌ قَوْلُكَ نَقَشَ خِلْمًا بِإِذْنِ رَبِّكَ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ وَحَمَلٌ كَرِيمٌ لِيَعْلَمَ  
 حَقِّكَ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ  
 بِالْأَلْفِ وَجُونَ قَرْنَانَ دَسْتًا بِخَلْقِ مَسْجُودٍ لِيَعْلَمَ حَقِّكَ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ  
 دَرَجَاتٍ قَرْنَانَ دَسْتًا بِخَلْقِ مَسْجُودٍ لِيَعْلَمَ حَقِّكَ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ  
 نَامِ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ  
 وَأَخَادِثُ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ أَرِيَابَ عِلَّازٍ وَطَرْنَ بَاكٍ  
 الثَّقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَعَرَجٌ يَوْمَ تُنْفَخُ الْأَشْجَارُ وَأَنْتَ أَعْلَمُ الْغُيُوبَ  
 چنانکه مذهب بعضی از اهل سنت است که فرموده است **صَوَّبَ اللَّهُ الْكُفْرَ بِمَسْجِدِهِ**  
**يَوْمَ الْغَدِيرِ وَأَشَارَ بِقَوْلِهِ هَذَا عَلَى أَبِيهِ** یعنی در کتب بدیه بروی  
 جانبین آن پیغمبر کلمه بنفرموده و او را برای اظهار اشتباهی که امر خلافت را در روز هجرت  
 ماه ذی الحجه در موضعی که بنابین مکه و مدینه بود و معروف بنغدیر خم است که موضعی  
 در محفه و اشاره کرد بنوی او بقول خودش من كنت مولاه فهذا علي مولاه و این اشاره  
 برای آن بود که بعد از آن امر را بر کسی اشتباه ننمایند بنویند که مراد پیغمبر از این بود که او را  
 بوده و در این فقره اشاره بدو مطلب است **مطلب اول** آنکه نصیب خلفه و امام بدست  
 رعیت و قبل و خواهرش ایشان نیست بلکه این مطلب با بدو اینجانب خدا و نصیب پیغمبر او باشد اصل  
 اختلاف بنابین شیعه و سنی در این مسئله و اول اختلاف در مسأله آنکه مابین امت بعد از وفات آن  
 حضرت واقع شد و منشأ اختلاف آنها کرد بدو تاکنون بر طرف نشد است بلکه تا قیام قائم  
 باقی خواهد بود همین اختلاف است اگر چه این مطلب مسلم و متفق علی کل است که خلق بعد از  
 رسول خدا بی مرشد و بی دلیل و بی رئیس نتوانند بود همانا کوسفندان پیچوپان نصیبیه  
 کرکان شوند و خانه بنیالاد و از آن غارت کنند و کوران بعضی از آن در دکان پیغمبر افتند

خلافت از آن است که  
 حق است و پیغمبر  
 خداست و حق است  
 و حق است و حق است  
 و حق است و حق است  
 و حق است و حق است

## در امامت خاصه است

تا این بجاه افتند و از مهالك بمن نباشند در یکی از مکاتب قطب مجبی که از اکابر غلام  
ست است مرحوم فیض در کتاب میزان الخلد در حقیقت گفته است الفاضل العارف قطب الدین بن  
مجبی الدین الخرقانی الکو شکاری مسطور است که در عصر اول که ولایت و ولایت بافتح و کسر  
دو بدن کس بوده و او امام عصر و خلیفه راشد بوده در حق همه ساکنان ارض و هم ارض تقدیر  
طاعت او کرده بودند اختیار او حکما حکم ان پوشید بخت که وفایان واجبست و خروج از اطاعت  
امام مجبی حرام است تا بعد از آن که امر از ان نظام افتاد و رابطه وحدت منحل شد تو همین ملک  
و دین از هم جدا ماندند و ولایت متکثره و ولایه متوزعه باز بد شد ندیم چون نجوم کعبه  
افشار بدید شود احضار کالتجوم باهم اقتدیم اهدتیم که توارى شمس محمد سبحان قائم کرد  
حکم چیز باشد یا بر هر کس لازم باشد که خود را در تحت حکم و التی در امور ولایت هادی در امور  
هدایت که اما انستند و لکل قوم هاد در آورد و از وعید لازم التهدید من مات لم یعرف  
امام زمانه مات میتة جاهلیة مامون و مضمون باشد هر کس ستاره بعینه در چشم برای  
اهدت که و بالتیم هم نهتند و چون عهد کرد وفایان لازم باشد از برای صیانت از سرگردانی  
بانة منحل نظر بتغایر و اثبات دینی از برای صیانت از جواب بلوی نکه امام بنیامه گفته است  
بے او عبور با بن بجز نتوان کرد و چون کشته در بحر شکسته شود با الواح کرد و هر لوح کشتی بلند  
در حق طایفه که خود را بران اندازند و هر کس خود را بلو می از الواح باز بند عزیز بقبح شهوات  
و اسیر نهنگ گردد و هلاک با و متسارع کرد مشعر آشنا هیچ است از بحر ریح چاره اینجا  
نبت جز کشتی نوح مصطفی فرمود انشاء رسل که منم کشته در این دریای کل با کسی کواز  
بصبرهای من شد خلیفه راستی بر جای من و اگر امام نراز مهام انام است چه اچارم چه اچارم  
که در قبر شخص را از ان باز پرسند چه اسلف تا کسی را اینا افتند که او را اجتهت سازند میان خود  
و خدا عز و جل دل ایشان قرار نکرده است می کلامه پس چنانکه سبکشتی در دریا نتوان رفت اما  
و هادی که کشتی نجات است در راه دین نتوان قدم زد پس شکر و لزوم وجود ربیبی و سخاکی



سر امام خاصه امین

۲۱۷

در میان امت تا محاکمه نماید را نه بعد از حکم نماید مابین آنها در هر چیزی که درین افتادند  
 و بدیهت که هر جماعتی که بر معاد و باشد چون رئیس نداشته باشند لا محاله در پناذشان  
 اختلاف پیدا میشود و آخر الامر بر ائمه پیشوند بلکه دنیا بجهت آنکه معصیان کشتن بکند  
 نمکنند بلکه گفته اند که هر صنفی از حیوانات عجم نیز امری بزرگی دارند که اطاعت او را لازم  
 می شمارند و این مطلب در تفسیر عسل صحت است پس اینها را بگویند که قار یعنی انسان  
 بگفته اند که علی بن ابی طالب را شایسته است که بر او منظم امر این اجتماع  
 کوفتگی در طریق بدو و رئیس بصدور عن راه و مقتضی امر و وجهه بل در باجری مثل هذا  
 میان این حیوانات العجم کالتخل فان لها عظمایا بقوم مقام رئیس بنظم امورها فادام فیها  
 هلاک انکشت الافراد انتشار الخیر و شرع فیما بینها الهلاک و الفسادی و چنانکه امر این  
 اینکه محل اعتنا نیست بلکه اگر انکشته شده و رئیس بر ایشان مقرر شده چه گونه میشود که  
 انسان مکرم که عرض اصلی آنرا رئیس میباشد و رئیس یا شایسته امرشان محصل و غیر منظم  
 باشد و ابضا اگر کشته نماند داشته باشد که مطلع است از تدبیر خالق و اصلاح او را  
 و واقف باشد بر راهها بلکه موصل بملوک است بر مقدار آنچه کشتی از او میسر آید هر چه بود  
 و آب نکشتی و اهلیش را غرق مینماید و همانا این دارد بنا مانند کشتی است که بسوی موضع  
 معینی بر مینماید و اهل این دنیا مانند اهل کشتی است و اصلاح بر رئیس که اصلاح نماید  
 آنها را و نگاهدارد آنها را از غرق شدن در مهالک شحواته و ابضا در چنانکه خواج مرغ حواس  
 هیچ انسانی بی امام و رئیس نباشد که قلبی است پس چگونه افراد انسان بی رئیس میشوند زیرا  
 که قرار دادن قلب و انسان برای آنست که اگر یکی از این حواس را در آنچه دارد از مینماید  
 دیدنها و شنیدنها و بوئیدنها و چشیدنها و غیره لکن اشباهی و شکی حاصل شود  
 رجوع بقلب نمایند تا شک برطرف شود و بقیه حاصل کرد پس چنانکه اگر قلبی در شک و شبهه  
 حواس و خواج را ابل نشد همین اگر خلق را امام نباشد شک و جهل و ضلالت را از میان

سخن الفرائد را دست دارد  
 شکرها بظهور

در امامت مردم بنایند رضا  
 بکار زنده و زنده  
 مالک و بزرگ  
 اگر در قلب





# کرامات خاصه

۲۱۹

و گفت با تو هشامی گفتم نه گفت با با و بجاست کرده گفتم نه گفت پس از کدام شهری گفتم از اهرا  
 کوفه میباشم گفت فانت ادهو تو همان هشامی پس <sup>بسی</sup> گریخت در جابگاه خود نشانی <sup>نشد</sup>  
 تکلم نکرد تا من برخاستم و قتی هشام خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید فرمود <sup>باک</sup> لا یحکم  
 کیف صنعت عمر بن عبدالمطلب یا عمر بنی که بعد از پیغمبر گریه می کرد با بن رسول الله من  
 از تو چنان میگویم و زبان من در حضور تو نمیتواند سخن بگوید فرمود اذ امرتکم بئنی فاعلموا چون  
 شما را با امری امرنا هم اطاعت نمائید هشام این حکایت را برای حضرت ذکر کرد و آنحضرت  
 خندید و فرمود ای هشام کی تو را تعلیم نمود این مطلب را گفتم بر زبانم جاری شد فرمود با هشام  
 هذا والله مکتوبی <sup>وجود</sup> صحف برهم و مو و ایضا در جابگاه که عنایت الهیه اقتضا کند <sup>وجود</sup> منفعتهما  
 که ضرورتی در آنها نیست بلکه مقصود از آنها زینت است سهل افعال و حرکات است مثل اینست  
 بود و ابرو و تقیر اخمص قدمین و امثال اینها پس چگونه عنایت الهیه اقتضا نمیکند وجود  
 انما می که محل حاجت ضرورت بندگان است و موردین و دنیا می ایشان و ایضا  
 مهربانی حق و دودوستی او بایندگانش اقتضا کرد که انواع مطعوتها و مشروبات با برای  
 آنها قرار بدهد تا با آنها منتفع شوند که و خلق لکم ما فی الارض پس چگونه میشود که قرار ندهد  
 برای ایشان انما می که بان منتفع شوند در دنیا و آخرت و ایضا اگر خدا را در میان خلق انما  
 نباشد با آنکه محتاج با و بند لازم میباشد یکی از سه امر با جهل خدا با حاجت خلق با بخل او در خلق  
 امام با عدم قدرتش بر خلق او و این هر سه باطل است پس وجود امام لازم است و ایضا حکمت  
 مقصودی تکلیف است فایده تکلیف نجات یافتن از اسر شهوات و سبب ظلمات است چون نفس اماره  
 بالطبع مایل بشه و شهوات است پس اگر داعی نداشته باشد فایده تکلیف ضایع میشود و داد  
 جز امام نتواند بود زیرا که او از اسر شهوات دست و وطن سعادا تراد و بحقیقت دانسته است  
 هو المطلع علی الحقایق الالهیه کشفنا و شهودا و ایضا شکی نیست که همین را برای اشقیاء بشر  
 بوده و خواهد بود و آن ابلیس است که خداوند او را تا وقت معلوم مهلند داده و او پیوسته در





## حکام امام خاصه است

او ذکر است ذکر او ذکر است فیما او ذکر است کل شان او ذکر است در ذکر است از ذکر است  
 و بود ذکر است نقوش اگران لوح سینه ایشان زدوده و محبت این و آن از دل ایشان بوده پند  
 برای پاک بگفتای همتانم که ز پرچم کیود ز هر چه زندگ تعلق بد برد از دست و سبز  
 گفته است که ذکر خدای عزوجل موفقی دل طیبین است چنانکه که مانده سنا به خواهد که در آن  
 بناسابد و مردگشته آبی خواهد که بناسا مدل طیبین با و خدای خواهد که درون خود جای دهد  
 چون انبای طبع با خدا بشو کام شهرین کند او کام خود بنام خدای شهرین کند الی ان قال  
 جری مباح و هبوط رباح و صوت طهور و پرواز کس و زینور همه در تسبیح رب غفور است خاک  
 افتاده راه او است بار هوا خواه او است آب روان سوی او است آتش کرم جنت جوئی او است  
 زبان سوسن بنیای او کوناست چشم ز کس جهان انضع و الاست سران برای بندگی او برپاست  
 فی کرم خد متبصره بر خاسته و آید شیت و تا کرده او زار کند اشجار سبز زمین نهاد او را  
 ساجدند مگر آدمی که سرده او پشت بر خدا کرده روی بخود آورده فی نه خود را فراموش  
 کرده اولاد کبر الایسان انا خلقنا و من قبل ولم نیک شینا از ادعی کفورت و که در تربیت  
 نعمت خود را و منع زانام نبرد نعمت او را و سبیل مکابره با او سازد برای آنکه مکابره با حق کند  
 و متولی حق است پس مکابره با امریکه حقه کابره با خداست او بنجست خدا ممتکن از این  
 مکابره شده که او را قوت و قدرت بخشیده الی اخر ما ذکره بالجمله حقیقت عبودیت است که  
 بنده از ذکر خدای خود غافل نشود و مادامیکه در جماعتی کامل باشد اینجاعت او را  
 پیش نهند از ذکر غافل نخواهند بود و اگر وی نباشد سلسله ذکر منضم کرد پس غرض از  
 که عبودیت باشد حاصل نکردد و مراد بوی همان امام است پس خلق را از وجود امام کر بر بنیاد  
 و تحصیل اینجمله کلمات که ذکر کردیم آفته که عقل محال مبداند فرض انظام امور بندگانه را و  
 حصول صلاح دین و دنیای ایشان را بوجود رنسی که دانا باشد بمصالح و مفساد آنها تا  
 ایشان ابوی مصلحتهای ایشان دعوت نماید و از مفسادشان روع فریاد بخواهد از این بود

حکومت خاصه امین

علم خودش هدایت فرماید پس این رئیس لازم الوجود باشد و الا اختلال کلی در این موعالم  
و عیش بنی آدم پیدا شود و چون این جمله دانسته اکنون بر سر مطلب و بوم و کونیم که اختلاف شیع  
یاستی است که شیعہ میگوید که تعیین چنین رئیس یا پیغمبر است یا مر خدا پس هر کس را که پیغمبر  
منصب نماید نفس بر خلافش نماید و شایسته ریاست عامه و ولایت حق و خلاف الهی است  
جز چنین کسی هر کس عوی امامت نماید دروغ و غوغا و مواخذ خواهد بود و هر کس شهادت داده خلا  
شود غاصب ظالم باشد و سستی میگوید که پیغمبر و فایز کرد و برای خلیفه خود کسی را تعیین نفرست  
بلکه اخبار را بطلب آید است امت خود داد تا هر کس را بخواهند معین نمایند و اما خارج که  
میگویند تعیین خلیفه جایز نیست نه برای پیغمبر نه برای امت نه برای کسی جز حکم خدا و کتاب  
خدا نیست پس نه از شیعہ محسوبند نه از اهل سنت معتقدند نه از اهل کتاب میگویند پیغمبر را  
پس نه زلف مکرانکه خلیفه خود را معین فرمود و سستی میگوید که صحابه بعد از وفات رسول  
خلیفه را معین کردند و دلیل شیعہ است که پیغمبری که جمیع احکام از کلمات و جزئیات  
حکومت و خروج از مسجد و بیت الخلا و ادو تقدیم پای است و چپ برای امت بیان <sup>خود</sup> بفرماید  
چگونه میشود که چنین امر بزرگتر که نظام دین و سبب حفظ شریعت است بیان نفرماید  
انکه میدانست که منافقان و یهودان در امتش بیست افلاک در صد تغییر و تبدیلی  
او بند و سخن حوکه کم من الاعراب یسئرون و من اهل المذنبه مرد و اعلیٰ التفاق لا تعلم  
نحن نعلمهم سنعینهم مرتین ثم یردون الی عبداب عظیم منصرف میفرماید که در پیغمبر  
که انحضرت کمال شفقت و داف بر امت است تا آنکه تعلیم هیچ ادبی فرود نگذاشته حتی ادب  
بیت الخلا و خلوت مع الشایحه جای امورات جسیه مهماته عظیمه در کتابی که از حضرت امام  
جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که ما من شیء یحتاج الیه احد من بنی آدم الا وقد جوزه فی من الله  
و رسوله سته عثمان عرفها و انکرها ما انکرها کدام عقل باور میکند که منصب خلیفه کتب  
ثبات ارکان دین و قاعده استواری استوار امیر اسم همان برافست ممل و معطل گذاشته بتبعین



## کرامات خاصه این

۲۲۳

امت حواله کرده باشد با این اختلاف اداء که جبلی نوع انسان است حاشا شام حاشا آه و ایضا  
مرد مبدک معصوم نباشند از متابعت هوای نفس آواره این نیستند چگونه توانند برای  
خلیفتی سؤل کسی را معین نمایند که در احکام دین امین باشد از اقوال و افعال او خطا  
جمع باشند در پیروی او و نجات اخروی مطمئن باشند پس لاجرم باید معصوم میرا خلیفه نمایند  
نادر متابعت او اطمینانی حاصل شود و ایضا یکی از فوائد خلیفه پیغمبر است که برای انکسایند که  
شریاب خدمت پیغمبر شده اند چون او را ببینند چنان باشند که پیغمبر را دیده باشند پس  
از کمال او استدلال بر کمال آن بزرگوار نمایند چنین کسی لا محاله باید دارای ولایت کلی باشد  
و شکی نباشد چنانکه نبوت امریست باطنی که جو خدا بران واقف نیست و بتیغی بمنزله اولت  
پس جز خدا و کسی که از جانب خدا باشد ممکن نیست که بران واقف شود و ایضا در جانی که حضرت  
کلم الله با آن جلالت مقام چون از میان هفتاد هزار مصفیه نفر از خوبان انصار ایجان  
خودش اختیار فرمود و از میان آنها هفتاد نفر را و من بعد معلوم شد کفر و نفاق آنها چگونه  
سایر مردم را می رسد که کسی را برای خلافت اختیار نمایند ایجان خودشان که او شایسته است  
و این استدلال از حضرت قائم علیه السلام مرویست که ایضا صاحب شریعت از پیغمبران از دنیا برود  
زنی مگر آنکه نص فرمود بر خلیفه خودش و معین فرمود و صی خود را حضرت آدم شپش او صی  
خود کرد اینند نوح سام و بافت را و حضرت ابراهیم اسمعیل و اسحاق را و موسی پو شع بن نون را  
و عیسی شمعون را پس چگونه شد که امت هیچ پیغمبری در تعیین خلیفه مختار نبودند بلکه اختیار  
ان با پیغمبر بود و خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را هیچ اختیاری نبود و اختیار با امت او بود  
با عقل هیچ عاقلی چنین حکمی میکند و با هیچ منصفی با به طلب ارضی میشود و ایضا پیغمبر خدا  
با پیشاخت در میان امت خود کسی را که شایسته خلافت بود با نمیشناخت پس اگر میگوئی که  
نمیشناخت پس چگونه میشود که عقل کل و مؤثر من عند الله چنین کسی را نشناختند سایر مردم کم  
چندان تمیزی ندارند او را شناختند اگر میگوئی که پیشاخت تعیین هم کرد مدعی شریعه

## در افتادند خاصه است

۲۲۴  
 م  
 م

نایب شد و اگر کوی پیشناخته و هر چه از این اعلام نقره و در او را با آنها نشانند پس از آن اید  
 که او خود منشا اختلاف میان این ائمه شده باشد و او خود امت او در جهل و ضلالت انداخته  
 باشد پس ایشان را در آنچه کرده اند و در آنچه نکرده اند و آنچه واقع شده اند را و آنچه نکرده اند چه بعضی  
 خواهد بود و مع ذلك او چگونه در حق لغالین خواهد بود و آنهمه را به و شفقت که هر چه بر او  
 بر امت خود لازم است کجا خواهد بود اما هیچ عاقل قبول میکند که مانند خاتم الانبیاء  
 که پیوسته بر او فاقبت است محمل شده و محسنهای بسیار باشد از کسب و فقر و پریشانی  
 از دنیا برون رود و بعد از خود علم هدایتی برای آنها نصیب نماید و راه هدایت را با آنها  
 نشان دهد پس آیت اختلاف و کراهی در میان نشان باقی باشد الله این مطلب نیست بلکه  
 پسندید و نسبت چندی پیغمبر مثل خاتم الانبیاء و ایضا خلفه رسول مانند او باید  
 علم با احکام دین فوق همه عالمان امت باشد چه اگر همه از محل مشکلی عاجز شوند و در حکم  
 مانند شوند رجوع بخلفه نمایند و او را در معضلات امور پناه خود سازند و شکی نیست  
 که تمبر علم و شناختن آن بغایت مشکل و صعب است و اتفاق علمیت شخصی بوجهی که احد  
 راه انکاری نباشد مشکلتر و صعبتر از آنکه قریب من الحال و مع ذلك احتمال خطا  
 در اعتقاد با علمیت شخصی مأمون نیست اما همینکه پیغمبر نص بر خلافت کرده دیگر بر  
 احد شک در علمیت او نمینماید و اختلاف از میان برداشته میشود زیرا که خطا بر پیغمبر  
 مأمون است و حکمش بلاشک خداست و قول خداست که ما نطق عن الهوی ان هو الاوحی  
 بوحی و تخفی ننماید که این سخن را با کسی میگوئیم که پیغمبر از سائر ممتاز میداند سخن او را حق  
 میداند و خطا بر او او نمیداند و اما آنکه اینکه او را اجتهد میداند احکامش را مینماید  
 و حدس او میداند پس آنها شایسته گفتگو نیستند اما علی <sup>علیه السلام</sup> از فم بفرم البقره و ایضا اگر بعضی  
 امام بدست عتبات عدل او نیز باید بدست عتبات عدل او نیز باشد زیرا که اتفاق اجماع است در همه  
 حاجت است الا فلا و چون عدل جائز شد عدل نبی نیز جائز باشد زیرا که امامت بمنزله

عوالم العالی من عمار  
 ۲۲۵



## کرامات خاصه امین

نوشت چه هر دو منصب الهی میباشد نیز اگر عزل جائز باشد پس چنانکه واجب است بر کسیکه  
اورا نصب نمایند اینکه امامت اقبول نماید و واجب خواهد بود بر کسیکه او را مغرول نمایند اما غایت  
پس چرا عثمان خواستند او را عزل نمایند با کرد و گفت جامه را که خدا بر من پوشانیده است  
من اورا از خود خلع نمیکند و بر این سخن اصرار کرد تا او را کشتند و ایضا گوی که مردم بکشت  
کنند خلیفه الناس باشد و امام خلیفه الله و خلیفه النبی است و این معلومست که تا کسی را پیغمبر  
نصب نماید بر او صدق نمیکند که خلیفه پیغمبر است معرفت که چون ابو بکر خلیفه شد مکتوبی  
بپدر خود ابی قحافه نوشت که این مکتوبیست از خلیفه سوختن ابی قحافه بدانکه مردم  
بخلاف من راضی شدند مرا خلیفه کردند و من خلیفه خدایم و چون این مکتوبی بانه قحافه  
رسید بر سولیکه نامه آورده بود گفت چه شد که مردم علی بن ابیطالب را از خلافت منع نمودند  
گفت برای آنکه علی کر سن بود گفت اگر خلافت بسن است سن من از ابی بکر بیشتر است باید  
مرا خلیفه کرده باشند بگذر سبیکه ظلم بر علی کردند و حق او را غضب کردند زیرا که پیغمبر  
بیعت علی را از ماهی گرفت پس بای بکر نوشت که مکتوبی برسد من از امکتوبی اجمعی یافتیم  
زیرا که مشتمل بر تناقض بود بگذر فعه خود را خلیفه خدا نامید و بکر نیز خود را خلیفه سول  
خدا خواند و بگذر فعه نوشته که مردم مرا خلیفه کردند و ایضا آن اوله که دلالت کرد بر  
بر وجوب نصب ابی بکر خدا نیز دلالت میکند بر وجوب نصب امامان بر او زیرا که همان وجه  
حاجت باینها که لطف دفع هر چه و مرجع باشد نسبت با امامان نیز جاریست و ایضا از جمله  
از آیات قرآنی نیز دلالت دارد بر اینکه اختیار در این طلب بدست خداست مثل و جعلنا امینهم  
ایمّه بهدین بامرنا لئلا یصابوا و کاتوا یا یا نشا بوقیون و مثل و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما  
کان لهم الخیر و مثل و دفعتنا بعضهم فوق بعض درجات و ایضا در حدیثی وارد است که قبل  
بیز کلاب خدمت سول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و عزم کردند که ما با تو بیعت میکنیم این  
شرط که بعد از تو امارت با ما باشد حضرت فرمود که اختیار امارت با خداست هر کس خواهد

۲۲۵

## در امامت خاصه است

۲۲۴

میدهد و چون اینک پیش از طرق اهل سنت بود ذکر شد تا بر آنها حجت باشد الا اخبار از  
طریق شیعه در خصوص این مطلب متواتر است و ایضا بسیار عباد است که در اینمقتضا اوله  
که صحابه از هر کونه مطلبی سؤال نمایند از انحصار و این مطلب عمدتاً از وی سؤال نکرده باشند  
پس جواب انحصار از این سؤال از دو قسم خارج نیست یکی آنکه بفرماید که فلان شخص مخصوص  
خلیفه من است پس بنگر تا بپوشود و دیگر آنکه بفرماید که اختیار این مطلب با امت منست  
و با اتفاق فریقین چنین سخن فرموده است ایضا عادت سلاطین دنیا بر این قرار گرفته  
که هر پیشوای راجعاً بخود برای بعد از جوفه خود و حفظ مملکت خود و لیسعه مقرر میکنند  
پس چگونه میشود که محمد صلی الله علیه و اله که صاحب سلطنت حقیقه و سلطان دنیا و آخرت  
بود برای حفظ شریعت خود و لیسعه که معین نفرماید و امر خلافت را بجمه و ک قرار دهد  
و ایضا رسول خدا صلی الله علیه و اله به هیچ غرضی تشریف نبردند مگر آنکه پیش از خروج از مدینه ناپی بر  
خود معین فرمود و حال آنکه در زمان قلیلی مراجعت میفرمود پس چگونه میشود که از دنیا  
بیرون رود و بنیابت که معین نفرماید و ایضا هر عسکری که بخانی میفرستاد رئیس برای  
انها معین میفرمود تا امر و نهی او را مطیع باشند و ایضا او فرمود که من مات بعیر وصیته  
فقد مات متبه جاهلیه پس چگونه میشود که خود در امر بنیابت خود وصیته نفرموده باشد  
و ایضا با اتفاق فریقین ایه و اکملت لکم دینکم در حق علی علیه السلام نازل شد پس اگر امامان  
معین نفرموده اجمال دین از کجا صادق باشد شکی نیست که امامت از مکاتبت دین است و ایضا  
امامت در نظر اهل بیتر بقضیل و شرح اجمال نبوت است یعنی اسرار بی همه سیره با امام است  
و علم تا و قبل هر تنزلی در پیش او است که هر وقت صلاح داند هر چند بخواد ظاهر نماید  
که اعطیت جوامع الکلم و اعطی علی جوامع العلم و انا انا قاتله علی التبریل و علی تقابل  
علی التاویل پس اگر بی غیر این اسرار را بشخص خاصه سیره باشد مدعی تابت میشود و اگر  
نپسیده است پس این اسرار کجاست معلوم است که محجوب اختیار مردم کسی را موجب است



## در امامت خاصه امین

۳۲۴  
بلا

او برای این اسرار نیست کاشف از علم با این اسرار نمیشود زیرا که مردم علم بنیای لضمیر ندارند  
 و بر باطن مطلع نیستند اینوجه الطیف جوه است و اثبات مدعی لکن از بعضی از عرفا  
 اهل سنت معلوم میشود که مقام ولایت غیر از مقام خلافت میدانند میگوید که علم باها  
 در مقام ولایت شرط است بخلاف خلافت که علم بتدبیر و سیاست و دران شرط است  
 و بعبارة اخرى ولایت مقام سلطنت باطنیه است که بان تصرف در باطن عالم میشود و آن خاص  
 بود و واحد زیرا با او در این مقام منازعه نبود و خلافت ظاهریه است که سایر خلفا را  
 بود و بر منصف پوشیده نیست که دارای مقام ولایت است بخلاف آن غیران و چگونه  
 میشود که کسی در باطن ملک و ملکوت تصرف نماید و نتواند که در ظاهر عالم تصرف نماید اگر  
 گویند که علی علیه السلام را در خلافت ظاهریه منازعه نبود چنانکه آنها را در خلافت باطنیه  
 و از این جهت بود که در مسائل مشکله رجوع با و میکردند و لَوْ لَمْ يَلِكْ عَمْرٌ مِثْلَهُمْ  
 که منازعه آنحضرت در اول امر محل شکی نیست و خطبه شقیقه بر این مطلب شاهد است و از  
 اینجا معلوم میشود جوابی از این که گفته اند که دارای سلطنت باطنیه را سلطنت ظاهریه  
 نیست و اتفاق نیست چنانکه جمعی از سلاطین چون بصره از سلطنت باطنیه دانه شده اند  
 چشم از تاج و تخت پوشیدند و در امر آخرت کوشیدند و حکایت بر همین ادهم معروفست و توضیح  
 جواب آنست که منازعه در سلطنت ظاهریه برای آن بود که بندگان خدا بگمراهی نبینند این  
 عین آخرت است عین رضای خداست علی منازعه مذمومه است که غرضش نفس طلبی است  
 برای محض دنیا باشد بالجمله اسرار ولایت را محلی باید آن چیز شخص مخصوص که از جانب  
 منصوبی باشد نتواند بود و خلیفه خراسان نباشد ایضا بمقتضای سوره مدثر  
 شبهای قدر ملائکه با بد نازل شوند حال میگوئیم که این ملائکه بر کی نازل میشوند و شک  
 نیست که باید بر امام نازل شوند برای امور خلق و اهل سنت خود قبول دارند که ملائکه بر  
 اختیار کرده مردم نازل میشوند پس لا جرم باید نازل شوند بر کسانی که منصوب از قیل الله

## در ایامت خاصه است

و چون اهل سنت نخواستند که جواب از این طلب بدهند لاجرم جمعی از اهل اجماع از انصاف  
پوشیده گفته اند که لیلۃ القدر بوفاته رسول الله صلی الله علیه و آله با نمان مرتفع شد  
و دیگر لیلۃ القدر بخت کرم الله و ابضا اگر امام تعیین نشده باشد تم و ملامت در  
اختلاف ندادند که بعد از وفات رسول و واقعه بر آن حضرت واقع خواهد بود که عزرا  
نکرد و اما با تعیین و مخالفت ملامت آنها خواهد بود و شکی نیست که نیست نقص  
بغیر او ولی است عند العقل از نیست نقص بان منبع کمال و ابضا اگر تعیین خلیفه نارتبت  
بود پس چرا ابو بکر اختیار این امر را با آنها و انکذا شد بلکه تصریح کرد بخلاف عمر قال علی بن  
فرضا باه افتری بابکر کان یعتقد ان ربه لآمه جدل تجد افضل من رای نیتهم الذ شد  
الله فی کتابه بالشفقة علیهم او کان هذا من رای بکر تکذباً لنفسه فان الرب لیس لآ بدله من نصر  
علی من بقوم مقامه و دلیل اهل سنت است که چون امت اجماع نمودند بر تعیین شخصی  
برای امامت این اجماع حجت خواهد بود مانند نص پیغمبر بر آنکه فرموده است لا یجتمع ائمة  
علی الخطاء امت من بر خطا یجتمع نمیشوند جواب است که بعد از تسلیم امکان اجماع و امکان  
علم بان و حجت ان میگوئیم که چون همه امت اجتماع نمایند بر امری که محاله معصوم داخل خواهد  
بود و علم بعصمت حاصل نمیشود مگر بعضی صریح بر امامت آن معصوم و با وجود نص دیگر حاجت  
باتفاق نیست معلوم است که چون پیغمبر نص بر امامت کسی کرد محالست که او قابل با امامت غیر  
معصوم شود و خود را تابع امر او داند و اگر گویند که اتفاق فی الجمله حجت است اگر چه مشتمل  
معصوم هم نباشد پس اجتماع جمعی بر قتل عثمان حجت خواهد بود پس چرا بر قتل او انکار  
کردند و همچنین اجتماع اهل شام بر حوی علی علیه السلام و اجتماع اهل کوفه بر قتل حسین علیه السلام  
و بالجمله سخن در این مقام بسیار است این مختصر کجاست بقصیل بیش از این ندارد  
**مطلب ششم** آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه بلا فصل پیغمبر  
و منصوص علی از جانب او است بوضوح و خلاف و این طلب ما نیز شقیه تمام فرقیه



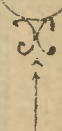
## کتاب امانت خاصه است

۲۲۹

متفق علیه است اهل سنت و این مسئله مخالفت کرده اند و خلفه بلا فضل را ابو بکر و پس  
 از آن عمر و پس از آن عثمان و بعد از آن علی را طایفه علی سلم دانسته اند و خلافت را بکر  
 و علی را با جماعت ثابت کرده اند و خلافت عمر را سنی بکر و خلافت عثمان را بسور و بعضی از  
 انها استیلا و شوکت اینها از طرق ثبوت خلافت دانسته اند چنانکه در معویه بود گفته اند  
 که طریق ثبوت خلافت با اجماع است با عهد امام سابق است با شور و بیت استیلا و قهر و  
 غلبه است و شیعیه میگویند که امانت خلافت بیک از پنج چیز ثابت میشود اول آنکه پیغمبر  
 مخرج بخلاف و امامت او نماید زیرا که سخن او حجت است و عمر آنکه او امانت در مصفا  
 چنانکه افضل و اکمل باشد زیرا که تقدیم غیر او را بر او ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول است و از  
 عقلا قبیح است سیم آنکه دعوی امانت او مقارن با معجزه باشد زیرا که جاری بناختن  
 معجزه بر دست کاذب قبیح است پس چنانکه معجزه با دعوی نبوت دلیل صدق است با دعوی امامت نیز  
 دلیل است بر صدق مدعی چهارم آنکه معصوم باشد از هر خطا و سهوی زیرا که اطینا  
 بغیر معصوم نیست اگر چه در اعلام مراتب عدالت هم واقع باشد شکی نیست که قول معصوم حجت  
 و با بودن او ترجیح قول غیر معصوم خلاف مقتضای عقل است پنجم آنکه غیر از او از  
 کسانیکه مدعی امامت شده بجهت مطاعینکه در اینهاست شایستگی امامت نداشته باشد زیرا  
 تقدیم آنکس که صاحب عیوب است بر کسیکه از هر عیب بیگانه است ترجیح مرجوح است اثبات خلافت  
 بلا فضلی انحصار همه اینوجوه شده است زیرا که دامن عصمتش از جمیع مطاعن و معاصی  
 مقتضای ابه تطهر و اتفاق فریقین پاک بود و معجزات صادره از انجناب مجدد تو اوست همه  
 آنکه او را مظهر العجایب مظهر العزائب نامیدند و افضلیت و اکملیت او در علم و شجاعت  
 سخاوت و سایر کمالات نفسانیته برای کسیکه در احوال و اقوال و افعال او فی الجمله شری  
 باشد محل شک و شبهه نیست جمله از کتب نما و به خبر و بحالات نشان او داده است و بیسته  
 از امانت قرآنی بر شرافت مقام و رتبه امامت او دلالت دارد و اخبار متواتره مسلمه بین انبیا و

کتاب امانت خاصه است  
 صفحه ۲۲۹

## در امامت خاصه است



شهادت بر استحقاق و خلافتی بلا فصلی او میدهد حکایت غدیر خم گوش زده عالمیان  
شده است و خطبه غدیر هم معروفست که هیچ دلیل بر مدعا شایسته نبود مگر این حدیث متواتر  
مشهور در این باب برای منصف کافی بود و اگر برای سنیان انصاف و اندک تمیزی میسر میسر مقدم نمیداد  
بر این بزرگوار گناهی که در باره آنها هیچ فضلی و منقبتی در آتش و مردوست که چون خاتم  
الانبیا صلی الله علیه و آله غدیر خم رسید جبرئیل در پیشگاه اعلی از روز بخندش مشرف شد  
و اینها را رسول بلیغ ما انزل الیک و او در پس سنگی چند را برهنه صبر بر زبر یکدیگر  
با مر آنحضرت گذاشتند پس بر بالای آنسکها برآمد و خطبه طویله در فضایل و در جواب <sup>بر خوانند</sup> الجماعت  
او سخنان بسیاری فرمود پس فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه <sup>شعر گفت هر که منم</sup>  
اقای او مستدبیک بن علی مولای او و در قصیده حمیریست <sup>بخطب ما مولای کفنه</sup>  
کف علی ظاهر بلوغ و افضها اکرم بکف الیک برقع و الکف الیک برقع بقول و الاملاک من حوله  
و الله فبهم شاهد بجمع من کنت مولاه فهذا له مولی فلم یرضوا لم یقنعوا و در این هنگام  
حسان بن ثابت حاضر بود اشعاری چند انشاکرد که اولش اینست **قصیده** بنا دهیم  
یوم الغدیر بنبهم بحم و اسمع بالرسول منادیا بقول من مولکم و ولکم فقالوا اولم یبدوا  
هنا ک تقادبا و بالجمله ادله و براهین بر خلافت بلا فصلی آن سرور در باره آنست که در این مختصر  
توان ابراز نمود و تطویل کلام در این مقام از قبیل توضیح و اضمحلت بلکه گمان آنست که این معنی بر  
علماء اهل سنت پوشیده نیست و اقرار نکردن بان با از عصیبت است با از تقیبه با از فتنه و کلام  
مدعیان است زیرا که احق بودن انجذاب با مخلصان از ظهور من الشمس است بلکه برخلافه جور  
نیز این مطلب پوشیده نبود و سستی به است و امانت مانعند از انقیاد و تسلیم و والله لقد  
نقصها انزل فی حافه و انه لبعلم ان محلی منها محمل القطب من الریحی اشاره بهین مطلب است  
و چنانچه در قرآن دلیلی باقیست نبوت خاتم الانبیا خطبه کالات اشاره اولیا که کتاب صحیح  
البلاغه جامع بسیاری از آنهاست برهان باقیست بر امامت خلافت آنحضرت که چندان



# در امامت خاصه است

۳۳۲  
۱۰۰

بزرگوار را بمقام حقیقت که در حقیقت حقیقت محمد است احدی جز خدا و محمد نشاخته  
 که ما عرفنا الا الله وانا بر ایمی علی که مظهر کل عجایب آمده است کسان بمعرفت او بی  
 شناخته اند چنانکه کس نیز در بینه ذات خدا بکنه ذی علی نیز دره نیافته اند لکن هر یک از  
 عوام و خواص و خاص الخاص طریق معرفت امامت او داده اند بر عوام همین حجت است که انحضرت  
 هرگز پرستش ننمود و مرتبک هیچ معصیتی نشد و معجزات بسیار از آن در پرورد کرد و شایسته  
 خلفا که بر او مقدم شدند در تیر پرستی و ضلالت پیر شده بودند و معجزه و کرامت از آنها  
 صادر نشده و شجاعتهای و سخاوتها و عبادتها که از علی مشاهده شد از این خلفا کوی  
 که نشد و خطب کلمات حکمت آمیز آن در برای خواص برهانست واضح و دلبری است واضح  
 و لکن از خاص الخواص جز معرفت نور این انجانب قلمت نکرده اند که لا یتست کل عبد حقیقه  
 الا بهان حتی یعرفه بالو رانته و معرفت بالو رانته هو الدین الخالص و یاعی در دابر  
 وجود و وجود علی است اندر دو جهان مقصد مقصود علی است که خانه اعتقاد و بران  
 نشد من فاش بگفتی که معبود علی است و این مقام اسراران بزرگوار است تر لو ناعز  
 التوبیة و قولوا فی حقیقتنا ما نشتم اشاره بانست که جو مرتبه خدای جمیع مراتب عالمه کالات  
 واقعیه برای این حقایق قدسیه ثابت است جمیع تقابص بشریه از مقام حقیقتشان <sup>صلو</sup>  
 که در انواعها المخطوط البشیره و عارفان از اینجهت مقام غالی که نه عالی و نه عالی است بلکه  
 برینط اوسط و صراط مستقیم را هفت که اهدانا الصراط المستقیم اشاره بانست شعور  
 ما علی را خدا نمیدانیم از خدا هم جدا نمیدانیم و چون کسی در این مقام نور اینست <sup>س</sup>  
 کلماتیکه از انحضرت در جمله از خطبش وارد شده مثل انا الخالق و انا الیاری و انا الحی و انا  
 المیت و امثال اینها بید نشود و در تا و بپوش فرزند و در در تبخیر مرتب کلمات بارده  
 نشود و در تضعیف سندش کوشش ننماید بر او که مرتبه انحضرت نه مجرد است که عقل تواند  
 تصور آن نماید هر چه و هم تواند بی وی و پرورد کند و یاعی انما بن و دانش نامه بزرگان  
 علیست

# در اقامت خاصه امین

بر همه ملك الهی صاحب زمان علیست اینها هر یک بدو درآمدند و گفته اند انکه بدو بود  
و با <sup>شد</sup> درهمه دوران علیست صاحب کتاب الفیه نورایه و تحفه شاهیه میگوید که تسبیح  
انست که چون لای معرفت کامله در اصداف محبت مخفی گشته و در بجای احدی مستغرق شده  
بود و بعد از توج ان در بای بی پایان بناحل وجود آنحضرت مکون تبکون فیض کشف و عروج  
بر اسنان رو خاست نمود از اینجهت رفع حجب بین المحبت المحبوب و می اده تجلی ذات احدی  
متملی گشته از جاذبه محبت الهی مجلست از تضاد اجتنابی مخلص شده و اورا اختصاص از علم و قدرت  
و احباب و امانته داده تا آثار ربوبیت افعال الوهیت را و ظاهر گشته بر مستند حقیقی خلافت  
دینا متمکن کرده الی ان قاله و دلیل عقلی نیز گفته اند که مقناطیس بنا بر محبت ذاتی مجدید  
از اینجهت میسند آهن نیز بنا بر اتصال و حدی که دیگر میسند بزور خاصیت که از مقناطیس  
و این ظاهر است نیز هر مجدیدی جاذبه دیگر است جنس خود چنانکه حدید اول بنا بر محبت  
بمقناطیس اتصال ذاتی و آهن بدوهای دیگر از آنکه مجدیدی بند اسطه شده اند پس همچنان  
نفس قدس اشرف ان اکل موجود بنا بر محبوبیت اتمه واسطه مجدوب محبت الهی است  
و اکثر صفات الهی در او ظاهر گشته و حدیث یسین آدم الطین فیما امرتک و انما همما هبند  
حقه احبمک مثلی و کثیری رفع استیما از اینکلمات میسند و حدیث العجوبه جوهره کنهها  
الربوبیه و بعضی از عرفا گفته است که مثل النفس البشریه بالقیاس الی عقل کل کمال الحدیث  
المجاهد بالقیاس الی النار فان الحدید بحسبیه من النار مکانا و مجاوره زمانا تا بتاثر نهاد  
بتشبه بها انا فانا و بصیرت صفا بصفاتها تدیر و بجای مجیب تبارک و التثبه و التسمیه و التسمیه  
و الا تصانیه من الحدید اثار النار و بتطور باطوارها و بتحقق باخلافها حتی بصیرت مظهر  
لتصفا النار و اعالمها فاذا استوفی الحدید جمیع درجاتها و زالت عنها الصورة الخیره  
الحدیدیه یعنی زالت اثارها و بقیت بلا اثر و صفة عن رین صفاتها المکدرة الذنبه تصور  
بالصوره التاریه اللطیفه و تدیر بذاتها التوریه و تصف بصفاتها الشریفه و اصانت



## کتاب اقامت خاصه است

۳۳

بصوتها و انارت بنورها فقد استمکت بالعرفه الوثقی و محصل ترجمه اش آنستکه آهن  
 نادامیکه بجوار آتش نشسته اثار آتش از بظاهر نمیشود و لکن چون با آتش مجاور شد  
 کدورت آهنی از او برطرف شد صورت آتشی در وی پیدا گشت و شنائی و سوزندگی آتش  
 دارا میشد مانند آتش پس او را میسزد که انا المحرق و انا المصنوع و انا المنبر یکوید بلکه میتواند  
 که انا التاد نیز یکوید با پیغمبر که من مظهر صفات نار و ایت افعال نارم و نمیتواند که یکوید  
 که من ذات نار و حقیقت او هم و همچنین نفس بشری در مجاورت با عقل کل که آنست <sup>است</sup> حق بتا  
 یعنی مظهر صفات او است و واسطه بوضو است او است پس چگونه استبعامل بشود این امر او از  
 مشابه ابیکه با عقل کل متحد بود و کمال اتصال داشت که انا و علی من نور واحد و انا من علی  
 و علی منی و از اینجا نیز منکشف میشود سراج طرزه علم اینزد که او را بتام عالم امکان و اطلاق عشر  
 بر همه اطوار احوان و قتی انجناد و بالای منبر بود فرمود سلونی عمادون العرش جبرئیل  
 که یکی از شاگردان بود خواست که مرتبه نور او بر خلق ظاهر نماید بصورت انسانی ظاهر شد  
 عرض کرد که یا امیر المؤمنین هل تعلم ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری  
 فرمود هر را میدانم عرض کرد که آن بیخ علم خاص خدا نام میدانی فرمود میدانم عرض کرد که از  
 لافرق بین علی و علم الله فرمود علم او از لبت و علم من از او است عرض کرد که با مقام هم  
 ملکه را میدانی فرمود هر را میدانم و نام و نشان جلد را میدانش اسم عرض کرد که جبرئیل در  
 کجاست حضرت لحظه نظر با سنان انداخت و لحظه با طرفه بن نکر دشت پس فرمود آنست جبرئیل  
 پس در حال جبرئیل با سنان بالا رفت تا از نظر غایب شد اصحاب سید پیسند فرمود اسما  
 دایم و زمینها را مشاهده کردم جبرئیل زاد رهیب موضعی ندیدم مگر در این موضع پس مقیم  
 کردم که او روح الامین است در حدیثی وارد است که حضرت ابیجید الله الحسین علیه السلام  
 خدمت آنحضرت عرض کرد که یا امیر المؤمنین عقب قافر میدانی فرمود در اینجا علی است که جز  
 من بان نمیرسد منم محیط بنا و ذوالالقاف و علم من با را مانند علم مفتی یا بند بنای شما



# کتاب اقامه خاصه

و منم حافظ و شاهد بران و اگر بخوام هفت سن از این کچشم بر هم زدن عبور نمایم میتوانم بوسه  
 اسم اعظمی که در نزد منست سر بر اخبار آفت که کتاب عالم امکان در نزد آنحضرت بمنزله  
 صحیفه است در نزد خیر آن پس چنانکه ناظر در صفحه تمام انصفه را این نظر مشاهده میکند آنحضرت  
 تمام عالم امکان را این نظر تواند بیند پس عجیبی نیست که آنحضرت تمام قرآن را ختم نماید بجز در شش  
 پای خود از رکاب با آنکه خود او حقیقت قرآن بود و بعضی از اعلام فرموده که آن الانشا  
 مادام کونی فی مضیق البدن و سخن الدنیا محبوساً بقیود المکان و سلسله الحریکه و الزمان  
 لا یکنه مشاهده الایات الافاقیه و الانفسیه علی وجه الکمال و لا یتم دفعه الا کلمه بعد کلمه  
 و حرف بعد حرف و یوما بعد یوم و ساعه بعد ساعه فیلو ایه الغیب بعد اخری فتیوار علیه  
 الاوضاع و بتغایر له الشئون و الحالات و هو علی مثال ما یقرطونما و یسطر الی سطر  
 عقب سطر و هذه الخاله لقصود اذ را که عن الاحاطه بالجمع دفعه فاذ اقیه تی بصیرته بنور  
 الهدایه و التوفیق کاهی عند قیام الساعه فتجا و نظرم عن مضیق عالم الخلق و الظلمات  
 لله عالم الانوار فینطلع دفعه علی جمیع ما فی هذا الکتاب الجامع لصور الاکوان و الوجود  
 کن بطوی عند التجمل الجامع للسطو و الکلمات آه و از اینجا معلوم میشود سر اینکه فرمود  
 انا انبئکم بما تاكلون و تشاربون و انا الله اعلم خیرات العلویب ما تحق الصد و چون بعضا  
 فضائل و مناقب آنحضرت از جمله سخاقت تقصیر اینچه ذکر شد کافیت شیخ کرب  
 فضل ترا آب بحر کافیه نیست که ترکیب ترا نکشت و صفی شماری و از خطبل که یکی از علما  
 اهل سنت است بر سید که در حق علی علیه السلام میگوید گفت چه گویم در حق کسی که دوستانت  
 از ترس فضائلش و اکثان کردند و دشمنانش از جسد و مع ذلک ظاهر شد از فضایل او  
 چیزها بنده بر کرد مشرق و مغرب را و از کلام او است که <sup>مکتوبه</sup> **الکلیه استغناء عن الکلیه**  
 دلیل علی آن امام الکلی محتاج بودن همه مردم بسوی او در علم و بینا ذی او از علم مردم  
 بر اینکه او امام همه مردم است این نیز بنگوید دلیل بر امامت آن بزرگوار چنانکه خود آن بزرگوار



در اقامه خاصه امیر

۲۳۵

نیز بر اهل شوری باین دلیل احتجاج فرمود نفی تفسیر الامام قال لم علی علیهم السلام  
 فی بعض مقاله بعد از آنکه در آنذره بالغ و واضح معاشره الالباء العقلاء الم بنه الله عن  
 ان یجعلوا له انذارا لعن لا یعقل ولا یسمع ولا یبصر ولا یفهم اولم یجعل رسول الله ص  
 لکم دینا کم قواما اولم یجعل الی مضر عمکم اولم یقل لکم علی مع الحق والحق معکم اولم یقل انما  
 مدینه العلم وعلی بابها اولم ترونی غنیا عن علومکم وانتم الی علی محتاجون انما المر العلماء  
 باتتاع من لا یعلم ام من لا یعلم باتتاع من یعلم الخ ص **وَأَشْهَدُ أَنَّ الْأُمَّةَ الْأَبْرَارَ**  
**وَالْخُلَفَاءَ الْأَخْبَارِ بَعْدَ الرَّسُولِ الْمُخَارِعِ عَلِيٍّ قَامِعِ الْكُفْرِ**  
**وَمِنْ بَعْدِهِ سَيِّدُ أَوْلَادِهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَخُوهُ السَّبِطُ**  
**الثَّلَاثِ لِرِضَاةِ اللَّهِ الْحَسَنِ** شیخ زکوهی صیدم که پیشوا بان دین  
 خلفای با تمکین بعد از خاتم النبیین که بر کزیده <sup>حضرت</sup> و رب العالمین دوازده تن اند و اولی آنها  
 علی بن ابیطالب علیه السلام است که ملامت کننده و خوار نماننده کافران بود از پیران و بزرگان  
 فرزندان او حسن بن علی علیه السلام است از پیران و بزرگان سبط پیغمبر خدا و پیر خوشنود  
 خدا حسین بن علی علیه السلام است در این فقره بطلب اشاره است **اول** آنکه قراد با ما  
 ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملائکة الا کبر از تمام دین و ارکان اینهاست و منکر یکی از  
 اینها منکر جمیع اینهاست بر آنکه آنها نور واحد اند در امر و معنی و وجوب اطاعت بخاری  
 مجرای واحدند و عصمت و افضلیت و اعلیّت و اکملیّت و اشرفیّت و قرابت صدق و معجزه  
 و کرامت که دلیل امامت و احقیقت علی بن ابیطالب بود بخلاف آنچه بجهلها در سایر امامان از  
 درجه او جاریست و خصوص آله بر انحصار صحیح و خلفاء رسول الله در دوازده تن از طرف  
 شیعه سنی مستفیض بلکه متواتر است و از آنچه حدیثی است که سلمان محمدی روایت کرده  
 که گفت اخلاصم بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله دادم که حسین بن علی علیه السلام بر دامن انحصار  
 نشسته بود و پیغمبر دو چشم و دهان او را میسوزید صفری که است سید ابن سید ابوالسادات

# در احوال خاصه است

امام ابن الامام ابو الامنه انت حجه بن حجه ابو الحج تسمه من صلبك تاسعهم قائمهم توبزركوا  
 فرزند بزرگوار پدر بزرگواران و تو امام پسر امام و پدید امانی و تو حجت خدا پسر حجت خدا  
 پدر و حجت های خدائی و انها نه تند از صلب تو که سخن انها قائم ال محمد خواهد بود و از اینجمله  
 حدیثی است که نجابر انصاری روایت شده که گفت چون ایه با آنها الذین امنوا اطیعوا الله و  
 اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد عرض کردم بار رسول الله خدا و رسول او را شناختیم  
 کهستند ان اولی الامری که مقررین فرموده است خدا طاعت انها را بطاعت تو فرمود و انها جا  
 نشینان منند پیشوایان مسلمانانند از من اول ایشان علی بن ابیطالب علیکم و پس از آن حسن  
 و پس از آن حسین و پس از آن علی بن الحسین و پس از آن محمد علی که نامش در تودرت باقر است  
 و تو او را ادراک خواهی کرد و چون او را ملاقات کردی سلام مرا بیاور و پسر از آن جعفر  
 بن محمد و پس از آن موسی بن جعفر و پس از آن علی بن موسی و پس از آن محمد بن علی و پس از آن  
 ان علی بن محمد و پس از آن حسن بن علی و پس از آن محمد بن الحسن سلام الله علیهم اجمعین است  
 ذاک الله یفتح الله علی بدیه مشارق الارض و مغاربها ذاک الله یغیب عن شیعه اولیاءه  
 غیبیه که بقیه آنها علی القول با امامت الامن امتحن الله قلبه للایمان الخ و از اینجمله حدیثی  
 که در صحیح مسلمه وارد است که لایزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفه  
 کلهم من قریش و معلوم است که خورفقه اشعی عشرید میج فرقه قائل با امامت و ازده امام شده  
 زیرا که بعضی قائل بزاده تر شده اند چون فطیمه که عبد الله را بر عهد ائمه زباده کرده اند و بعضی  
 قائل بکبر شده اند چون واقفیه که بزاده از همه اعیان قائل شده اند و بعضی سائر فرق شده  
 چنانکه از بعد خواهری است چون اهل سنت را هر دو طعن بر سندا بنجد پذیرفته راجعاً  
 و تعصب را پیش گرفته و چشم از انصاف سلبه مستقیم پوشیده اند و گفته اند که مراد از  
 دوازده خلیفه ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه و یزید بن معاویه و معاویه بن یزید و  
 مروان الحکم و عبد الله بن الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک سلیمان بن عبد الملک

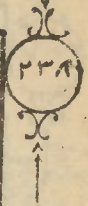


حراما من خاصه امین

۴۲۷

عمر بن عبد العزیز و اگر کسی از جمله شعوری تفضلی باشد میدانند که این تاویل نادر و تکلف  
 سخن فی است که نکلی این میخورد و بز که در اختیار بیضا نصیح بنام آنها شده است و در جمله  
 از آنها نصیح است یا بنکه آنها از در پی علی خواهند بود پس چه مانع است این جماعت را  
 که جل مجمل بر مبین نکرده است چنانکه قاعده مسلم است ابضا در جمله از اخبار و کلام است  
 بر استمرار امر و قیام خلاف بد و زنده تن تا آخر دهر و پوشیده نیست که بعد از عمر بن عبد  
 العزیز خلافت بر بنید بن عبد الملک که پسر عمش بود رسید او بود که چهل نفر از صحابه  
 دمشق برایش قسم خوردند که در اخوت بر خلفا حنا و عقاب نیست پس فریب خورد و مشغول  
 فسق و فجور شد بعد از آن هشام بن عبد الملک پسر از آن بولید بن بنید بن عبد الملک  
 که معروف با سقا است حکما با تشر در فسق و فجور معرفت بعضی فاسق و الفیت بدین  
 عبد الملک دانسته اند و بعد از آن بر بنید بن الولید و پس از آن با برهم الولید پس از آن  
 مروان بن محمد و تا انجامد و بنی امیه منقرض شد مدت شش هزار ماه کشید که لیل القدر  
 خرمین الف شهر اشاره بان بود و خرد افست که شب قدر در سعادت بدین بهر است از این  
 در سعادت بنویس بر حسب اعتقاد اهل دنیا و الا این دولت شرمحض بود و بعد از آن  
 خلافت بنی عباس رسید اول آنها عبد الله سقا بود و بعد از آن عبد الله بن محمد المنصور  
 و بعد از آن پسرش محمد المهدي و بعد از آن پسرش موسی الهادی و بعد از او برادرش هرون <sup>الرشید</sup>  
 و پس از او محمد امین و پس از او عبد الله و پس از آن برادرش ابرهیم بن معصم و پس از آن  
 پسرش هرون الواثق بالله و بعد از او برادرش جعفر المتوکل علی الله و پس از او پسرش محمد  
 المنصور بالله و پس او پسرش المستعین بالله و پس او پسرش محمد المعتز بالله و پس از او  
 عمش جعفر المصلح بالله بود الی الخلفاء العباسیه پس خلافت منصف در آن دوازده نفر بود  
 و تا آخر دهر نکشد و ابضا از جمله این اخبار است که آخر خلفاء و حج قائم الی محمد خواهد  
 بود که بر خواهد کرد عالم و از عدل چنانکه بر خواهد شد از ظلم و جور و هیچکس عمر بن عبد

در افاضت خاصه امین



العزیز قائم موعود ندانستند و ایضا حضرت امام حسن علیهم السلام نیز بعد از امیر المؤمنین  
 خلافت ظاهریه را دارا شد چگونگی او را از عدل خلفا خارج کردند حال آنکه او بی بیعت  
 نزد بکر و از دیگران شایسته تر بود و چگونه معویته بن بزید را داخل عدل کردند و حال آنکه  
 پیش از چهل روز خلافت نکرد و بر وایتی بیجا و کسری پس خود را از خلافت خلع نمود بعد  
 از آنکه بر منبر رفت و تصریح بر ظلم و خطای پدران خود نمود و صدای کبری او بلند چون <sup>شد</sup> چون  
 آمدند در شب با او گفت لبیک گفت حضرت ولم اسمع بحجک جو این گفت در دلت الله و بعد از  
 چهل با هفتاد شب فاطمه کرد بلی بعضی بدل معویته بن بزید عبدی الله بن الزبیر کرده است  
 و حکایاتش معروفست ایضا چه دلیلی قائم است اینک مراد باینکه این اشخاص نباشند حال آنکه  
 پیغمبر کعب بن عجره فرمود اعبدك باسه من اماره الصحا قال وما ذاك بارسول قال امراء  
 سبکون من بعدك من دخل عليهم فصدتم بکذبهم و اغانهم علی ظلمهم فلبس تخولت منهم و  
 بر و اعلی الحوض نیز پس از آنکه مراد باین امراء همان اشخاص نباشند که با اهل بیت عصمت  
 دشمنی کردند و حق آنها را عصبی نمودند و ایضا مقتضای اخبار اثنی عشر است که آن دو از  
 خلیفه امانان هدایت رسد باشند نه پیشوایان ضلالت و نفاق و اینک مطاع عمر و  
 ابی بکر و عثمان معروف و در کتب فقیهین مسطور است اقوال و افعال و اطوار و زشتی  
 بر احدی پوشیده نیست اگر نبود او را جز عروبی که با علی ع کمره و کشتنهای که از شهیدان او  
 نمود و در بر هر سنگی و کلوخی هر اینه زدند او کاف بود و او بود که امر نمود خطیبان را و  
 شهری که در باب الامیرها علی را لعن نمایند و در حق اهل بیتش بد بگویند و از عهد او منشر  
 شد شنام و لعن بر انحضرت و جمعه ها و عیدها بلکه سایر ایام در کوچ و بان ازهاخته  
 آنکه این مطلب مانند نماز بر مردم فرضه و حتم شد تا زمان عمر بن عبد العزیز متعارف شد و  
 بود که خطیبان منبر فرود میآمد تا آنکه سب بکرد علی را با فحش و عمر بن عبد العزیز را  
 کاتبه بود نصرانی دوزی و ختر عمر را خواستگار بکرد و عمر گفت این مطلب بد نیست زیرا که تو



## در افاضات خاصه است

۲۳۹

کافر می و دختر من مسلمه است تزویج مسلمه بکافر در دین ناجایز نیست نصرانی گفت پس چرا  
 پیغمبر شما دختر بیکافر داد عمر گفت انکافر کی بود گفت علی بن ابیطالب عمر گفت ای بر تو او بر او  
 رسوخدا و پیغمبر او و ذات <sup>علم</sup> پیکر دو فرزندش حسن و حسین و پیش از همه مردم بود در <sup>ملا</sup>  
 و هجرت نصرانی گفت چون علی چنین بود که مکتوبی پس چرا او را بر سر سینه لغت مکتوب عمر <sup>گفت</sup>  
 شد جوانی تکلف تا سه روز از خانه بیرون نیامد و در این سه روز تفکر میکرد که چه کند  
 تا سب علی موقوف شود پس احضار نمود پیغمبر او را غلامان خود را و با آنها گفت که اطاعت من  
 چه گونه ابد گشتد چنانچه که اگر بغیرانی کردهای خود را بمنزیم فرمود که چون روز جمعه شود  
 شما هانتر من بنایید هر یک شمشیر خود را در زبرجامه خود پنهان نماید و در برابر یکدیگر اهل  
 دمشق و کسانیکه بناز جمعه حاضر میشوند بایستد و چون من خطبه خواندم و غلامه از <sup>پیش</sup> <sup>شستم</sup>  
 هر یک از شماها بزد کردن هر کس را که در برابرش ایستاده پس چون روز جمعه شد مسجد از  
 خلق انبوه گشت عمر بزمین بالا رفت حمد و ثنای خدا گفت و خطبه در کمال بلاغت خواند علی  
 سب نکرد و بجای سب این آیه خواند از الله بامر بالعدل والاحسان و ابناؤ ذی القربى و بحی  
 عن الفخاء و المنکر و البغی بعلکم لعلکم تذكرون چون اهل مسجد از عمر سب علی نشنیدند  
 خواستند که سنگسارش نمایند عمر غلامه از سر برداشت و آن غلامان شمشیرها کشیدند و بر  
 به بیخاه هزار نفر از آن بید پناز آکشتند مسجد از خون پر شد و از مسجد بیرون آمد و بر روی  
 زمین جار برداشتی بیت ذراع و در آنجا مانده ساختند از اماناره الدم نامیدند پس در آنجا  
 بجای و لایات نوشت که هر کس علی را بخیر خوبی یاد کند خون او هدد و ذمه از او بیزا راست پس  
 از آن عهد سب علی موقوف شد اینک بزدین معویه است که لعین اهل السموات و الارض و ظلم و  
 ستم نیست با رسول کوشنده اهل عالم شد و هم او را بلبغت <sup>که</sup> میکنند و از نکاح <sup>محل</sup>  
 باکی نداشت و از شر بخر و لعین <sup>بیطرح</sup> اجتناب نمیکرد و از ترک نماز و تقوان با مردم بینا  
 منمود و زیاده از سب صد نفر صحابه و هفتصد نفر قاری قرآن را توسط مسلم بن عقبه <sup>از اهل مدینه</sup> <sup>زیاده از</sup> گشت

بیت سب علی

# در امامت خاصه است

۲۶۰  
و

و کعبه را خراب کرد و حکایت حمزه معروف است ابا هیچ غافل را ضعیف بنمود که چنین کافر بود و عدل اهل  
رسول باشد در مدینه سه سال و نه ماه که خلافتش کشید این همه جور و ستم و هتک حرمت خدا  
رسول نماید اینک مروان بن الحکم است که پیغمبر را وزغ بن الوزغ و ملعون بن الملعون نامید  
و پدرش را مگر که او صلیبش خارج شود لعنت نمود و از مدینه اش بیرون کرد و از این جهت او را  
طریق نامیدند اگر چه عثمان او را امید بنبرد و در او بود را حکم با حرام و سید <sup>مرد</sup> حکم آخوچان بود  
که پیغمبر را مسخره مینمود و عاکی افعال او میکرد با و فرمود باز الانیة حکمتی انا جید بالله  
لا جاودتی ابا جوتی و لا بعد فاتی و اینک عبدالملک بن مروان خبیث است که سفاک  
دعا و مسأله بن و هتاک حرمت مؤمنین بود و او بود که خلیج ثقیف را و الی کرد پس کشتار در  
علی را بعد صد بیست هزار نفر بود در حبس و در روز فاش بیخاه هزار مرد و ستم هزار زن  
و هر کس که نامش علی بود او را از تن مهر کرد و لکن روزی فقیری نزدش آمد گفت ای اهل  
من بمن بد کردی نام مرا علی گذاشته اند اینک من مرد فقیر محتاجی هستم خلیج بخندید گفت  
للطف فانوسک میرد لبتک موضع گذار با جمله هر یک از این دو از ده تن دارای مطاع <sup>بجز علی</sup> و بیجا  
و مثالی بودند که بر احد پوشیده نبود پس چگونه غافل را ضعیف بنمود که بگویند اینها <sup>نشان</sup> اجناس  
پنجم خدا بودند و اهلیتش که معادن علم و حلم و سخاوت و زهد تقوی و عصمت بودند  
بعض از خلافت نداشتند الله ان هذا لشی عجاب نه چنین است بلکه اگر کسی را در اخبار <sup>قبیله</sup>  
فرمود <sup>جمع</sup> اتبعی یا ند میداند که اخبار بر امت علی پازده شد پس صلوات الله علیه  
ستوات است نیست اخبار چیزی که دلالت بر خلافت و امامت ان اشخاص داشته باشد بلکه  
اخبار بسیار در طعن و تکذیب و تفسیق آنها وارد شده است <sup>مضی</sup> ذلك لا یستغنی بر علم و  
صدق و عصمت علی و اولادش با کلام غافل ترجیح میدهد فساق فجار را بر معصومین <sup>اختلاف</sup>  
و لغم ما قبل از ایشان از ترضی لفضل مذهباً بخیبک يوم البعث من هب النار فلعنک  
قول الشافعی و مالک و احمد الرقی عن کعب اخبار و زال اناسا قولهم و حدیثهم رو



## در امامت خاصه است

۲۳۱

جدنا عن جبرئیل عن الباری و همین در فتا این بخردان پس که رو فرزند ان رسول خدا علیه السلام  
امام حسن و امام حسین داد و عدل خلفان شمر دهند با آنکه پیغمبر بحق آنها فرموده اما انان قاتا  
او قعدا و معونه ملعون را با ان حب و نسب بپسند و بزید عیند را با ان خبیثات شقاوت از جمله  
خلفای رسول شمرده اند **شعر** داستان پیر هندی مکر نشیند که از اود سه کس او بپسند  
چهر رسد پدر او لب دندان پیر بکتب مادر او جگر عم پیر بمکید او بنا حق دانا  
پیر بگرفت پیر او سر فرزند پیر پیرید بزین قوم کی لعنت نفرین نکند لعن الله بزید  
و علی قوم بزید و با جمله شکی نیست که ال محمد بخلاف سزاور ترند از دیگران و صلوات نقباء  
که در اخبار مذکور است بر انها ظاهر تر است بر منافقان بلی بگو از یاد ربان نصیر در دنیا بیکه  
در رد مذهب اسلام نوشته است بگوید که در دیگران از مؤیدات پیغمبر بودن محمد است که  
سلطنت انجوا نشان خود و اکذاشته جواری است که سلطنت محمد سلطنت الهیه بود و در ان  
ان سلطنت بیدگانی باشند که دارای علم و عصمت و سایر کمالان فسانتیه باشند مکشوت  
شد که خرا هلیتیش شایستگی این است انداخته پس خلافت را با انها و اکذاشته و مع ذلک این مطلب  
از جانب خدا بود پس چگونه میشود که پیغمبرش خلاف کند و بیگانگان را بجای خود بنشانند انضا  
این بادی کو با هیچ وجه جزئی از سر سایر پیغمبران نداشته است با کدام پیغمبر بیکانه را جانشین  
خود نموده مکر نشیند است که حضرت آدم شهادت که پیر او پسر زاده او بود وصی و خلیفه خود  
قرار داد و او پسرش را و هکذا تا آنکه حضرت ابرهیم رسید او پسرش اسحق و او پسرش یعقوب را  
و او پسرش یوسف و اخلفه کرد و موسی برادرش هر دو را و او پسرش سلیمان را معلوم است  
که چنین بخردی باید در اسلام نبوسد و بعضی از عرفاء گفته که چنانکه ان نظام عالم صور  
هفت کواکب سیاره و بد و از دء برج است همچنین ان نظام معنوی هفت قطب که آدم و نوح و  
ابرهیم و داود و موسی و عیسی و محمد است و زاده امام است که مجموع نوزده میشود مطابق  
کلمات موجودا که عقل و نفس و نه فلک و چهار عناصر و مجاد و نبات و حیوان و انسان باشد



## در امامت خاصه است

۲۴۲

و از مؤبدان که حج باید و زنده باشند است که لا اله الا الله و محمد رسول الله هر یک و از  
 خوفند تا فرج مطابق و واصل ایمان باشد ایضا مصحح عالم موقوف شب و روز است هر یک  
 و از زده ساعت در فصل اعتدال است **مطلب دوم** آنکه علی علیه السلام افضل است  
 از سایر امامان و لکن رتبه و بعد از نبی خاتم الانبیاء است و فضیلت او از بقیه ائمه علم لم یحل شد  
 و شجره نبت ابوها افضل منها و جمله دیگر از اخبار دلال بر این مطلب وارد و همچنین است  
 محمد از جمیع بشر بلکه جمیع موجودات حتی از علی بن ابیطالب بر آنکه موجود بر کاف خلق است پس  
 هر خلق رجعت کند شکی نیست که اطاعت محمد بر علی نیز واجب است و نا عابد من عبدا محمد  
 اشاره بان است که من جبرئیل می محمد و او مرتبه و معلم من است اطاعت او بر من واجب است مانند  
 و جوب اطاعت مولای بر عبید و ایضا محمد علیه السلام دارای نبوت و ولایت بود و علی از آن  
 ولایت و نبوت شکی نیست که دارای مقامین افضل است از دارای مقام واحد حدیث انما محمد  
 من ربی بنسبتین مؤبد این مطلب است حدیث انما کاشف این مرتبه است آوردن جبرئیل  
 میزان عدل از آسمان و گذاشتن محمد را در پیکر کف و سایر خلق و در کف دیگر فرشته  
 محمد بر همه خلق نیز دلیل بر این مدعی است پس افضل است علی بر محمد کفر است  
 که مؤهم این سخن است مثل لولا علی لما خلفتک و این بمنزله الراس من الجسد لازم  
 التاویل است و همچنین حکم مینا و ات محمد و علی در هر مرتبه حدیث انما محمد محمد انا  
 و امثال آن اشاره بمقام نورانیت است از این جمله معلوم فساد مذهب ضریقه که قائل بخلاف  
 علی شده اند هم چنین فساد مذهب علینا و به که قائلند باینکه علی بقیست که ظاهر شده است  
 بر علویه هاشمیه ظاهر کرده است محمد را که رسول است محمد پسر و کان کرده اند که محمد  
 بنده علی است بعضی از این طایفه را اعتقاد است که سلمان فارسی پیغمبر و محمد خدا چون  
 بنابر شعیر این مطلب انکار کرد بصورتی که نامش علی است منخ شد منشا شیعه  
 الوهیت و امیر المؤمنین علی علیه السلام صد افعال صحابی بود از آن بزرگوار عارف است که



## در امامت خاصه امین

اینجمله از حق بود و آنست در مظهر و مراتب صفات حق بود چنانکه حدیثی مجاهه دارای آثار نارا است  
و در حقیقت این آثار از نارا است نه از حدید بلکه حدید مظهر این آثار شده و لکن <sup>حلال</sup> جمال  
نظر بظواهر است از حقیقت بی خبر ذات را از مظهر تمیز نداده گمان کرده که علی خداست و از  
اینجهت بود که چون حضرت جمله از کلمات عجیب فرمودند مثل انا الخالق انا الرازق شیخ  
از جای خود برخاست و فرمود که او تو خدای فرمود انا افاد هو هو بل انا عبد مخلوق  
مذوق من منم و او او است من بند مخلوق و محتج بر ذوق خدایم و سر این سخن از حد  
مجاهه منکشف است بر آنکه با اینکه مسوزاند نمیتواند که بگوید من ذات آتم بلکه آتش  
آتش است آهن آهن است نه آهن آتش و نه آتش آهن و این تمثیل برای تقریب فهم است  
و الامقام ذات از هر تشبیهی و تمثیلی میراست شعر آتش چه آهسته چه لبیند در  
تشبیه مشبه را بخند ابرون از و هم از تجمل من خاک برفرق من تمثیل من و بالجمله  
شکی در افضلیت محمد نیست که انا سید ادرام و علی سید العرب **مطلب سیم**  
آنکه مستحق امامت بعد از امیر المؤمنین علیهم السلام امام حسن است و بعد از او امام حسین  
و دلیل بر این مدعی نصوص است که از پیغمبر خدا بر امامت ائمه اثنی عشر وارد شده است  
و در جمله از آنها تصریح بنامهای ایشان بر ترتیب معروف فرموده است ابصار  
کتاب کانی از امام محمد باقر علیهم السلام روایت شده که چون امیر المؤمنین علیهم السلام را وفات یافت  
شد بفرزندش حسن فرمود که نزدیک شو من تا آنکه اسرار بکه پیغمبر من فرموده است  
بگویم و تو بران امین گردانم و مردی هست که حضرت امام حسن علیهم السلام فرمود که حسین بعد  
من امام است خدا محمد صلی الله علیه و آله را از شما برگزیده و محمد علی را و علی را و من را و من  
حسین را و مع ذلک معجزه آنست که از ایندو بزرگوار صادر شده در حد تو است چون  
معجزه مقارن دعوی امامت باشد دلیل بر صدق مدعی است و شکی نیست که ایندو مدعی  
امامت شدند و مقصود آنها با معوی و بزید مشهور و معروف است پس شکی در امامت

# در امامت خاصه امین

۴۴  
۱

این دو برزگوار نیستند از اینجا معلوم شد فساد مذہب کتبائیه که میگویند امام بعد از  
علی بن ابیطالب علیه السلام محمد بن الحنفیه است که فرزند آنحضرت بود از خولۀ حنفیه <sup>میباشد</sup>  
که امام حسن و امام حسین امام نبودند بلکه از جانب او در خود محمد خلق را دعوت میکردند  
و بعضی از اینطایفه میگویند که محمد بن الحنفیه بعد از امام حسن و امام حسین عم امام است  
و میگویند که مختار بن ابیعبیدہ را نیز همین عقیدہ بوده است اخبار در مدح و ذم او  
مختلف وارد شده است لکن اخبار مدح ارجح است بالجمله استدلال کرده اند اینفرقه  
بر امامت محمد باینکه امیر المؤمنین علیه السلام در روز بصره با و فرمود است ایضا <sup>بعضی</sup> حقا و لها انبا  
رسول الله تو فرزند منی و حسن و حسین دو فرزند رسو <sup>تو</sup> بخند آیند ایندلیل بعبایت  
سخیفست زیرا که کسیر امام بودن دلیل بر امامت نمیشود چنانکه پسر پیغمبر بودن دلیل بر  
نبوت و نیز استدلال کرده اند بر مدغای خود باینکه محمد علمدار جسد کرا بود لا یخفی  
محمد علمداری امامی دلیل بر امامت نمیشود و چون نص بر امامت محمد نیست و معجزه از او  
ثابت نشده و خود او نیز مدعی اینمقام نشده و احدی بر این اعتقاد خوانده پس از کجا  
امامتش ثابت شد و مخفی نماند که اعتقاد اینطایفه امامت را در محمد قاصد در جلال است  
و نیست زیرا که او نیز از اینطایفه چنانکه حضرت علی نیز است انکسائیکه  
خدا مینداند همچنین امیر المؤمنین علیه السلام نسبت باینطایفه که در حقیقت علو کرده اند مثل  
مفوضه که گفتند خدا و اگداشته است کارها خود را بعلی پس موجود مینماید کسر  
و هر چیزی که بخوهد و معدوم میکنند هر کس هر چیزی که بخوهد خدا را در هیچ فعلی  
مدخلیت نیست مثل عز ابته که میگویند که خدا اجر شیل را بسو علی فرستاد و او فظا  
محمد آمد چو شیبہ بیکدیگر بودند مانند مشاهد کلاغ بکلاغ و لهذا اجر شیل را ناسرا  
میگویند دشنام میدهند مثل آن هفتاد نفر از طایفه هنود که بخندست آنحضرت آمد  
و گفتند که تو با علی خدای فرمود و الله من خدا نیستی لکن میند خدایم ایشان قبول



## سرا و امر خاص است

نکرند پس حضرت امیر مودق آنها را در چاهی کردند و از دوانها را بکشت آنچه مشهور  
 شده است که آنحضرت بضرب هفتاد مرتبه کشته زنده شد و میگفت خدای پس از جانب  
 خداندان آمد کل عالم بنده مندان یکی بنده تو باشد ما خدا ندارد بلکه سخن قلند  
 بپند هب است مرحوم مجلسی در تذکره الاثمه میفرماید که ابن سخن محض کفر و زندقه است  
 و خدای بناز است آنکه شریک داشته باشد و مثل سنیایی که تابع عبد الله سبنا بود  
 وقتی عبد الله بخدمت آنحضرت رسید گفت انانت تو خدای پس فرار کرد و سبنا باط  
 مدائن آمد و جمعی را گمراه کرد حضرت لشکری فرستاد و جمعی از آنها را دستگیر کردند  
 بخدمت حضرت آوردند هر چند آنها را موعظه فرمود سوگند کردند پس امیر مودق آنها را  
 کردند و پرازی کش کردند و آنها را در آن کوزال انداختند و آنها را بسوختند میگفتند  
 الحال بقین ما ز یاد شد بخدای تو زیرا که اگر خدا نبود ما را نمسوزانید و چون حضرت  
 شهید شد بقیه اینطاغیه گفتند که آنحضرت شهید نشده است بلکه شیطان بصورت او  
 ظاهر شده و ابن ملجم او را کشته است گفتند که علی زنده است در ایرومنزل دارد و  
 او از او است و برق تاز بانه او است و محمد موعود است در آخر الزمان بزمن فرود  
 خواهد آمد دشمنان را خواهد کشت و این عبد الله که رئیس اینطاغیه است اول بمودق  
 بود و پوشع بن فونز اخدا میدانست چون مسلمان شد قائل بخدای علی شد و بالجمله چنانکه  
 این عقاید باطل ضروری بمقام علی نداشت اعتقاد امانت در باره محمد بن الحنفیه ضروری  
 بمقام او ندارد و معرفت که چون نصاری شرع در کاری میکنند میگویند بسم الله  
 الابن و الروح القدس الرحمن الرحیم ابن سخن برای عیب هیچ ضروری ندارد زیرا که  
 او خود را بنده مخلوق خدا میدانست و همچنین اعتقاد باینکه عزیر پسر خدا بود در تسمیه  
 اسما مبارکه و القاب شریفه و کتبهای ساهی امیر المؤمنین علی سلم زباده برانست که در  
 این مختصر ابراد شود لکن مشهور بن اسمهاش علی است یعنی بلند مرتبه و از اسمهای

۱۲۴۵  
 ۳۰  
 ↑



## در افاضه خاصه امین

۲۴  
۳۰  
↑

خدا نیز علی است که وهو العلی العظیم و در بعضی از اخبار است که اول اسمیکه خدا بزرگ  
 خود اختیار فرمود علی عظیم و چون امیر المؤمنین علیکم السلام بدانند و مظهر صفات قهر و علمیه  
 و سلطنت حق است و را علی نام بدند و در دست که چون انحضرت متولد شد ابو طالب علیکم السلام  
 او را بر سینه نهاد و بسوی ابطح آمد و گفت **العربی** یا رب لیل الغسق الذبی  
 والقمر المیل المعنی بین لنا من علمك المقضی فاذا نراه فی اسم هذا الصبی پس آری  
 در زمین پیدا شد که ابو طالب نیز در کوفت چون صبح شد لوحی در اینجا پیدا شد که این کلام  
 بر او نوشته بود حصصا بالولد الرکی الطاهر المتجیب الرضی ان اسم من شامخ علی  
 علی استحق **مر العلی** پس نامس علی گذاشتند و این لوح بر کعبه او بخته تا زمان هشام بن  
 عبدالملک و او برداشت و مغز و فتر بن لقبهای امیر المؤمنین است که خاص او است  
 و پیغمبر این لقب را در عهد پر خم باو عطا فرمود و امر کرد که سلام کنند باو با این لقب بزرگ  
 او مقلدای اهل ایمانند در اقوال ایمان و افعال و اخلاق ایمان و محبوبترین کینهادر نزد  
 انحضرت ابو تراب بود و این کینه نیز از پیغمبر یافت بزرگ در غزوه ذوالعشیر انحضرت در و  
 در سابه و دخت خرمانی چنین مبارک بر خاک گذاشته خفند بود که پیغمبر خدا بر او گذاشت  
 فرمود قم با ابا تراب پس فرمود که خبردم که بد بخت تو بن مردم کهست عرصه کرد بفر با رسول  
 الله فرمود یکی انکس که ناقه صالح را پی کرد دوم انکس که موی ترا از خون تو رنگین کند بر  
 دست و سر روی علی کشید که و از جنبش پاک کرد و در بعضی اخبار تفسیر شده است با  
 البته گفته را با بانکه مراد بالیته کنست من شبعه ابو تراب محتمل است که چون انحضرت مرید کشته  
 عرش بود ولایت و را ابو تراب گفته باشند و محتمل است که چون او در مقام عبودیت  
 خاکساری و در ناحیه بویبت مجد کالدسپد بود او را با این کینه مکنی کرده باشند سر  
 مبارکش بنا بر قولی شصت سه سال و بنا بر قولی شصت پنج و بر قولی شصت هفت بود  
 عدد اولادش بنا بر آنچه شیخ مفیده در کتاب رشاد ذکر کرده بیست هفت است از پدر ختر



## در اقامت خاصه است

قال وفي الشعب من يذكران فاطمة اسقطن بعد النبي <sup>ص</sup> ذكر كان رسول الله سماه وهو عمل  
 محسنا صلى قول هذه الطائفة اولاد امير المؤمنين <sup>ع</sup> ثمانية وعشرون ولداً وفضل اولاد  
 او وبتدائها امام حسن بود و او از امام حسين بنز افضل بود چنانكه فرموده است  
 وهو خير منه و كنيته او ابو محمد است بزوا كه مستجمع هم بخامد است بعضه گفته اند كه ابن  
 كهنه اي بغير او عطا فرمود و بزوا بقی فاطمه <sup>ع</sup> او را حرم ناميد بود بغير فرود كذا  
 حسن بكذا و عن النبي <sup>ص</sup> الله عليه و اله سمي الحسن حسنا لان باحسان الله قامت القوت  
 و الارض و الحسن مشتق من الاحسان و على و الحسن انسان من اسماء الله و الحسين تصغير  
 الحسن و بزوا از رسول خدا <sup>ص</sup> روايت شده كه فرمود چون باستان بالار فتم و داخل هشت شدم  
 بدرختي رسيدم كه عجب آمد مرا از بوي خوش او جبرئيل گفت كه با محمد در عجب باش از بوي  
 ايندخت كه ميوه او از بويش بهتر است پس از آن ميوه درخت بن ميخوردند من سرتي  
 شدم پس از آن درخت بدرخت بگر رسيد جبرئيل گفت كه از ايندخت تناول فرما كه  
 شبيه با ندرخت است ف هي اطيب طعما و ازكي را نخته پس جبرئيل از اندرخت بنز ميخورد  
 گفتم اي جبرئيل ندمم در درختهاي هميشه خوشبو تر از اين دو درخت عرض كرد كه با محمد  
 ابا سبدي كه نام ايندو درخت چيست گفتم بنديام گفت بكي نامش حسن و ديكر نامش حسين  
 پس چون بزمن فرود آمد با خدا بچه نزد بكي كن تا فاطمه از او متولد كرد و او را بجلي تزيين  
 نماناد و پسر از او متولد شود پس بنام بكي را الحسن و ديكر را الحسين پس چنان كردم و شد بچه  
 جبرئيل گفته بود پس بعد از ولادت حسين <sup>ع</sup> بجبرئيل گفتم كه بسا او زو مندانند و در ختم  
 جبرئيل گفت كه با محمد هر دو نشناق اند و درخت شك است شام تا امام حسن و امام حسين را  
 فجعل النبي <sup>ص</sup> كلما اشاق الى الشجرتين يتم الحسن و الحسين و ينتمها و نام امام حسن در توريه  
 شبر و نام امام حسين شبر است كه بمعني حسن و حسين است القاب انحصرت بسبا است چون  
 مجتبي و زكي و تقى و اول السبطين و اول العبا و شبل الزهراء و او را سبط بنز كويند چنانكه

↓  
 ۱۳۶  
 ↓

دو نامش  
 بيبا



## سزا فاضل حاصل من

امام حسین را بنزد کوفه بردند و بر او فرزند زاده رسول خدا بنید با پاره تن او بنید سن شش  
 بقولی چهل و هشت و بقولی چهل و هفت سال و نه ماه است و عدد اولادش کافی الاثرنا  
 پانزده از پسر و دختر بود و بقولی هم بیست و نودند و او را دختری نبود و بقولی پانزده پسر و در  
 دختر و بقولی هفت پسر و چهار دختر بود و بقولی دوازده پسر و پنج دختر بود و گفته حضرت  
 امام حسین علیه السلام ابو عبد الله و ابوالانثمه و ابوالسناکین است و القابش بیست است چون  
 سید و سبط و طیب و قی و مبارک و شهید و تابع و غیر ذلک و سن شریفش پنجاه و هفت  
 با هشت علی الاختلاف و عدد اولاد آن بزرگوار از پسر و دخترش است و قول علی بن الحسین  
 الاکبر یعنی حضرت سید الشاهد و مادرش شاه زنانست دختر بزرگ بود و عمر علی بن الحسین  
 الاصفه که معروف بعلی اکبر است و مادرش لیلی است ستم جمع بن الحسین که پیش از واقعه  
 کربلا وفات کرد چهارم عبد الله الحسین قتل مع ابی صغیر حاجه ستم و هون و حجر ابی مذبح  
 سکنه که مادرش ربیبا است عبد الله نیز از او است ششم فاطمه و مادرش ام اسحقی دختر طلحه  
 بن عبد الله است آنچه ذکر شد مذهب شیخ مفید است و رار شاد و بقولی انحصارش  
 پسر و چهار دختر بود و بقولی شش پسر و سه دختر بود و بعضی گفته است که علی اصغر همان  
 طفل شیر خواره بود که بتیر حرمه شهید شد او غیر از عبد الله است و آن نوجوانی  
 که شهید شد علی اوسط بود و اینکه او را اکبر میگویند نسبت با بن طفل است و الا سید  
 الساجد بن اکبر است و او ایتیه و دو سال بود و فرزندش امام محمد باقر علیه السلام پنجاه  
 بود و بعضی اعتقاد است که نوجوان مقتول بزرگتر از سید الساجد بن بود و وجوهی  
 چند بر این ذکر کرده است آنچه سؤال معویه است از اولی بخلاف و لکن چون تحقیق  
 امثال ابن مطالب امری مهم نبود بر اختصار و افضا شد **ص** **ن** **م** **ع** **ا** **ب** **د** **ع** **ل**  
**م** **ا** **ب** **ا** **ق** **ر** **م** **ح** **م** **د** **م** **ا** **ل** **ص** **ا** **د** **ق** **ج** **م** **م** **ر** **ا** **ل** **ک** **ا** **ظ** **م** **م** **و** **س** **ی** **ن**  
 یعنی کواهی میدهیم که امام بحق بعد از حسین بن علی علیه السلام علی بن الحسین علیه السلام است و از پسر



## کتاب فاضل خاصه

۲۶۹  
۹۰  
↑

او محمد بن علی الباق است از پسر او جعفر بن محمد الصادق است از پسر او موسی زحیف  
 الکامل است در این کلمات اشاره است بفساد مذہب شیخ فرقا از فرق شیعہ و قرآن  
 جماعت از کتب ایند که قائلند بامامت محمد بن الحنفیه بعد از حضرت امام حسین و دلیل بر  
 فساد این مطلب چند چیز است اول آنکه او اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله  
 و شکی نیست که علی بن الحسین علیهم السلام نزدیک تر بود بپیش از محمد و همانکه هیچ  
 بی امام نمیشود بدلیل عقل و نقل و متواتر و دانستند که دعوی امامت نکرد پس مختص  
 امامت باحضرت <sup>۹۰</sup> **سید** آنکه علی بن الحسین افضل بود از محمد در علم و عمل و تقدیم معضو  
 بر فاضل جایز نیست **چهارم** آنکه نصوص فزوده از پیغمبر در امامت عمرت طیبه  
 انحصار کرده است انرا در دو اوزده تن و تصریح شده است در انها با اسماء انها و بچند  
 ذکر از ابن الحنفیه شده است **پنجم** آنکه حسین بن علی علیهم السلام در روز عاشورا  
 اسرار امامت باحضرت سپرد و محمد را انجا نبود ششم آنکه علامات امامت از معجزات  
 و غیرها در انحضرت بود و در محمد چیزی از انها نبود و فی الحدیث لما حضر الحسین فاحضرو  
 دفع و صبه الی ابنته فاطمة الظاهرة فی کتاب درج فلما ان کان من امر الحسین ما کان و فعه  
 الی علی بن الحسین علیهم السلام و کان منه ما يحتاج الیه لادم منذ كانت الدنيا الی ان تقفنی  
 فرقا ایند که بعد از زید محمد بن عبدالله بن الحسن بن حسین بعد از علی بن الحسین و  
 میگویند که بعد از زید محمد بن عبدالله بن الحسن بن حسین امام است و بنقره و اجازت  
 گویند زیرا که اتباع اهل الجار و دند و لکن اکثر زیدیه را عقیده است که امامت بصفیه  
 نه بعضی مراد بوصف است که هر کس از اولاد فاطمه که عالم و صالح و شجاع و سخی باشد خروج  
 بیفتد امام است پس علی بن الحسین و امام ندانند زیرا که خروج بیفتد و وجوه سنا  
 دور و ایند که کافیهست و در کافیه است که علی بن الحسین علیهم السلام در هنگام وفاتش و بقره  
 خود کرد و خالی که هر دو خدمتش مجتمع بودند پس بسوی محمد بن علی الباق عم نظر کرد و



در امامت خاصه است

فرمود اینصندوق را بمنزل خود ببرد انصندوق دینار و در هم نداشت بلکه پر بود از علم  
 این حدیث نیز دلیل است بر اینکه زید امام نبود بلکه ادعای امامت هم نکرد و اخباری چند  
 اگر چه در مذمت او وارد شده است ولی اخبار بسیار هم در جلالت شان و رفعت قدرش  
 رسیده است شیخ صدوق علیه الرحمه جمله از این اخبار را در کتاب عیون اخبار الرضا ابرار  
 نموده است ظاهرش اینست که امامیه اتفاق بر حسن عقیده و جلالت شان او دارند و از  
 اینجمله حدیثی است که از ابن عبدون روایت کرده که چون زید بن موسی بن جعفر ابوبکامون  
 آوردند و قد کان خروجه بالبصره و احوق دور ولد العیسی عجم او را برای خدمت حضرت  
 علی بن موسی الرضا علیه السلام که برادرش بود بخدمت او فرستاد که با ابوالحسن گریز ادرت  
 خروج کرد پیش از آن زید بن علی نیز خروج کرد و کشته شد اگر برای احترام تو نبوی او را  
 میکشتم فلین ما اتاه بصغیر حضرت فرمود با امیر المؤمنین برادرم زید را قیاس بزید بن علی  
 مکن زیرا که او از علما ال محمد بود و برای خدا غضب کرد و با دشمنان جهاد کرد تا در  
 او کشته شد پس اخباری که دلالت بر ذم زید میکنند محمول بر تقیه است و اینکه وارد  
 شد که حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را از خروج هنی فرمود محض شفقت در میان ما او  
 بود و عرض هنی تحریر می نمود **فترقا الشرا** اسمعیله اند که قائلند با امامت اسمعیله  
 پس حضرت صادق علیه السلام و کاشانانست که انحضرت نصر فرمود بر امامت اسمعیله و حال آنکه  
 او در حیاة پد برزگوارش زود کرد و جنازه او را بر اعناق ارجا گذاشت و مراراً روی او را  
 می کشود و مپوسید و غرضش از آنکه شبهه بود از کسانی که کان میگردند که بعد از پید  
 امام است پس مردنش پیش از پیدردلیل است بر اینکه نصی بر امامتش نشده است و  
 الا لازم خواهد آمد کذب صادق و ان محال است و لکن در حدیثی وارد است که  
 حضرت صادق علیه السلام فرمود ما بعد الله بقاء کما بدانی اسمعیله یعنی ظاهرش برای خدا  
 بدانی چنانکه در امر زید نام اسمعیله ظاهر شد و این حدیث موهم است که امامت برای



## حرفافانده خاصه

اسمعیل ثابت بود و بعد نسخ شدن آن که حمل بدو بر معنای حقیقی آن ممکن نیست بجهت آنکه  
 معنای او ظاهر شد بعد از مخفی بودن است و حملش بر خدا مستلزم <sup>سبع</sup> جهل است <sup>سبع</sup> مخفی  
 زه اینجهت و انا و بکر کرده است باینکه مراد است که ظاهر نشد برای خدا فعلی در <sup>بیت</sup> راهت  
 بمثل آنچه ظاهر شد در خصوص اسمعیل بسبب آنکه همه کس از دست و دشمن او را  
 بعد از پدرش امام میدانستند و دشمنان برای قتل او مضمم شده بود ند پس خدا  
 شد دشمنان را از او بدغای حضرت صادق کرد انبیا قال ره و بعد از اجاء الاثر عن <sup>جنا</sup> ال  
 و صدوق ره گفته است که معنای حدیث است که ظاهر نشد برای خدا امری چنانکه  
 ظاهر شد در اسمعیل زیرا که او را پیش از من مبرانید تا معلوم شود که او بعد از من  
 امام نیست قال و قد روی عن طریق ابی الحسن الا سجد فی ذلک شیء غیر بی هو ان  
 الصادق و قال ما ید الله بدها کما بدانی اسمعیل ابی اذ امر بوجهه بدمج ثم فداه بدمج <sup>ع</sup>  
 و بالجمله دلیل بر امامت اسمعیل نیست و قول بر امامتش بوجه مذکوره مردود  
 است و بعضی از کتب است که اسمعیل بیست سال پیش از پدرش وفات کرد و او را  
 در بقیع دفن کردند و بنا بر آنکه فرق از اسمعیل ند میگویند که مردن اسمعیل پیش  
 از پدر مانع از نص بر امامت او نیست زیرا که فائده نص باقی بودن امامت است در  
 اولاد او و این سخن نیز واضح الفساد است و مخفی نماید که وجه مشهور شد اینطریق  
 بملاحظه است که در انشاء بدع و هدم ارکان شرع بسیار کوشیدند حتی آنکه  
 حسن بن محمد که یکی از خلفاء اینطریق است و معروف بعلم زکرة السلام در هفتاد  
 ماه رمضان بمنبر باریت و خلافت بمصلی حاضر شدند کلماتی گفت که حاصلش  
 این است که خالق در این عصر نجات او اصل شده اند پس تکلیفات از آنها مرتفع است  
 و من قائم قیامت و دعوت من قیامت است پس از من فرود آمد مردم را بافتار  
 امر کرد و گفت که امر و عید قیامت است پس مردم افطار کردند و بلبه و لبش <sup>ل</sup>

↓  
 ۲۵۱  
 ↑

## در افاضه خاصه امین



شدند و هوساله در هفدهم اینماه عید گرفتند و از عید قیام خواندند و این ملعون  
چهارش سال سلطنت کرد و در عهدش این مذهب کمال رواج داشت و لکن  
پسرش حسن بن محمد بعد از او در هفدهم رسوا شد و با جمله حکایات و قصص  
و منازکی که از این طائفه بسیار است چنانکه در کتب تواریخ مسطور است و  
حسن صباح نیز این طائفه بود و بدعتها و منهای او معروف است و از جمله حکایات مضمحه  
است که در عهد سلطنت محمد بن حسن بن محمد که از این طائفه بود فخر رازی را که در رک  
افت داشت با این مذهب تمام کرد و او بمنبر بالاد رفت و این طائفه را سب لعن کرد و خبر  
محمد بن حسن رسید شخصی را برای تهدید او بری فرستاد و او نااهنماه در مجلس در  
فخر حاضر میشد و خلوت برایش میسر نمیشد تا روزی وارد شد و مجلس را خلوت  
دید در ابلت و فخر از بر زمین انداخت و بر سینه اش نشست و خنجر کشید فخر گفت  
مقصود تو چیست گفت آنکه از ناف تا سینت بردم گفت برای چه برای آنکه فارا  
بر سر من بلعن کرده فخر گفت تو بگو درم انشخص از روی سینه اش برخواست و گفت  
بقتل تو ما مورث بودم و الا ترا زنده نگذاشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن را اسلام میرساند  
و میگوید که ما انشخص عوام با آنکه در اهرم که بدگفتن آنها نسبت بجا مانده چیزی است  
برکنید و لکن باید که شما از زبان بر مدیث ما دراز نکنید که کلام شما در دلهای کانتش  
فی الحج است پس انشخص سید و شصت تومان از میان کشاده و گفت این وظیفه امسا  
شماست و هر سال ب شما خواهد رسید پس از مجلس غائب شد مشهور است که فخر  
پیش از ملاقات این شخص در مجلس در سچون بمسئله خلافت میر رسید می گفت خلافا  
لله احد لعنه الله و در قره الله و خذ لهم الله و بعد از این واقع می گفت خلافا للامته  
و بر همین قداختصار می کرد روزی یکی از شاگردان سب پر سید در جواب گفت که  
اسما عیلیه را نمیتوان لعن کرد زیرا که بر همان قاطع دارند و غرضشها خنجر بود که آن



## کرامات خاصه امین

۲۵۳

آن شخص روی سینه اش کشید **فرق** را بصر سبطه اندک اتباع بچین بر ابی السبط  
 اند و اینها قائلند باینکه امام بعد از حضرت صادق **ع** محمد بن اسماعیل بن الصادق **ع** است  
 و کاشان است که حضرت صادق **ع** نص بر امامت او کرده است و بعضی را کاشان است که  
 اسماعیل بن بر امامتش کرده است و بعضی استدلال کرده است بر امامت او باینکه وقتی  
 حضرت صادق **ع** در خانه خود نشسته بود که هفتین محمد آمد در حالیکه طفل بود پس  
 جامه اش بپوشید و برود و افتاد حضرت از جا برخاست و او را بوسیدند خاک  
 از سرش پاک کرد و از بسینه خود چسباند و فرمود که از پدرم شنیدم که چون برای تو  
 فرزندی شد که شبیه من باشد او را بنام من بنام من بنام و این فرزند شبیه من و شبیه  
 پیغمبر خدا و بر سناوست و لا یخفی که اینجکیت بر نقد بر صحت سندش هیچ وجه دلالت  
 بر امامت محمد ندارد و مع ذلك محمد مدعی مقام امامت نشد و همچنین اسماعیل بر اعتقاد  
 اینجاعت فادح در جلالت شان آنها نیست **فرق** خاصه **ع** فطیحه اند که معتقدند  
 با امامت عبد الله الافطح که یکی از فرزندان حضرت صادق **ع** بود و میگوید که چون او  
 از سائر اولادش برگزیده بود و بعد از حضرت مدعی امامت شد لهذا او بعد از او امام  
 است و این مذهب نیز بوجه سابقه مردود است و مع ذلك نصی بر ذم عبد الله از پدرش  
 وارد شده است و مردوست که او از مسائل سهلی **سؤال** **شاید** و **سؤال** است که جوابی هدواز  
 اینجهت جمعیکه قائل با امامتش بودند و جمع کردند و قائل با امامت حضرت کاظم شدند  
**فرق** **سای** **ع** نام او سید اندک که اتباع مردی بودند که نامش ناووس بود  
 و اعتقادشان بود که امامت بر حضرت صادق **ع** ختم شد و او زنده است و نخواهد  
 مرد و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و او قائم موعود است و فساد و این مذهب  
 نیز پوشیده نیست و مرویست که منصور بن حازم خدمت حضرت صادق **ع** عرض کرد  
 که بابی است و امی از آن فسر بفریدی علیها و پراخ فاذا کان ذلك فمن فقال **ع** اذا کان ذلك



## کرامات خاصه است

فهو ضاحك وضرب بيده على منكباي الحسين ومراد بابي الحسن حضرت امام موسى  
 كاظم است تيمم القاب علي الحسين بسيار است ولكن يجهد كثير عبادت وبتيا  
 مجاهدت وطلعت اوزاغابد وسيد الساجدين وسيد العابدين ناميدند و چون پيشاني  
 شريفش از كثرت سجود پيچيده بود اوزاد و الثفات گفتند سبب انكه اوزاد من  
 العابدين مينا آمد انست كه شبي اى تجمد در محراب عبادت اينستاده بود كه شيطان  
 لعين بصورت زدهاى براو ظاهر شد تا اوزاد عبادت مشغول سازد و انحضرت  
 بهيچ وجه بسوى او صلف نشد و غرق در عبادت شد پس شيطان انكش ابهام  
 پاى مبارك انحضرت را بدهان گرفت حضرت النفاى نفرمودند تا از نماز فارغ شد  
 و دانست كه او شيطان است سبلى اوزد و فرمود دور شو اى ملعون و دوباره رو  
 بعبادت آورد و انحال اولى شنيد كه كوينده او را نميديد كه ميكفت ان العابدين  
 تا سر مرتبه و كرامات و معجزات ان سرور معروف و مشهور است و مناقب و مفاخر و فضائلش  
 مسلم بين الفزيقين است و محمد بن طلحه شافعى كه يكي از علمائى اهل سنت است ميكويد كه  
 هذا زين العابدين و قدوة الزاهدين وسيد المنتقين و امام المؤمنين بهمه تشهد له  
 انه من سلاله رسول الله و اسمه ثبت مقام قريب من الله زلفى و نقانده تسجل بكرة صلوة  
 و تجمده و اعراضه عن متاع الدنيا ينطق بزهده فيها ذلت له اخلاف التقوى فنفرقها  
 و اشرف لها انوار التايبه فاهتدى بها و الفناء و اود العباداة فانس بعجزها و خالفه  
 و طائفه اطاعة فتجلى بحليها طالما اتخذ الليل مطية و كبرها لقطع طريق الآخرة و ظمها الهوى  
 جرد ليل استرشد به فى مفازة المسافرة و نه الخوارق و الكرامات ما شوهد بالا عين  
 الباصرة و ثبت بالاثار المتواترة و شهد له انه من ملوك الآخرة و قصيده فرزدق كه اولش  
 يا سائلين حل الجود و الكرام است در صلح انحضرت معروفست و سن شريفش بنا بر  
 قولى پنجاه و هفت و بقولى پنجاه و هشت است و عدد اولادش نرسه امام محمد باقر زيد



## کرامت خاصه است

شهید و عبد الله و عبد الله و حسن و حسن و علی و عمر و یقوتی و زاهدت پسر و نه دختر بود  
و یقوتی و زاده پسر و چهار دختر و یقوتی بازده پسر و پنج دختر و در فاد رش خلافت است  
بعضی گفته است که نامش غزاله است و مشهور است که نامش شهر ناکه شهر بانویه باشد  
مجلسی در تذکره میفرماید که اینچه از احادیث ظاهر میشود شهر بانویه در کر بلا نبود بلکه در  
واقع کر بلا حیات نداشت اما در افواه و السنه منکوره میشود که در ولایت طهران کوهی است  
که شهر بانویه در اینجا مدفون است و چون آنحضرت را شهید کردند بفرموده آنحضرت شهر بانویه  
بر مرکب آنحضرت سوار شده بطی الارض در آن ولایت آمده است و در آنکوه غائب شده است  
و القاب محمد بن علی نیز بسیار است چون شاکر و هادی و ذاکر و صابرو غیر ذلک و اشهر  
القابش باقر است زیرا که شکر افنده و کشاینده علوم بود یکی از علما اهل سنت در حقیقت  
میگوید که هو الباقی العالم و جامع علم و زاهد و منفق در راه و راضع و منفق در راه  
و راضع صفا قلبی و ذکا عملی و طهرت نفس و شرف اخلاق و عمرت بطاعت الله اوقات و  
تسبیح و مقام التقوی قلبه و پیغمبر خدا بجا فرمود که برای فرزندم حسین فرزندای متولد شود  
که نامش علی باشد چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ایتم سید العابدین پس علی  
الحسین برخیزد و متولد خواهد شد برای علی بن الحسین فرزندیکه نامش محمد خواهد بود پس  
چون او دادید از من او را سلام برسان و در روایتی است که پیغمبر با او فرمود لعلک بتقی حجت  
تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی الحسین بحسب الله له النور و الحکمة فاقوامی السلام  
و در روایتی دیگر است که با او فرمود بپوشان بتقی حجتی تلقی ولد من الحسین یقال له محمد بن  
علی پسر علم الدین یقرأ فی القید فاقراه منی السلام و کینان حضرت که در اخبار مشهور است  
ابو جعفر است و سن شریفش هفتاد و هشت یا پنجاه و هفت بود و عدد اولادش بنا بر آنچه  
در ارشاد مفید است هفت است و اما امام جعفر صادق هم دوّم عبد الله و فاد را بن دوام فرمود  
است که دختر فاسم بن محمد بن ابی بکر است و از اینجا بود که حضرت صادق هم میفرمود تا بن

### کرامات خاصه

ابن الصديق بهم و چهارم ابراهيم و عبد الله که فادريشان حکيم بود پنجم علي ششم زينب هفتم  
 ام سلمه و بقول ان حضرت ترا چهار پسر بود و دختر بود و او عبد الله که از فادريشان حضرت صادق  
 بود معروف بفضل و صلاح بود و قتي بکي از بني اميه خواست او را بکشند باو گفت لا یتلک  
 اکن الله عليك عوناً و اتركی اکن لك على الله عوناً و القاب جعفر بن محمد صادق و مصدق  
 و محقق و طاهر و صابر و زام و فاضل و کاشف الحقائق است و کنيت اش ابو عبد الله و ابو  
 اسمعيل است و ابو عبد الله مطلق در اخبار همان حضرت است و فضائل و مناقب او  
 اظهر من الشمس است شيخ مفیده ميفرمايد که و نقل الناس عن من العلوم فان است  
 به الركبان و انتشر ذکره في البلدان و محمد بن طلحه شافعي و حقهش ميگويد که و هو من نظام  
 البيت و ساداتهم ذو علم جده و عباده موفرة الى ان قال و اما مناقبه و صفاته فتکاد تنفود  
 عدد الحاصر و يخارج في انواعها فهم اليقظ الباصرون سن شريفش شصت و پنج يا شصت و هشت  
 است و عدد اولادش کافي لارشاد ده بود اول اسمعيل و او بزرگترين اولادش بود و فرز  
 او را بيستادوست داشت حتى انکه قومي اچنان کان شکر که او بعد از حضرت امام خواهد  
 بود و دم عبد الله که دعوي امامت کرد سيم ام فروه و فادريشان سفاطم بن ابی الحسن بن  
 علي بن الحسين بود چهارم و پنج و ششم امام موسی و سئو و محمد و فادريشان ام ولد بوهتم  
 عباس هشتم علي بن اسماء ده فاطمه و القاب حضرت امام موسی بسیار است چون ثقف و ظلم  
 و عبد صالح و صابر و غير ذلک و لكن اشهر القابش کاظم است يعني فرزندانده غيظ و چون  
 ان حضرت مہشناخت انکس انبر که بعد از او انکار امامت فرزندش را خواهند کرد و ظاهر نکرد  
 اين مطلب بر انهار و غيظ خود را بر انهار حيسر کرد و او را کاظم ناميدند و کنيت اش ابو الحسن و ابو  
 القيل و ابو اسمعيل است و مناقب و مفاخرش مشهور است محمد بن طلحه شافعي و حقهش گفته  
 که هو الامام الكبير القدر العظيم الشأن المجتهد الجاد في الاجتهاد المشهور بالعبادة المتواظب  
 على الطاعات المشهور بالكرامات بيوت الليل صاحب اوقاف و تقطع النهار متصدقا و صائما

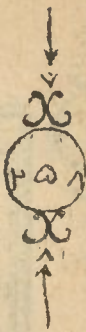


## سزا امام رضا صاحب

نفر طحله و بخواجه عن المعتمد بن عليه دعی کاظم کان مجازی المسمی باحسانه الیه و یقابل الجانی  
 بعفوه عند الکثرة عبادتہ کان یسبی بالعبدا الصالح و یعرف بالعراق بباب الحج الی الله و من  
 شریفش بنجابه و چهار یا پنجاه و پنج یا شصت و پنج است و عدد اولادش بیست و نسر و هجده <sup>بعضه</sup>  
 یا هجده و نوزده و دخر است و افضل اولادش علی بن موسی الرضاست ص ثم الرضا علی  
 ثم النقی محمد ثم النقی علی ثم الزکی العسکری الحسن شریعتی کواهی میزندم که امام مجتبی بعد از امام  
 موسی علی بن موسی الرضاست و از پس او امام محمد تقی و از پس او امام علی نقی و از پس او امام  
 حسن عسکری است و در این کلمات اشاره است بغیسا و پنج مذهب فرقه از فرق شعبه فرقه  
 اولی و فقیه اند که قائلند با امام امیر المؤمنین علی بن موسی جعفر و پس و دیگر قائلند با امام علی  
 بن موسی الرضا و من بعد نه نیستند و میگویند که امام موسی بن محمد است بلکه فرزند و غیاث  
 است و مهنگر و عود او است و سبب قول بوقف است که اموال بسیار بود و زر و جوی از او کلاه  
 انحضرت مانده بود پیشتر در بعضی هفتاد هزار تومان و در زر در بعضی سی هزار تومان و در <sup>سخت</sup>  
 اما رضا مطالبه آن اموال را نمود و حجتی نیامانع شد از دادن آنها را خدمت انحضرت پس  
 عذر آوردند که پدر تو فرده است و اگر مرده است بماندند است که بتو بدیهم و کفایت میکند  
 در رد این مذهب لکن انقضی صی که بر امامت حضرت امام رضا وارد شده است فرقه ثانی احمد  
 اند که قائلند با اینکه بعد از موسی جعفر علی امام احمد بن موسی است و حدیث علی ابن ابی و کتاب کتاب  
 و هو و صبی و خلیفتی من بعد که در رد این فرقه نیز کافی است **فرقه ثالثه** کسانی بودند که  
 منکر شدند امامت امام محمد تقی را بجهت آنکه در هنگام وفات پدرش او صغیر بود و شرط  
 امامت بلوغ است و بنویسند عیسی و یحیی حجج است بر این طاعتند زیرا که جاستیکه نبوت صبی <sup>شد</sup> و با  
 امامت بشر بقا اولی و اولی و اولی **فرقه رابعه** کسانی بودند که منکر شدند امامت امام  
 علی النقی را و قائل شدند با امامت برادرش موسی بن محمد و لکن این فرقه بعد از مدتها اندکی  
 رجوع کردند از این مذهب قائل با امامت انحضرت شدند **فرقه خامسه** کسانی



## کرامات خاصه است



بودند که منکر شد تا امام حسن عسکری را بجهت آنکه گمان کردند که آنحضرت را  
 فرزندی نشد و امام نباید که از دنیا بیرون رود مگر آنکه او را فرزندی باشد و نشد  
 اینمذهب اظهر من الشمس است چنانکه خواهد دانست و مخفی نماید که آنکار این فرقه  
 از ائمه را فادح در امامان آنها نیست چنانکه جمعی آنکار خدا را ضروری بخدا آورند  
 و آنکار بسیار بیعت بنیاد و فادح در جلال شان ننهاند بلکه ضرر این کار  
 راجع است بخورد منکر و کاشف است از جهل و نقص و امانت آنکار که نور خورشید را  
 و چنانکه دل از آدمی محله اش است و باقی جوارح بدانستی که در دل است بکار در می آید  
 هم بنیاد و ائمه دین را از آدمیان بمنزله دل قرار داده اند و باقی آدمیان را بمنزله جوارح  
 و اعضا قرار داده اند پس چنانکه هر عضو که صحیح و سالم است اثر دل بوی می رسد و بقیان  
 دل می چسبند و باراد دل حرکت میکند و هر عضو که مؤف است مانند دستیکه اش است  
 اثر دل بوی می رسد و باراد او حرکت نمیکند همچنان هر انسانی که فاسد است و در حقیقت  
 مرده است اثر ارشاد انبیاء و ائمه بان نمی رسد و بقیان آنها حرکت نمیکند و هر انسانی که  
 فطرتش پاک و صحیح است قبول آنها را مینماید و مطیع آنها میشود و اثر ارشاد باو میرسد  
 پاک نیاید که شود قابل فیض و نده هر سنگ کلی لؤلؤ و مرجان نشود تمامه از القاب حضرت علی  
 موسی سراج الله و نور الهدی و قره عین المؤمنین و صادق و فاضل و صابر و وفا است و مشهور  
 تربن القابش رضاست زیرا که راضی شد در ظاهر بولایت عمه از مامون یا راضی شدن  
 باو دوست و دشمن یا راضی شد آنحضرت با پنجه وارد شد بر او از مصائب و او را در عجم  
 قبله هفتم مینامند زیرا که مرقد مبارکش از جمله هفت موضعی است که غام خلافت از او  
 زیارت میکنند چون مکه و مدینه و نجف و کربلا و مقابر قریش که در بغداد است و من  
 راضی بعضی گفته است که امام موسی باو افتد اگر پیش قبله امام هفتم است و ایستخراحت  
 ندارد و مناقب و معجزات این بزرگوار زیاده از حد احصاست و کتاب عبودانجا



## در اقامت خاصه امین

۳۵۹

الرضا که از مؤلفان صلوات است شمه از احوال آنحضرت است و سن شریفش پنجاه  
 و پنج یا پنجاه و هفت یا چهل و نه است و فرزندش بروایی مخقر است در امام محمد تقی و بر  
 سه پسر و بروایی پنج پسر و یک دختر و بروایی شش پسر داشت و اشهر القاب محمد بن علی عا  
 تقی است و از القابش جواد و قانع و مرتضی است و منتخب است و کنیه اش ابو جعفر ثانی و ابو  
 الفضل است و سن شریفش بیست و پنج سال و دو ماه یا بیست و چهار سال و سه ماه  
 بود و اولادش علی و موسی و پنج دختر یاد و دختر بود و اشهر القاب علی بن محمد عا تقی است  
 یعنی پاکیزه از هر عیبی و القابش طیب امین و ناصح و فلاح و هادی است و کنیه اش ابو الحسن  
 الثالث است و اولادش امام حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر و عا ثبات است و سن  
 شریفش چهل و دو یا چهل و یک و شش ماه یا چهل سال بود و از القاب امام حسن همان کوف  
 سراج است و اشهر القابش عسکری است یعنی مدسویع بسکر که فرقه معروفه ایست و عسکرا  
 او و پدر بزرگوار است و حکایت متوکل یا ولقی را در عرض لشکر و اظهار جلال خود  
 و نسبت بپدر داده اند و عمل که از هر دو صادر شده باشد و اولادش منحصر در قائم  
 بود و بعضی علی بن الحسن را افزوده است و سن شریفش بیست و هفت یا بیست و هشت  
 سال بود ثم الحجّة الخلف الصالح المنظر المهک المرحی الذی یبقائه بقیت الدنیا  
 و همین ذوق لوری بوجوده ثبت الارض و السماء پس کواهر می یابیم که امام بحق بعد  
 از امام حسن عسکری همان فرزند صلیب است که بخت قائم خواست هر انام را و <sup>نشین</sup> جانشین  
 است شمه کرام را و شایسته است اقامت و خلافت را اما می که تا کون ظهورش در ثقب  
 و دولتش منظر است و او بعبادت حق داهدان و راهبر است اما می که مؤمنان را القا بر  
 آرزو مند و امیدواری ظهورش خوردند شکرده ای دل که بسپار نفسی می آید که زانها  
 خوشش بوی کسی می آید اما می که بسبب پائین لک او دنیا بر باست و بیکت هستی او در <sup>بجا</sup> روز  
 مردمان بجاست اما می که وجودش ستون عالم امکان و عماد زمین و آسمان است فرجه

# کرامات خاصه امین

۲۶

الله ورضوانه على الولى المحجة القائم على امام حكمة نافذ اذا اراد الحكم في العالم خليفة الله  
 على خلقه واخذ الحق من الظالم مطهر الارض ومحجى الورى العلوى الطاهر الفاطمى ناصر دين  
 الله كهنا الورى شجوى الورى خير بين ادم اى باد مشكوبيكند سوى انكار يكشاره نزلقش  
 وبوت بمن بياهد باو بگو که ای صنامهربان من باز که عاشقان تو مردن زانظار و اینقدر  
 اشارت است بطلان و فساد مذهب بدست فرقه از فرق باطله فرقه اولی کسانی بودند  
 که میکفتند حضرت امام حسن زافر زندی نشد و اگر شد وفات کرد پس امامت بعد از  
 انحضرت از زمین مرتفع شد و دیگر از آل محمد حجت باقی نماند جز کتاب خدا و سنت خاتم  
 الانبیاء زیرا که چون خلق شکر نعمت وجود حجت نکردند و رعایت حرمت او نفوذ ندیدند  
 بر اینها غضب فرمود و این نعمت از آنها گرفت و از حضرت صادق امر و بیست که فرمود که  
 خدا خالی نمیکند از زمین را از حجتی مگر آنکه بر اهل دنیا غضب نماید و لا بحجتی که مراد از  
 حجت در اینجا حدیث بر تقدیر صحت سندش حجت ظاهر است نه مطلق حجت زیرا که عقل و نقل  
 متواتر دلالت دارد بر اینکه اگر طرفه الهی حجت از زمین برداشته شود زمین اهل خود را  
 فریب دهد و ایضا اخبار متواتره است بر اینکه حضرت امام حسن عسکری زافر زندی است  
 که الحال زنده و غایب است پس چگونه نمکفت میشود که او زافر زندی نبود و ایضا معلوم  
 است که ظاهر کتاب سنت و قای مجیع احکام و شرایع نمیکند و ان در امبلی لازم است  
 و ایضا اگر حجت مرتفع باشد حدیث ان نفی حجت بر ادعای الحوض و روح خواهد بود و حال مسلم  
 بین القریبین است و ایضا هادیان متفق است بر اینکه در آخر الزمان باید قائمیکه مرتجع  
 دین است بیاید **فوق ثانی** کسان هستند که میگویند که فرزندان امام حسن عسکری  
 وفات کرده و لکن بعد از مردن زنده شد و چون استناد بعد از مردن او را قائم نامیدند  
 و لا بحجتی که در هیچ خبری اشاره بوفاته این بزرگوار نشده است بلکه در اخبار بسیار  
 بر معتقد بوفاتش انکار شده است و ایضا لازم حیاید که در آن زمان که متوفی بوده



## حرفا من خاصه امت

زمین از حجت خالی باشد فوق را لشکر کشا هستند که قائلند باینکه در حیات  
حیاء امام یازدهم فرزندی برایش متولد نشد و چون وفات کرد بعد از هشتاد و هفت  
متولد شد و فساد این مذهب بوجوه مذکوره معلوم میشود فوق را بجمعی که  
هستند که قائلند باینکه امام دوازدهم در حال وفات پدید رشک بود و هنوز در  
شکم و چون آخر الزمان شود متولد خواهد شد و بطلان این مدعی ظاهر من الشمس  
است **فوق را مسر جامع** یعنی از صوفیانند که امامت را نوعی میدانند و میگویند  
که خصوص شخصی مدخلی در قائمیت ندارد و انتساب ظاهری بپیغمبر شرط این طلب  
نیست بلکه هر کما علم تراخو که صفات پسندیده و اخلاق حمیده دارد در هر عصر یکی  
ظاهر شود همان قائم است و امامت واجب الاطاعت است پس هر چه در وی بود قائم است  
تا قیامت از مایش قائم است هر که را خویش نکو باشد بر سرش هر کسی کوشش یا بد  
پس امام حقی قائم آن ولی است خواه از نسل او خواه از علیست محمد هادی و سید ای  
بنی کجی هم زمان و هم نشسته پیش رو و در مینا میدانند مذهب اخبار متواتره که و از شده  
بر اخبار ائمه در و زاده تن و اینکه دوازدهمین همان قائم الحجت است **فوق را**  
**سای مسر جامع** هستند از صوفی که میگویند قائم موعود همان کاملی است  
که در رأس الف می آید چنانکه در رأس الف هم روح می آید هر الف قلمی بر این الف قدم که  
در الف آمدیم که میگویند روز خدای هزار سال است که آن بوم اعند تک کالف سنه  
تمامت و او هر هزار سال کاملی را پدید می آورد و برای هدایت خلق بزرگ مینماید  
که کل بوم هفتاد و شانزدهم قرن از بهر جانش جوهری سر برزند بیهوشان هر زمان و وقت  
امری دیگر است مستور شیخی زخمی دیگر است تا بیش خورشید هر روز انجوان حسن تو هم راه  
دارد بیجان که مکرر نیست فعل کرد کار که چه بگردد و مینماید کار و بار گوش جان پیش  
از مقصودم شنو مسکن خود باز جوهر سومه و بعضی استدلال کرده است

۲۴



## در امامت خاندان

۲۶۱  
 ✦  
 ✦  
 ✦

بر این مدعی باینکه در حدیث آمده که چون عمر حضرت قائم به هزار سال ظاهر خواهد شد و  
 لایحقی که برای این حدیث سند دیده نشده و مع ذلك منافی است با اخبار بکه تکذیب  
 کرده است آنکس این که برای ظهور قائم و تقی معین کرده اند فرقه سنیان را بجماعت  
 هستند بزبان صوفی که می گویند که قائم موعود باید از بنوعی برخیزد نه از عرب پس نباید  
 که فرزند صلیب افام حسن عسکری باشد و از زجر خوانون متولد شده باشد قطب الدین  
 محی الدین بن محمود الحرقانی الکوشکبازی که صاحب مکاتیب است هم این عقیده بوده است  
 بلکه از بعضی کلمات او چنان مفهوم می شود که او خود را قائم موعود میدانند و او در  
 بعضی از مکاتیب خود میگوید که نزد اهل بصیرت این معنی محقق است که از خصایص محمد  
 که بان نماز است از دیگر انبیاء است که هر یکی از این قیام پیش نیست و ان قیام دنیوی  
 است چون روح طاهر ایشان بر بزم منتقل شد مقام ایشان مقام استغراق است  
 در جلال خدای تا روز قیامت الا محذره که او را در قیام است یکی قیام دنیوی که مشتمل است  
 میان انحضرت و سایر انبیاء و یکی قیام بزرگی که خاصه انحضرت است و در لیل بر نبوت  
 انجلیت رد سلام است عن عروة بن الزبیر ان رسول الله قال ما من مسلم یسلم علی  
 الارب الله الی روح حیة ارد علیه السلام حرانکه سلام دو است سلام احد و سلام  
 احاد این ان سلام است که احاد این امت کنند و بسبب این رد شود فرخا و حال ایشان  
 و سلام احد حقیقت سلام است که غیر یک کس از امت ان سلام بر ان حضرت نمیکند  
 و ان ولی اخر الزمان است چون او ان سلام که حقیقت سلام است بر حقیقت محمد  
 که معذرت سلام است کند روح طاهر انحضرت بان حضرت مردود کرد در ردی کلی  
 و السلام هو التحية و بجواب سلام او ایستاد که فرماید جوابی که تمام عقائد ان سلام  
 که مشتق است از سلام همراه ان بر دل او فرود آید و نودان ولی اخر الزمان قیام نماید  
 بیشتر سلام مستمدا از سلام محمد از خدای آید که ان کان علی بینه من رب و ولی اخر



## حرفافاضل خاصه من

آخر الزمان از محمد اید که تیلوه شاهد من و چون محمد میان موسو ته و مهدویه  
واقع است چون ثانی محمد ذکر کرد سابق او ذکر کرد و گفت و من قبله کتاب موسی  
اما ما و رحمة و اگر قائم آخر الزمان احکام از روایات متداوله و اسانید متناوله فراتر  
سبیل او سبیل دیگر بجهندان است بودی گاه صواب گاه خطا و استحقاق آن نداشتی که  
امت همه بر او جمع شوند و یقینوا اثری لا یخبطی در حق ایشان راست نیامدی و لکن او  
بطریق الهام از روحانیت محله تلقی نماید چنانکه صحابه از صورت ظاهر آن حضرت  
تلقی مینمودند و حیا آنکه بعثت صورتی در بنوی آنحضرت برای صحابه بود که اولی مانند  
بعثت بر زحی آنحضرت که سید لاحقین است برای فاضله بر صورت قائم موعود است  
که ولی آخرین است بالکسر که آخرین بالفتح اشارت است بایشان و چون آیه و آخرین فهم  
لما بلحقوا بهم نازل صحابه پرسیدند که ایشان کیسند یا رسول الله حضرت جواب فرمود  
تاسه بار پرسیدند بعد از آن دست بر مسلمان نهاد و گفت لو کان الايمان عند الشرايين  
رجال او رجله من هؤلاء اشارت است بانکسر که حامل بعثت بر زحی محمدی باشد و منشی فاضل  
الهامیه روحانیه او از پنج معلوم میشود که آنکسر که از عجم خواهد بود چون محمد رسول  
عرب عجم است و بعثت صورتی در بنوی آنحضرت اولی برای عرب بود که هو الذی بعث فی الامم  
رسولا و منشی شد بر عجم سزاوار است برای حفظ تعقل بعثت روحانی بر زحی آنحضرت ثانیاً  
برای عجم باشد و منشی شود بر عرب از احادیث همچنین فهم میشود که بعثت آخر الزمان در  
عجم باشد هر معنی که هنگام وجود آن نزدیک شود طوابع آن نمودن کرد و بتا بشر و لایح  
آن ظاهر و کند مانند صبح که پیش از طلوع افتاب مدتها از زمان آن معنی تمام در میان آید  
اول و آخر آن بهم درآمیزد و جماعتی از امت آخره محمدیه که پیمان بسته اند بر نامه اخوانیه الهیه  
خواستند امت با آن زمانه اول و آخر داشته بهم پیوندانند در ماه ناسعه بتجدید موعود  
و اندراج در طائف ظاهرین الحق استاد کی نمایند و صدق و تمام خلقنا آمد به هدین

↓  
بک  
عمر  
بک  
↑

### تذکره امامت خاصه

بالحق و به بعد لون کردند و باید که بوفای ان پیمان خود را بمقتضای همت خود رسانند  
و خود مندی و جوانمردی خود بخدای مؤمنان نمایند الی اخر ما ذکره و لا یخفی که اینمذهب  
بیزخلاف مقتضای اخبار متواتره است که مصرح است باینکه قائم آل محمد فرزندان صلبی امام  
حسن عسکری خواهد بود و از ذریه رسول و ستمی الخضر خواهد بود پس چگونه شود  
که او عجم باشد و حدیث لو کان الایمان فی التراب لالتقی بهر اینمذبی ندارد و از اینجا نیز معلوم  
شد بطلان دعوی شیعی و دعوی نامی از صوفیه مقام مهدویت را که در سنه ثمانه بوده است  
و او در کتاب خود میگوید که و اینجا آنکه اول محمد عربی آمده ام اخر محمد و عجمی بیایم تا با واسطه  
دوازده بانکه اهل بیت راست اهل بیت کورم و مرا اینجا آنکه اول امی امدم اخر عامی بایامد  
تا بکلی شیخ شاطیهم و مرا اینجا آنکه اول شیخ نمودم اخر حقیقت بایم نمود تا با اول و اخر کامل امیر  
فوق مرتبه ها منبر جماعتی از جها آنکه ابن عمرها پیدا شده اند و معروف بنا بپایند و  
معتقدند باینکه قائم آل محمد ظاهر شد و او پس مرد برانی بود از اهل شہر آنکه مملاتی برهم  
بافتند که لفظ شرع در سنه است و بمعنی دارد و انها را بهتر از قرآن دانسته و ما کاتب علیهم  
در رد این فرقه نوشته ایم مستی بر جرم الشیاطین فی رد الملاصین اگر چه نطق بیان از  
احاطه بمفاسد اینمذهب ضلالت این فرقه ضاله قاصراست تا آخر همان بسیار بد با جاهله  
و پستی ای کوه استنبان تا که رازدستی با خاری میگویند خروج قائم پنج مبر در درخت  
برهوتی و امام بشناس و در نه چنان سراید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی که شیعیان  
خوشتر باش باضعف تا توانی بیارند بر نه خوشتر ز تند سوز در غیبت امامت اجر عمل زیاد  
پس صبر کن تو ای فیض به التیکه هستی فسر قره تا سعیر آنکسانی بود ندکه قائل شدند باین  
که قائم غائب می همان محمد بن علی بود که برادر امام حسن عسکری بود و مردن او در حیات  
پلور در رد این فرقه کافی است فرقه غایبه آنکسانی بود ندکه قائل شدند با امامت جعفر مرتضی  
بگذاب که بر برادر امام عسکری بود و آنچه معروف است از او من اغال شیعیان در رد او



ترا فاضل خاصه است

۱۶۵

او کافی است و حدیث یاعم تاخر فان الحق بالصلوة علی مشهور است فرقه یازدهم  
 کسانی بود ندکه می گفتند علی بن الحسن عسکری ع امام است بعد از پدرش و اکنون زنده است  
 و غائب و او است که در آخر الزمان ظاهر خواهد بود بدو زمین را بر خواهد کرد از عدل و حدیث  
 بواسطه اسمی در دین آمده است فرقه یازدهم کسانی بود ندکه کان کرد ندکه  
 حضرت امام حسن عسکری نمرده است و واقعه ای است که در آخر الزمان ظاهر میشود فرقه  
 سیزدهم متوقفند و آنها کسانی بود ندکه می گفتند شکی در امامت امام حسن عسکری  
 نداریم و لکن بعد از او نمیدانیم که امام کی است یا جعفر یا در اوست یا غیر اوست پس قائل  
 با امامت احدی نمیشویم تا دلیل معلوم شود بر امامت کسی فرقه چهاردهم  
 اندکه قائلند باینکه محمد گمان موسی بن جعفر است و این فرقه قائلند بعضی را کمان استند که  
 آنحضرت نمرده و خواهد مرد تا آنکه که ظاهر شود و زمین را بر او عدل نماید چنانکه بر شده  
 باشد از ظلم و بعضی را چنان گمانند که مرد و لکن در آخر الزمان زنده خواهد بود و صف  
 قائمست موعوده و این فرقه نیز اختلاف کرده اند و سایر امامانی که قائم مقام او شده اند  
 پس بعضی را کمان استند که امام نبودند و لکن از جانب آنحضرت امر او فرمان فرما بودند  
 و بعضی گفتند که آنها کمره و عاظمی بلکه کافر بودند و بعضی از واقفیه در موت و حیات آن  
 حضرت متوقف شدند و آنها را مظهر پیکویند و بالجمله این فرقه بحلیت را بهم قائمست  
 استدل کرده اند و این حدیث با احادیث متواتره نتوانند معارض شود فرقه پانزدهم  
 و سیه اند و آنها کسانی بود ندکه قائلند باینکه حضرت امام جعفر صادق نمرده و نخواهد  
 مرد تا آنکه در آخر الزمان ظاهر شود و اوست قائم موعود و در میکند اینده بی تواتر اخبار  
 موت آنحضرت فرقه شانزدهم کسانی هستند که قائلند باینکه محمد بن الحنفیه  
 زنده است و در جبل رضوی پنهان است و در نزد او از جانب حق غسل و آب است و در  
 آخر الزمان بوضو قائمست ظاهر خواهد شد و بعضی میگویند که او مرد و لکن زنده خواهد شد

فصل  
الاعمال  
اول  
و ظلال  
میزند



حکایت خاصه امین

در  
و ع  
ب  
↑

فرقه هفتم کسانی هستند که میگویند عبد الله پسر محمد بن الحنفیه زنده  
 و عاشق است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد **فرقه هجدهم** اسمعیل است که  
 میگویند اسمعیل پسر حضرت صادق ع قائم آل محمد است و باید در آخر الزمان ظاهر شود  
**فرقه نهم** کسانی بودند که پسر همین اسمعیل و محمد موعود دانستند **فرقه**  
**بلیستیم** جماعتی اهل سنت اند که میگویند قائم موعود همان عیسی بن مریم است و اینند  
 نصاری است که معتقدند باینکه او در آخر الزمان ظاهر میشود و بالشکر ابله پس مقاله  
 میکند و در مجال را میکشد چنانکه یهود را کافر است که مهدی موعود از اولاد است  
 و نامش رابع است که در زمان حضرت داود غائب شد و گشته در جلال است و با  
 بچله این فرقه حدیث لامهنگ آلا عیسی بن مریم است و اینچندت ضعیف و قابل تاویل است  
 پس مغایرت اخبار متواتره مرویه بطریق شیعه و سنی نیست که صریح است در اینکه قائم  
 موعود از اولاد رسول الله و نامش نام اوست و در زمان او عیسی بن مریم خواهد کرد  
 و از اتباع خواهد بود و از اینجا معلوم شد بطلان آنچه در بعضی از کتب عرفاست باین لغزش  
 سؤال آنکه مهنگ گفته میشود کدام شخص است جواب آنکه مهنگ گفته میشود شخص علیست  
 لامهدی الا عیسی بن مریم انهم و جموع اهل سنت نیز باشد شیعه اثنی عشریه موافقت  
 در اینکه باید در آخر الزمان شخصی از ذریه رسول الله بیاید که مروج دین باشد  
 پس عالم را بران عدل نماید و لکن بعضی از آنها میگویند که آن شخص امام نحو خواهد بود و لکن  
 پادشاه مقتدری خواهد بود و شیخ محیی الدین که از علماء و عرفاء این طائفه است در  
 فتوحات مکیه میگوید که برای خداداد زمین خلیفه ایست که پسر او خواهد از عزت رسول  
 او را فرزند افراط است و اسم او موافق اسم پیغمبر است و جدا و حسین بن علی است بیعت  
 خواهند کرد و مردم با او در حرم خدایان رکن یمانی و مقام ابرهیم و سعادت مندترین  
 مردم بصحبت او اهل کوفه خواهند بود و خواهد نمود مردم را بدین خدا بشهر و بر طرف



## در امانت خاصه است

خواهد ساخت مذهب مختلف را و باقی خواهد گذاشت مگر در حق را و بیعت خواهد کرد  
با او عارفان و ذانیان از روی شهود و کشف بشناختی که از جانب خدا باشد و او را امر آن  
باشد از جانب خدا که یاری نماید او را در دعوت مردم بدین و دشمنان او مقرر علیا  
و از باب اجتهاد ندانند که ایشانرا اعتقاد است که زمان اجتهاد منقطع شده است و  
بعد از آن مجتهدین نهاد یک مجتهد که خواهد آمد تمام شد ترجیح کلام او و فقره اخیر اشاره  
است باینکه اهدیست میگویند که اجتهاد بر آن حنیف و شافعی و حنبلی و مالکی ختم شده است  
و از اینجهت است که از مذاهب اربعه خارج نمیشوند و اجتهاد در فهم کلمات این چهار است  
و باجمله شکی نیست در اینکه باید در آخر الزمان شخصی بیاید که همه دینهارا یکی نماید و  
اختلاف از میان بردارد و امر آنها را بعد منظم سازد اگر چه هر فرقه از ابا اسم خاص و  
مخصوص خوانده است و در کتب سابقه نیز اشاره بامدن چنین کسی شده است و در جمله  
از آنها تصریح است باینکه او از ذریه خاتم الانبیاء خواهد بود جاما سب حکیم که جوهر  
جوهر پیغمبرش میدانند در کتاب خود که از گذشته و آینده خبر میدهد و میگوید که این پیغمبر  
آخر پیغمبران است که در دنیا کوههای که پیدا شود و برشته سوار شود و قوم او هر شتر  
سوار باشد تا آنجا که میگوید که از فرزندان دختر این پیغمبر که خورشید جهان و شاه زنان نام  
دارد کسی پادشاه شود در دنیا حکم بر زنان که جانشینان پیغمبر باشد در میان مکه و مدینه  
و تأقیامت متصل باشد و اما دلیل بر اینکه دارای مقام قائمیت و زینبندگی منصب مملو است  
محمد بن الحسن العسکری است علاوه بر اجماع طائفه حقیقه اثنی عشریه بر این مطلب بلکه ضروری  
بودن آن از مذهب این فرقه ناچیز همان دلیل است که دلالت میکند بر امامت سائر ائمه  
از خصوص متواتره باینکه خلفاء رسول دوازده تن پیشا شدند و نقباء بنی اسرئیل و در  
جمله آنها تصریح با اسم و وصف هر یک از آنها شده و همچنین تصریح شده باینکه قائم آنها  
از ذریه حسین بن علی است و اینکه هم فرزندان او خواهد بود و عاقبت خواهد شد چنانکه بطولید





## در آفاق خاصه است

همه سلطان شده اند من با این دانش ناقص که بخود پندارم رخصتی میکنم از مردم نادان که میرسد  
 سبب غیبت مهمک ز خود جسم گفت فیض این قصد دراز است بقران که میرسد و اما حکمت سبب  
 پنهان شدن انجناب پس بعضی را که استکان معلوم نیست بلکه از اسرار مکنونه است  
 عبد الله بن فرج قطیفی در کتاب هذایه کلماتی میفرماید که ترجمه اش این است چون ثابت شد  
 یاد له عقلیه و نقلیه که زمان خالی از حجت نمیشود و اینکه خدا مر تکب فعلی میفرماید  
 اخلاص بولجی نمیفرماید و اینکه واجب نیست بر ما شناختن حقاقت چیزها از آنجا که با خبر است  
 قوه بشریه از ادراک جمیع امور جاثراست که حکمت پنهان شدن حجج این امت مخفی باشد  
 و دران مصلحه باشد که ما ندانیم ننگون غیبه امر من امر الله و ستر من سر الله و علة مطویه  
 عن عباده الله و مؤبدلها طلب است حدیث جابره که عرض کرد و للقاء من ولدك غیبه قال  
 ای ربی و لیحکم الله الذین امنوا و یحیی الکافرین یا جابران هذا الامر من امر الله و ستر من  
 ستر الله بطوبی عن عباده الله و آیاتك و الشك فان الشك فی الله کفر و در بعضی اخبار است  
 که اذن داده نشده است برای ما در کشف این امر و بعضی گفته اند که حکمت انستکه مؤمنان  
 از اسرار یک قران خارج شوند زیرا که آنحضرت بشیر ظاهر خواهد شد و خواهد گشت جمیع  
 کافر از او پاک خواهد ساخت زمین از لوث و چون تمکارات و حکمت مهلت دادن خدا  
 ایشانرا برای ان مؤمنانی هستند که در صلب آنها مینباشند پس خدا پنهان کردن حجج خود  
 زاد را بهندت تا اسپس بمؤمنان نرسد چنانکه در حکایت حضرت نوح تا خبر وعده خدا او را  
 بهلاکت قومش شنیده و از جمله اخبار چنانکه مستفاد میشود که حکمت خوف آنحضرت  
 است از دشمنان حضرت صادق فرمود ان للبلاد غیبه ان یقوم زداره عرض کرد که  
 سبب فرمود بخان و او میبید الی یظنه مهترسد که او بکشد و شکست را پاره کند  
 و در بعضی اخبار است که چون امام حسن عسکری وفات کرد معتمد عباسی موکل کرد  
 بر خانه آنحضرت کسی که از امر فرزندش تفحص نماید و او را بکشد زیرا که این مطلب دانسته بود که این

↓  
 ۳۹  
 ↑

## حکما فاضلا صراحت



فرزند قائم خواهد شد بسبب و مال خواهد شد مشرق و مغرب پس خواست تا او را بکشند  
چنانکه فرعون نسبت بموسی که چون دانست که زوال ملکش بدست او خواهد بود و خنجر  
است که حکمت امتحان خلق در زیادتی ابرو موثمان باشد در صبر و ابتلا باعداء و در انظار کشیدن  
ظهور او در بعضی اخبار است که آن وجه الحکم فی ذلک لانه کشف الابعاد ظهوره کماله  
سینکشف وجه الحکمة فیما اناه المحض من خرق السینة و قتل العلام و اقامة الجهاد و سوا الح  
تکی باشد آنکه همگ ما هر ده در شود و بن راز سر هم بهر حاله سمر شود گویند کار ما بقدر  
نکو شود آری شود و لیک بخون جگر شود و از اینجمله معلوم شد جواب این سخن ملا سعد  
تفتازانی که میگوید بیعت شدن چنین امام با این غیبت بی فایده است زیرا که مقصود  
از وجود امام برپاداشتن شریعت و حفظ نظام و دفع جور از بنی آدم است پس چون  
دست کسی با او نبرد بدین و نبودنش مساوی است و جوابش آنست که وجود الامام  
و تعریفه لطف اخرو و وحدیت جا بر است فقلک یا رسول الله فهل لشعبنا انتفاع به فی  
غیبتة فقال ای ما لذلک یعنی بالنبوة انهم یتضحون بنوره و ینتفعون بولایتة فی غیبتة  
کانتفاع الناس بالشمس وان تجلأها سحاب یا جابر هذا من مکنون سر الله و مخزون علمه  
فاکتفوا من اهل خیانکه مردم بخورشید منتفع میشوند اگر چه ابر خاجب او شود بان حضرت  
منتفع میشوند در حال غیبتش زیرا که او از تربتها باطنیه است که اگر نباشد نظام عالم مختل  
میشود و او را نسبت بمستعدان فوضائی است لانهایه که اگر نباشد دستگاه علم و  
حکمت پیچیده میشود اگر انشاد بن پرورد نواز در خواطر ما را بیشتر بود و در مشخوش مرافقا  
جانها و امن از آن نور و نورترین که همگ داشت دانستیم که طاعتها شود غایت ناپدید بکن  
ما را حدیث از شوق نشه کوز سر عشق که جزو که کس نکشود و نکشاید بچکمت این مخمار آری کس  
کوئی که ظهور امام لطف است و منع لطف روانیست بلکه لطف خدا و اجیاست کوشم  
که سبب این منع خود مردم شدند چنانکه دانستی پس هر حق بحق نباشد ای آنکه تو مولای  
زمانه



## سر افامه خاصه امین

↓  
 ❦  
 ۲۷۱  
 ❦  
 ↑

زمانه از انسانی ما با توندان بهم سخن خبر سلامت بی جنت خوکار جهان راست نیاید پیوسته  
 شد این سلسله تا روز قیامت فیض از در تود و ورشدا از شومی اعدا عصیان گری کرده  
 و بر ماست غرامت و از بعضی اجبار مستفاد میشود که تاخیر ظهورش را سبب عدم  
 استعداد زمان و اهل انست و چون زمان زمان عدل شود و مردم مراد و عدل  
 باشد انحضرت ظاهر شود پس زها باید بگذرد تا مردمی مستعد پیدا شوند و کسب و خرا  
 کرده شها با این زمان عدل نمودار کرد عشق جولان میکند تا یار در را دم آورد تا غما  
 پرد ها و دراز و پیغام آورد تا که ماهی را که هر دم میرود در پرده با هزاران مکر و شیوه بز  
 یام آورد و نموی و میله می در نظری پرورد تا می جز ازین در ساغر و جام آورد و از  
 شبهات و اهی که در این مقام کرده اند انست که چگونه میشود انسانی تا این مدت متطاوله  
 زنده باشد و جواب انست که استعداد این مطلب برای انست که خارق عادت و خلاف امر  
 متعارف است و الاشکی در امکان و نیست و در تعلق قدرت حق بان شبهه نیست پس  
 چسبندگی دارد که این مطلب نیز از معجزات انحضرت باشد زیرا که معجزه چسبندگی خارق عادت  
 باشد پس چرا صاحب این شبهه در سائر معجزات شبهه نمیکند و حال آنکه همه آنها خوارق  
 عادت میباشند و این جمعی از سعد و اوستقیان زیاد بر اینست در دنیا باقی مانده اند و عوج  
 که سه هزار و شصت سال عمر کرده و از زمان نوح تا زمان موسی باقی بود و حضرت موسی  
 او را گشت و نوح ۴ ده هزار و پانصد سال بر قوی عمر داشت و خضر و الیاس تا کنون زنده  
 میباشند و کسی استعداد نمیکند پس چگونه استعداد میشود باقی بودن مثل قائم آل محمد  
 که در کجا آنها آسمانی و عده سلطنت و دولت او داده شده و همه مردم را با ملائکه بشارت  
 داده اند پس چنانکه سائر اطوار و افعالش غریب خواهد بود چنانچه او که عمر او نیز  
 برخلاف عمرهای دیگران باشد تا هم زمان بزرگوار نامشربا بر مشهور و بجزر خوانون  
 دختر قیصر روم بود و بعضی گفته اند که دختر پشوعان قیصر و از نسلش معون بود و بعضی

# سزاها من حاصل من

۳۶۲

نامش را بر همه و بعضی حکمه و بعضی صیقل گفته اند در حدیث بشیر بن سلمان که حضرت امام  
حسن عسکری (ع) او را برای خریدن جاریه فرستاد مذکور است که آن کثیر گفت تا ما ملکه  
بنت یثوعا بن قهر و ملکان الروم و امی من ولدا الحوارین بنسب الی وصی المسیح شمعون و این حدیث  
مشتمل است بر قصد طوبی که ذکرش مناسبت این مختصر نیست و ولادت آن بزرگوار در سنه  
دویست و پنجاه و پنج از هجرت بود بنا بر قولی در آخر خلافت المهتدی بالله و بنا بر قولی  
جهل و یکروز از خلافت المعتمد بالله گذشته در سنه دویست و پنجاه و شش بود و مشهور  
است که ولادتش در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بقولی روز جمعه و بقول سندی  
شعبان و بقولی چهاردهم و بقولی شنبه بیست و نهم ماه رمضان بود و در حدیث محمد بن  
القاسم است و کان الذیلة الجمعی لثمان لیا لخلون من شعبان سنه سبع و خمسين و ما بین  
من الهجرة و بروی لیلۃ الجمعة النصف من شعبان سنه سبع و تفصیل و کیفیت ولادتش  
مشهور است و هنگام وفات پدر بزرگوارش پنج سال از عمرش بیشتر گذشته بود انا الهکمه  
و فصل الخطاب جعله لیلۃ للعالمین و انا الهکمه و فصل الخطاب جعله لیلۃ للعالمین و انا الهکمه  
کا اناها یحیی بن زکریا صبیبا و جعله اما ما فی حال الطفولة الظاهره کما جعل علی بن مریم فی  
المهد نبیا و بعد از یکسال از وفات پدرش با چهار ساله در سنه شوال در سر راه خانه خودش  
غائب شد و در غیبتش یکشنبه یا جمعه ده ماه شوال بود و از بعضی از اخبار چنان مستقفا  
میشود که در همان بوم ولادتش غائب شد و در حدیث حکمه شامی منصرث الیه من الضلالم  
اره عنده فتمنئ فقال یا عمه هو فی ذابغ الله الی ان یاذن الله فی خروجه و در حدیثی دیگر  
است که استودعناه من الذی استودعنا مومس و حکایت فرستادن معتقد سنفرا برای  
کشتن انحرث و دیدن او را در کتاب که مشغول نماز بود معروف است پس یکی از حکمتها  
غیبتش خلایق از شرع اعدا بود و آن حضرت را و غیبتش بود اول صغری که آنرا قمری بن  
کونید و این غیبت بعد از ولادت او بود تا آنکه که در یکروز اسفندی در نای خاصی نمود و مدت



## حکرافاضل خاصه است

ابن عیث شصت و چهار یا شصت و هفت یا شصت و نه سال بود و بعد که ابن اخیلا  
ناشی از اختلاف در مبدء عیث باشد که یا بعد از ولادت بود یا بعد از وفات پدرش  
و سفره و فواید حضرت در این مدتی که بخدمتش می رسیدند و خواص مردم را به مجلس  
میرسانیدند و برای عرائض و مسائل مردم می گرفتند بسیار بودند و لکن معروفین  
انها که مرجع کل بودند چهارند عثمان بن سعید عمری و محمد بن عثمان و حسین بن روح  
علی بن محمد سمری و اینها هر یک بعد از دیگری بودند و کبری و انرا طولی نیز گویند  
و بعد از وفات علی بن محمد سمری بود و گفته اند که او در نیمه ماه شعبان در سنه سیصد  
پست و نه از هجرت وفات کرد و حضرتش از از وفاتش خبر داد بود در توفیق مبارک  
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد المرعی اعظم الله اجرک و اجر اخوانک منک فانک منک  
ما بدینک و بین سنتایام و جامع امرک و لا توصی احدی قوم مقامک بعد وفاتک فقد  
فقت العیبة العامة و لا ظهورا لای بان الله و ذلك بعد طول الامد و قسوة الطیب املا  
الارض جورا و گفته اند که روز وفات سمری بکلیتی صاحبک فی و علی بن بابویه قمی نیز وفات کردند  
و بالجمله بعد از وفات سمری دیگر حضرت را ناشی خاص نبود بلکه علمای شیعه خود را هیچ و  
نائب عام خود قرار داد و اگر چه جمعی کثیر در زمان عیث کبری هم خدمتش رسیدند و لکن  
انحال و زانشان خند و از بعد از آنستند پس توانیم که حدیث لعن بر مدعی مشاهده را همانیم  
بر مشاهده یکدیگر و انحال شناخته باشد و مجمل که فراد مشاهده با دعوی نیابت باشد  
چنانکه از جمعی از ملاحظه صادر شد بعضی گفتند که آنحضرت را در زمان عیث صغری  
بکر و جبهه انبی بود از اولاد ابی طرب وقت ظهورش معلوم نیست بلکه اسرا الله است  
اگر چه اخبار بسیار در علامات ظهورش وارد شده و در بعضی اخبار است که آنحضرت  
در روز عاشورا و شب ظاهرا خواهد شد و عن الصادق لا یخرج القائم الا فی روض من السنین  
احکام سنه ثانی و عمر او سبع و تسع و یا این طول عمر چون ظاهر شود جمیع سال نماید و هفت

ت  
۳۳۳  
ت  
↑

### در اقامه خاصه امین

سال که فائده هفتاد سال باشد یا سلطنت نماید پس زن ریش در آنجا و بی بر سر زنند  
 و او را شهید نماید و حضرت امام حسین بگفتن و در فلش اقدام نماید و نزد قبر رسول الله او را  
 دفن نماید و نام این بزرگوار محمد است و ذکر شود در زمان غیبت منتهی عنه است نهی محمدی یا  
 نهی و ظاهر اینست که حکم نهی نقیه باشد و در بعضی اخبار است که او را حجت محمدی گویند  
 و کینه او بوعبدالله و ابوالقاسم است و القاب شریفه اش بیار است و از اینجمله است حجت  
 زیرا که غالب میشود بر همه خلق پیر همان ولایت و دلیل امامت و شمشیر سلطنت و دوام  
 دولت تا روز قیامت یا آنکه بوجود او تمام میشود بر خلق حجت بالغه حق و بان احتیاج مینماید  
 در مقام خست خلق و از اینجمله است خلف زیرا که او جانشین هر امامان هدایت است و  
 منظر زیرا که هم مؤمنان انظار ظهورش دارند برای کشف معضلات و خلاصه از آزار باب شقاوت  
 و دست از خواریهها و مملکت در دعای افتتاح است که اللهم بمهبتنا و اشعب بمصدا  
 و ارق بهفتنا و اکثر بهقلنتنا و اعز به ذلتنا اه شعر حضرت نادر صیانت کنفتان خواهد شد عالم  
 پر در گزینا که جوان خواهد یعنی این پیره شیخ غیبت محمد روزی از دم صبح حضورش بر لعان خواهد  
 شد عالم او پر شود از جور و ستم با کی نیست از قدم شده دین امن و امان خواهد شد مشکلا  
 بدینا شده عمریست که حلالنها هم در مخطان خواهد شد و صاحب الزمان زیرا که فرمانبردار  
 عصر و متصرف در امر این زمان است و از اینجاست که او را صاحب الامر نیز گویند صاحب الامر  
 مکرناز کداری بکنند راه بنماید و با عدل قراری بکنند و قائم آل محمد زیرا که چنانکه خدا قائم است  
 است او بعدل قائم است یا آنکه قائم با مر خداست قال الله عن منا اماما مستترا فان اراد  
 الله اظهار امره نکت فی قلبه فظهر فقام با مر الله و یا آنکه ظاهر میشود با امامت بعد از غیبت و  
 نمودن شر از دعوت و یا آنکه دیدند او را ملائکه در مخطاحی از نور در حالیکه ایستاده بود  
 و نماز میکرد و میگفت زیرا که راه بافته است با سر الهی و معارف ربانیه و هاد زیرا که راه  
 نمائیده است طالبان را بسوی حقائق ایمان و قائم الائمة رضایم الا و لایاء زیرا که دوده امامت



## در افاضت خاصه است

۴۷۵  
 ۴۷۵  
 ۴۷۵

و ولایت با و منتهی میشود چنانکه دوده نبوت و رسالت بجدش رسول الله صحت می شد و  
 خاتمیت خاص او شد صبر بیدار الله قسطا و عدلا بعد ما ملکت ظلما و جورا اش یعنی بواسطه  
 آن بزرگوار بر می فرماید پروردگار ز ما این را از عدل و داد بعد از اینکه پر شده باشد از  
 ستم و جور و فساد و در این فقره اشاره بدو مطلب است اول آنکه از علفات ظهور با هر انور  
 انور و ظهور ظلم و فساد است در اطراف عالم و در گردانیدن عامه خلق است از حق و بسپا  
 شدن معصیت است در میان آنها و مندرش شدن احکام و حدود شرع است و در رفع کفر  
 و نفاق است در میان مردم از اضعاء صلوات و متابعت شهوات و میل بخواهشهای  
 نفس و تعظیم اصحاب مال و فریختن دین بدینا و معروف شمریدن منکر و منکر دانستن معروف  
 و امین قرار دادن خیانت کار و خائن شمریدن امین و تصدیق کاذب و تکلیف بیضارت و امانت  
 نشاء و مشورت امام و نشستن اطفال بر منبرها و شوخی کردن ببلوغ و ندادن زکوة و جفا  
 کردن بپدر و مادر و تشبیه کردن بزنان و تشبیه شدن بزنان بمرذون و شیوع هوا و مسیاحت  
 و سوار شدن زنان بر زین و قبول شهادت زورورده شهادت عدول بسیار شدن زنا  
 و قتل النفس و خوردن ربوا و گرفتن رشوه و قطع ارحام و محکم ساختن عمارتها و وضع شدن  
 حلم و بسیار شدن ظلم و فساد شدن سفیهان و مشورت کردن با زنان و فاجر شدن امراء  
 و ظالم شدن و ذراء و خائن شدن عرفاء و فاسق شدن فجورها و زینت کردن قرنها و مسجد  
 و بلند ساختن منبرها و احترام گرفتن از اشرار و مختلف شدن دنیا با یکدیگر و شکستن عهد  
 هم شریک شدن دنیا با شوهرها در تجارت بجهت حرص بر دنیا الخ غیر ذلک از امور دیگر  
 ذکر شده است در حدیث سلمان و غیر آن از اخبار متکثره و عقل سلیم نیز بر این مطلب  
 شهادت میدهد زیرا که غرض حق از ایجاد خلق معرفت و عبادت بود پس چون هر خلق  
 نزدیک شود که بندگی شیطان اتفاق نمایند پس اگر خداوند کاملی را برای هدایت نفرستد  
 چراغ معرفت نخواهش میشود و بدینان عبادت خراب میگردد پس غرض خدا از خلقت بعل

در افاضت خاصه است

# کرامات خاصه امین

۴۷۴

نمی آید و از این جهت بود که آمدن هر پیغمبری و ولایتی مقارن اندازد و شرعی و شیوع ظلم و  
ضناری بود و از این جهت است که خداوند واجب کرده است بر علماء اشد داخل کردن آنانکه  
از راه حق بیرون نروند و قاطعان طریق ایمان آنها را غارت نکنند چنانکه بر عوام واجب کرده  
است رجوع بعلماء را در مسائل دین و تحصیل یقین پس نزد علماء آنکه بگویند چون ما خود  
رستند ایم چشم از مردم بسته ایم و چون ما خود تکالیف شرعی را دانستیم ایم بی اعتنائی زانها  
ایم و چون ما راه عبادت و معرفت را یافته ایم عوام الناس بجز خلیفاهند بر و ندانند ما این سخن را  
بمعنی است زیرا که تکلیف طبیب معالج مریض است و تکلیف بنیاد سنگبری کوران است  
اگر بپویی که نایبنا ایچاه است اگر خواوش نیشینی کنایه است اگر چه عالم را در معاشرت با جاهل  
بسیار روزیهای پلشمار است چه روح را صحبت ناچسبند عذابی است آیم و لکن اجرش در نزد  
پروردگار بسیار است چنانکه در اخبار متواتره که در فضل علماء وارد شده اشاره بان شده است  
و اگر اینهم نباشد سوره مبارکه والعصر آن لفظی خسر الخ کافیه است زیرا که حکم مؤکد فرموده  
بر همه افراد انسان بزبان کاری و خسران مکرانکسان که علاوه بر ایمان و عمل صالح توابع بحق  
کنند و وصیت بقیه نماید قطب الدین بن محی الدین الخرقانی الکوشکاری در یکی از مکاتبات  
خود میگوید که شرط خروج از مرده خاسرین بقول کلام ربنا العالمین است ایمان و عمل صالح  
و توابع بحق و صبر بر محرمه اینک شخص در غیر ایمان آورد و عملش ایستد کند کافیه نیست تا اترقان  
که غمخواری دیگر برادران مؤمن کند و ایشانرا نیز بر همان چه خود بران است از ایمان و عمل  
صالح دارد و گمان نبرد که اگر ارشاد ایشان کند و ایشانرا بطریق سلامت راه نموی نماید  
او خود ساله ماند برای آنکه بخادم همه بهم باز بسته اند همچون اعضای جسگ واحد و اثران  
بعضی بعضی بالضرورة و اصل است چنانکه اگر عضوی در دناک باشد مزاج سائر اعضا  
بدن سبب متغیر گردد و از حد اعتدالی که دارد بیرون رود و از اینجا است که حضرت رسالت  
پناه محمد فرمود مثل المذاهر فی جود الله و الواقع فیها مثل قود استهم و اسفینه الخ







# در افاضت خاصه است

۴۷۸

گزیری نباشد چه اگر ایند و مطلب نباشد غرض الهی از خلقت باطل کرد بدلی چون ظهور  
 قائم و قشش نزدیک شود در فرقی علم و تعلم و طومار و عمل پیچیده شود بحدی که عوام را  
 هرگز بر سر نیافتد که از مسئله از مسائل بدین خود پرورش نمایند و علماء را شوق نباشد  
 که غلق را بپندری و نصیحتی از خواب غفلت بیدار و از شراب جهالت هشیار نمایند و اگر  
 هم گاه کاهی بخی از بدین گویند کسی نپذیرد و اگر نصیحتی نمایند شوخی ظرف انکارند  
 پس رفتن رفتن نشانهای بدین مندرس و انوار علم و عبادت منطرس کرد و چراغ معرفت  
 خاموش شود و ظلمت شب جهالت عالم را فر و کبر در پس نزارهای پیدا باشد و نه راهدانی  
 و نه بمقتضای التبی از اجاوز عن حده انعکس علی ضده و وجوب لطفت بهر خدا صبح خود  
 قائم ال محمد طالع کرد و خورشید جهالت ظاهر شود پس ظلمتهای جهل و ضلالت را بر  
 طرف نماید تا لباقره لا یقوم القائم الا علی خوف شدید و زوال و فتنه و بلا و یصیب الناس  
 و طاعون قبل ذلك و سیف قاطع بین العربی اختلاف شدید بین الناس و تشنگی و بیابان  
 و تغییر من خالهم و تحقیق انهم طلب یعنی کثرت ظلم و فساد و اندک اعلام علم و رشاد در بدین  
 زمان موجب امیدداری است بقریب ظهور آن بزرگوار <sup>محمد</sup> و در آن جناب همه یک پیش از  
 آمدن حضرت الهی عشرت اشارت آمد یعنی حضور باشد جسم زمانه را جان و بر آن چهار تراوت  
 غارت آمدن لودکان عصیان در اب تو به غسل معصوم منظر را وقت زیارت شامد و اگر گوئی  
 در زمان قریب بظهور آن معدن نور انواع فتو و فجور متعارف و مشهور خواهد بود  
 پس وجه اقتضای آن که بظلم وجود چیست گوئیم اولاً که جمیع معصیتها را جمع بظلم است زیرا که  
 ظلم یا بفسس است یا بغير اگر چه بظلم بغير باشد واقع است و ثانیاً آنکه بالاترین معصیتها ظلم است  
 ظلم است که عارتها را خراب بنیاینها را بران میکند ظلم است که خرمنها را بر او بیاورد  
 ظلم است که ریشتها را محکم بر میکند دعوت المظلوم مستجاب بود و لو کان فاجر اشد کنز آنکه  
 ناکار از کبیری و عابدت خلوت گزینی هما ناکفته اند که خار بن ظلم و بخر خنطه نامت ثمر نیست



## کرامات خاصه است

↓  
 ۲۷۹  
 ۲۷۹  
 ↑

در فرجه ستم جز خوشه علامت حاصل نیست که وسیع علم الذین ظلموا ای منقلب یقبلون  
 ستم کن زندامت بر سرش ز فرج روز قیامت بر سرش از نوش پزان غاده لپرسیدند که با چند  
 فلکم که داشتی چه شد که طریقه عدلک پیش گرفتی گفت روزی برای سکی اخفند دیدم ناکا  
 پیاده در رسید پای پای سکنهاد پای سکنه را بشکست و چون بر خوراه رفتن  
 پیاده زاد دیدم خفند ناکاه سواره بی محابا استیلاخت پای ان پیاده را شکست هنوز  
 اسوار از نظرم دور نشده بود که دیدم پای اسبش بسوزاخ موشه رفت پای هر که کز  
 را کب بشکست پس مرا بقیه شد که انش ظلم خانه سوز عمر ظالم است و هر عملی از امکافانی از  
 پاست چه بگذرد می باشد این زانف که لازم شد طبعیت از امکافان و نعم ناقبل الله  
 هر که بید کرد بیدار شد هم سید خوشتر گرفتار شده طلب و م آنکه در عصر ظهور سلطنت  
 ان بزرگوار همه کارها بر میزان عدل و قسط جاری خواهد شد زیرا که شرع احمدی صیقل  
 الهی است که هیچ وجه افراط و تفریط در ان تصور نمیشود که در ذنوب التسطاس المستقیم  
 و از انجهت است که این میزان و اضراط مستقیم نیز گویند و لکن منافقان امت مخرب و  
 تبدیل بنیاد این میزان کردند پس سننهای غیر را تغییر دادند و کدایش را بهو اهای نفس  
 مخرب نمودند چنانچه حرامها را که حلال شمردند و چه بسیا حلالها را حرام کردند چون نام  
 ال محمد ظاهر شود بیارود قرانی را که بر محمد نازل شده بود بیکم و زیادت مخرب و  
 تبدیل پس حکمی که اظهار نشده است برای ثقیه و خوف انحضرت اظهار خواهد نمود و هر  
 حرامی که منافقان حلال کرده اند حکم مجربش خواهد فرمود و هر حلالی را که حرام کرده اند  
 حکم جلیقتش خواهد نمود و هر سنتی را که تغییر داده اند کاه خواهید نمود و هر امری را که ترک  
 کرده اند ان بزرگوار بر پا خواهد داشت و این است معنای اینکه خواهد آمد با کتاب تازه  
 و سنت تازه نه آنکه دین علیحه بیاورد و نسخ کند بن خاتم الانبیاء را چنانکه بعضی از اهل حق  
 کان کرده اند و بالجملة چون او بیاید برای ترویج شریعت محمدیه و تکمیل طبقه علویه بیاید پس

### حکام امور خاصه امین

چون مهران الهی او باشد بکریسپاه ظلم و فساد علی منزه شود و چون چراغ هدایت با او  
 باشد ظلمت های کفر و نفاق بر طرف گردد بجای امام که این لحده ای دنیا امام که روزی بنی نماید  
 باز بنی امام که از دست رفت ملک و در بنی بنی امام که شرع محمدیاید باز رسول خدا فرمود که چون  
 قائم بایستد حکم نماید بعد در ایام چور و امن میشود بسبب راهها و بیرون بنی نماید  
 زمین بر کت های خود را وارد میکند هر حق را با هلس و با نی نمی ماند اهل هیچ دینی مگر آنکه ظاهر  
 مینماید اسلام را و اعتراف مینماید با ایمان یا نشنیده که خدا میفرماید و له اسلم من فی السموات  
 و الارض طوعاً و کرهاً و الیه ترجعون و حکم مینماید در مردم بحکم داود و حکم محمد و ظاهر  
 مینماید زمین کجیهای خود را و بر کت های خود را پس نمی یابد در آن روز کسی که صدقه و زکوة  
 باود هدیه که همه مؤمنان مستغنی خواهند بود و مستحق زکوة در میان نشان پسندخواهد  
 شد قاله ان دولتنا اخر القول فلم یبقوا اهل بیت لهم دولة الا ملکوا قبلنا کذا یقولوا ان اراوا  
 سیرتنا اذ املکناسنا مثل هیره هو لآء وهو قول الله و العاقبة للمتقين و اخبار وارده با اینکه  
 خداوند بوجود ان بزرگوار زمین را از عدل پر خواهد کرد بجد تو تراست و عقل سلیم نیز  
 بر این مطلب شاهد است زیرا که در آن زمان بمقتضای وعده که بانبیاء و اولیاء و مؤمنین  
 داده شده باید و لکن حق و نضر حق و غلبه وجود حق ظاهر شود چنانکه فرمود و عد الله  
 الذین امنوا و عملوا الصالحات لبستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیکن  
 لهم دینهم الذی ارتضوا لهم و لیسئلهم من بعد ذوقم امانا بعد و فی لایشرکون بی شیئاً و  
 معلوم است که ظلم و وجود و دکن حق نخواهد بود پس لاجرم عالم پر از عدل و داد خواهد  
 شد و باقی هر ظلمها و معصیتها با بغواء شیطان است و چون در آن عهد شیطان گشته  
 میشود جز عدل و داد چیزی نباشد و ایضا غرض کلی از املن ان حضرت است که خدا عبادت  
 شود بعبادت خالصه که شرک با او نباشد پس حکم نفس اماره بر طرف میشود و حکم عقل  
 غالب میگردد چنانکه فرموده فاذا اجتمع الیه العقد عشرة الاف رجل فلا یبقی فی الارض



## حرفه فاضله خالصه

معبود من در از الله من صنم الا وقعت فيه نار و احترق پس در اين حال جز عدل و داد تصور  
 نمیشود و اينها یکی از فوائد نظهور انتقام کشيدن از ظالمان است برای مظلومان بوجه <sup>اکل</sup>  
 و اين مطلب با تحقق ظلم و جور متحقق نشود پس کار جز بعدل نشاید <sup>شعير</sup> هر چه بعدل دست  
 کبرته باز از صنم شکست کبرته حق را ايت بلند کرده تا باطل هر چه راه پست کبرته علم و تقوی  
 کال یا بدجهل و عدل شکست کبرته ابر هست و شان شوند فانی ان نیست تمام چه هست  
 کبرته فيصل یا بدهر مهات ستر چکشاد و پست کبرته از پای در آورد عدل را چون تیغ  
 علی دست کبرته و وقایع واقعه در ایام ظهور بسینار است و از انجمل رجسالت محمد است  
 با جمعی از پیشانیان و جمعی از مؤمنان و تفصیل این مطلب موجب طول این رساله است و محمل  
 از ان در رساله علیها انرا در نموده ایم اللهم عجل فرج آل محمد خاص و اشهد ان قوا اللهم  
 و لفتنا اللهم فريضة و طاعتناهم مفروضه و مودتهم لازمة و مقبته و اقتداء بهم منجبه و  
 مخالفتهم مردية و هم سادات اهل الجنة اجمعين و شفعاؤ يوم الدين و ائمة اهل الارض  
 على اليقين و افضل الاديان المرصين شيعه و شهداء من مبدءهم تا بنك كفنار هائشان  
 واجب التصديق و فرمان برداریشان در هر امر و هر حکم است از جانب حق و در سقائنا  
 لازم و محموم است بر هر خلق و پیر و متابع ایشان سبب خلاصه از جهالت و ضلالت  
 است و نافرمانی آنها موجب عتاب و هلاکت است و ایشان بزرگواران اهل بهشتند و  
 شفاعت کننده کان در روز کفر قیامتند و پیشوایان اهل زمینند از روی یقین و بالاتر  
 هر ادویان هستند که پسندیده اند و نزد رب العالمین و مخفی نماید که دلیل بر حجیت  
 اقوال این امامان هدايت و امر کردن و ائمه و ولايت و اقطاب حای امامت هماز اتفاق فریقین  
 است بر عصمتشان از هر خطا و زلت و پاکی دامنه شان از لوث هر هوا و هوس و چون معصوم <sup>ست</sup>  
 ایشان مسلم شد و احتمال سهو و نسیان و خطا از ایشان منزع گشت لاجرم تصدیقتشان  
 در آنچه میگویند و خبر میدهند لازم است و انصاف این بزرگواران امینان شرعند از جانب

۱۸۱  
 ۱۸۱  
 ۱۸۱

### سر امامت خاندان

خدا و پیغمبر خدا و هر امینی در آنچه میگویم مصدق است و ایضا پیغمبر خدا این امام را فرمود که کتاب خدا را فرود آورده و فرموده ای تارک فیکم النقلین کتاب الله و عمری اهل بیتی پس چنانکه کتاب خدا حجت و لازم التصدیق است کلام این بزرگواران نیز حجت است بلکه چنانکه بین القبتین کتاب تدوینی حق است این امامان نیز کتاب تگویی حقند پس باید که مطابق باشد با کتاب تدوینی زیرا که کتاب تگویی <sup>بجای</sup> در حقیقت شرح کتاب تدوینی و تفسیر مجلات آن است چنانچه فرمود کلام الله ناطق منم پس مصدق کتاب تدوینی را از تصدیق کتاب تگویی گزیری نباشد و ایضا پیغمبر خدا بمقتضای اخبار متواتره فرموده است بمسک بائمه هدی چنانچه فرموده او میکم بعترتی خیر من فقد التمس فلیمسک بالقرمز من فقد القم فلیمسک بالقرمزین و من فقدهما فلیمسک بالنجوم الزاهرة سلمان تفسیر این کلمات را پرسید حضرت فرمود انا التمس و علی القم و القم قد از الحسنان و النجوم الزاهرة التسعة من صلیب الحسین و چگونه میشود که تمسک و اعتصام با لازم باشد و تصدیق اقوال آنها لازم نباشد و کلامی نشان مشان سند و حجت نباشد و اینها چون کسی مصدق با امامان آنها شد چنانچه از تصدیق بقول ندارد زیرا که امامت بمنزله نبوت است و چنانکه تصدیق نبی لازم است تصدیق امام نیز لازم است و اما دلیل بر اینکه طاعتشان بر خلق واجب امتثال امر و نهیستشان حتم است پس ثبوت امامت ایشان است که بمنزله نبوت است پس چنانکه اطاعت رسول الله بمقتضای ما انام الرسول فخذوه و ما نهواکم عنه فانتهوا و مفاد و من بطع الرسول فقد اطاع الله لازم است اطاعت نائب مناب او نیز لازم است قال الصادق رسول الله ص و نحن فی الامر و النهی و الحلال نجری مجرای احد و اما رسول الله و علی فلهما فضلها و ایضا خدا فرموده که و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و مراد باولی الامر ائمه معصومین است چنانکه در جملة از اخبار وارد شده است و دلیل بر اینکه دوستی ایشان بر خلق فرض و حتم است پس بحجت است که اینها محبوب حقیق خدا و رسولند و دوستی با محبوب حقیق خدا و رسول دوستی



## شرفا فخر خاص است

انهاست فلزوم محبت خدا و رسول ثابت است بعقل لامع و نقل متواتر من والا کم فقد والی  
 الله و من اذ کم فقد عاد کم فقد عادی الله و من احکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض  
 الله و من اعصم بکم فقد اعظم بالله و ابضا خدا فرموده که قل لا استلکم علیها اجر الا  
 المودة فی القربی و ویست که چون این آیه نازل شد پیغمبر فرمود ای مردمان خداوند بر شما  
 ها فریضه را واجب کرده است ایانجامی اوردید انرا احدک جواب انحضرت را نداد و چون روز  
 دیگر شد برخواست و این سخن را اعاده فرمود و کسی جواب نداد و چون روز سیم شد  
 این سخن را فرمود و جواب نشنید فرمود ایها الناس از شما طلا و نقره و طعام بخوایسته  
 عرض کرد ندانم کتون بفرمایا که ان فریضه چیست فرمود که خدا این ایستاده و محبت  
 اهل بیت را بر شما ها واجب کرده عرض کرد ندانم که چون فریضه این است قبول کردیم  
 الصفا و الله ما و فی بها الاسبعة سدان و ابو ذر و عمار و المقداد بن اسود الکندی و  
 جابر بن عبد الله الانصاری و مولی رسول الله یقال له اکبث و زید بن رقم و حضرت سید  
 الشاجدین فرموده که اگر مردی مانند نوح عمر کند و در نمازین رکن و مقام عبادت نماید  
 پس ملاقات نماید خدا ببرد و سستی ما این عبادت هیچ سودی نداشته باشد و رحمت مهر اهل  
 بیت نور دل بیا رایدنهای بعض ایشان رنجهای پیشماراد دشو غافل زجاء و سردی  
 و تبت ایشان که در و سر کشی اخر کزین مستی خوار و ذم القوم اثار النبوة منهم تلوح اثار  
 الامامة تلوح مهاتیه و هی الله خزان علم و عندهم سر المتهین مودع و لاعمل نیجی خدا غیر خیر  
 اذ اقام یوم البعث للخلق مجمع و لو ان عبد اجاء فی الله جاها بغیر ذل اهل العبالس  
 یفیع از خارج هر اربک جو نمخو ننگ کوه تا بکوه منافق سیاه باش از که دوستی علی  
 نیست کافر است گوز اهد زمانه و کوشیج راه باش ز بموالا کم تقبل الطاعة المفترضه و کم  
 المودة اللازمة و از اینجا گفته شده که محبت اهل بیت رسالت از اصول دین است و  
 حدیث اهل الدین الا الحب و امثال ان دلیل است بر اینکه روح همه عبادتها و حقیقت

↓  
 ۸۳  
 ↑

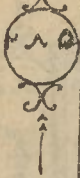


## سر افاضه خاصه است

همه شران و احکام محبتی بر زکوار است حدیث حب علی حسنه لایقتر معها سسته و  
بنصر علی لایقتر معها حسنه ستری از سر افاضه طلب است زیرا که چون روح باشد نقصان  
جسد موجب سلب حقیقت انسانی نشود و چون نباشد جسد بدنهای ممتزجه نباشد و چون  
حب علی روح ایمان شد نقصان عملی یا نیکه موجب خلود در نار باشد ندارد و ایضا تحت  
علی محبوب خداست و از محبوب اغراض میشود امور بیکه از غیر اغراض غایب میشود و مغض  
علی مغضوب خداست و حسناک مغضوب نیز مغضوب است قطب بن مجیب بن محمود الخرفان  
در یکی از مکاتیب خود میگوید که آدمی چه ایمن است که روزی از روزها کفاهی کرده  
باشد که باز سبب از نظر خدای عجم افتاده باشد و هر کس از نظر خدای عجم افتاد و مقت خدا  
اوراد ریافت رشد خویش را که کرد و سر رفته کارش از دست رفت چنانکه هر که بان نحو  
یافت و پس از آن منقلب در او دید ضلالت است و هر چند می کند همه سسته است برای  
آنکه کسی که غشاوه قهر او بپند کارش هم فغشوش است عمل خالص من بعد از وی بمنع  
الوجود است برای آنکه اخلاص ستر است از سر خدا سیکه در دل آنکس که خواهد نهد  
و نخواهد از اجزای آنکس که او را دوست دارد و بنظر لطف با او ناظر باشد چون کسی را دشمن  
گرفته باشد و مقت خودیش را بر او حلال کرده کجا نقد اخلاص در دل او نهد و کجا او را نیل  
حقیقت اخلاص که ستر که خداست ممکن باشد اعمال او آنچه از جنس سینه است خود سینه  
و آنچه از جنس حسنا است ملخول و معلول باشد و محبط و مرد و است انهمی کلام و این  
کلام نیز کشفی از ستر است بید است و دلیل اینکه متابعت آمده و سید مجتات و مخالفان  
موجب هلاکت است آنکه بلاشک ایشان واقفند بر جزای مستقیم و سالکند در  
سبیل قویم و معلوم است که تابع روند راه راست مانند آن روند بمنزل مقصود <sup>سد</sup>  
و راه راست که نمیکند و آنکس که همراه آن نمیرود لا محاله راهش کج میشود و از جاده  
مستقیم منحرف میگردد پس گمراه میشود و در بیان ضلالت نصیبی در آن درنگان



## در امامت خاصه است



ملبس شود ترسم ترستی بکعبه ای اعرابی این ره که تو به روی تبرکستان است و ایضا در زیارت معجزه  
 است من انا که فقد بنحی ومن لوایکم فقد هلك و ایضا در این زیارت است که من ابتعکم  
 فالجند ماواه ومن خالفکم فالنار مثویه و ایضا رسول فرمود که مثل اهل بدی که مثل سینه  
 نوح من زکبها بنحی ومن ترکها هلك و اخبار وارده باین منوال بجدتوا تر است و دلیل  
 بر اینکه این امامان سادات اهل بهشتند آنست که در جات بهشت بر حسب درجات  
 مؤمن است در علم و عمل و شکی نیست در اینکه این بزرگواران بر همه مؤمنان در این  
 دو مقام فرزین دارند پس در بهشت مقام ایشان بر همه فرزین دارد و معلوم است که سیاه  
 و جزو کی بیبندی در جات است و ایضا حضرت صادق فرمود و نحن سادات العباد و سادات  
 البلاد و رسول در حق حسین فرمود سید اشباب اهل الجنة و دلیل بر اینکه ایشان  
 شفیعان روز جزا اینست که شفاعت عباد است از کم کردن در جلب نفع یا دفع  
 ضرری و شکی نیست در اینکه آنها و سادات خلق مینباشند در جمیع امور ایشان و فیض از  
 مبداء فیاض باحد غیر سید مگر بوساطت آنها در جات است و واسطه فیض وجود هر مؤمنی  
 باشند که اصل هر خیر است چگونگی در سایر امور و واسطه نباشند و ایضا خدا فرموده که ولا  
 یملك الذین یدعون من دون الشفاعة الا من شهد بالحق وهم یعلمون و در جماعت است  
 که شهداء ذوالقضاء و شفعاء ذوالبقاء و نیز در جماعت است اللهم ان لورجعت  
 شفعاء اقرب الیک من محمد و آل محمد و اهل بیت الانبیاء الا انما الا برار بحملتهم شفعاء  
 و حضرت صادق فرمود که قسم بخدا که هر اینه شفاعت میکنم در گناه کاران از شیعیان  
 خود تا آنکه دشمنان ما میگویند چون این شفاعت را مشاهده مینمایند ما را شفاعت  
 و لا صدق بهم و دلیل بر اینکه ایشان امامان اهل زمین اند آنست که بر امامتشان  
 اقامه نمودیم و از پیشتر ذکر کردیم علی بن طاووس در کتاب و ضایای خود میفرماید که آن  
 علوم انتم تک کان ایتة الله فیهم و معجزة دالة علی امامتهم لانه لم یعرف لهم استاد تبرؤد

## در آقاها و صفات آنها

۲۸۵  
ب

الیه ولا اهرام شیعتهم ولا اعدائهم انهم یقرین تلك العلوم علی ابائهم عادة المتعلمین ولا  
علی صفات المدسین ولا عرف لهم کتاب مصنف اشغلوافیه ولا نالیفاورد واحفظ  
مغایبه ولم یعرف عنهم الا انه کلمات المحیثهم قام البانی بعده من ولده الذی اوصی  
الیه بالاقامة مقامه فی علمه وکلمه الختاج الیه من المختصر والکرامه ودلیل ابنه که  
افضل اوصیاء هسندالشتکه شکلی ورافضلیت خاتم الانبیاء برساتر انبیاء المست  
سیر نابده که نوابان حضرت وخلفاء واز خلفاء ونواب ساتر انبیاء افضل باشذیلغ  
الله بکم اشرف محل المکرهین واعلی مناذل المقربین وازرع درجات المرسلین حیث  
ولا یلحقه لاحق ولا یفوقه فائق ولا یسبقه سابق ولا یطع فی ادراکه طامع المح ورسول خدا  
فرمود که الله صطفانا واصطفی شیعتنا من قیدان یکون لاجساما ودر حدیث دیگر فرمود  
انا ستیدم خلق الله انا خیر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحملة العرش وجمع ملائکه الله  
المقربین و انبیاء المرسلین الی ان قال والفضل لک یا علی وللا ائمة من بعدک و حضرت  
امام حسن عسکری فرمود که صدنا ذوی الحقائق باقدام النبوة والایة ونورنا  
طبقات اعلام الفتوی بالهدایة ففتح لبوث الوغی وغیوث الندی و طغناء العدی و  
فینا السیف والقلم فی العاجل ولواء الحمد فی الاجل والامسباطنا خلفاء الدین و خلفاء  
النبيين ومضایج الامم ومفاتیح الکرم فالکلم للبر حلة الاصطفاء لما عهدنا منه  
الوفاء وروح القدس فی جناز الصاغوره ذاق من حدائقنا الباکورة و شیعتنا  
الفئة الناجية والفرقة الزکية وصار والنارده وصونا وعلی الظلمة الباعونا و سبغ  
لنا سابع الجوان بعدلظ النهران لتمام الموطه والطواسین و این کلمات از خطا المختار  
نقل شده است و در آخران نوشته است که و هذا الکتاب زیرة من جید الرحمة وقطرة  
من بحر الحکمة و کتب الحسن بن علی العسکری سنة اربع وخمسين و عاشر شهر رجب سنة  
حق بنا نور هداها طلیث نور بصیرت از در عشرت مصطفی طلبه هست سفینه خجسته



## خبراً فاما خلاصه است

عزیز و ناخدا خدا دست درین سفینه زن دامن ناخدا طلب میدم بگویش پیش  
 نمفکنند این سرش معرفت اگر کنی از بركات ما طلبی خستند هم را بگو هرزه نکره کو بگو از  
 بر ما شفا بجز از ریاضه و طلب مفلس بنویس از در ما بر نوا صاحب مدعا بیا از در  
 ما دعا طلبی اخبار و داده در افضل ثلث ال محمد از سائر مخلوق زیاد از حد احسانست و ما  
 جمله از این اخبار را در کتاب سبلة المعاد ابراد نموده ایم قال فیضیه فی کلماتهم  
 اعیان الوجود و اماناء المعبود و ابواب الملکوت و نواب المجرود و حجاب الالهون  
 اسماء الله المحسنه و صفات العلیا و العریة الوثقی سادات البشر الانوار الاربعة عشر  
 ائمة من نفع و بصائر من اهتد سیرت هم القصد و سنتهم الترشاد یدهم الله من نور عظمه  
 و دلاهم امر مملکت و ارتضاهم غیب و حکمت و اخدمهم مهلا تکلم المقربین و اختارهم علی  
 علم علی العالمین من اطاعهم فقد اطاع الله و راقبه و من عصاهم فقد جاهد الله بالعدا و  
 حارب اولئک الذین ایتناهم الکتاب الحکم و النبوة فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما  
 لبسوا بها کافرین و مخفی عن الذکاء احصا فاضلا ال محمد کما هی از جمله محالات است و الی  
 لا احصی ثناکم ولا ابلغ من المدح که هم و حدیث تزلون عن الربوبه و قولوا فی حقیقتا ما شئتم  
 فان البحر لا یزول و کلمة الله لا توصف و رایت مقام کافی است ص و اشهد ان الموثق و القبر  
 ش یعنی و کواهی میدهم که مرگ امر است ثابت و متحقق و کواهی میدهم که قبر نیز خواست و مراد  
 اقرار است با آنچه وارد میشود بر انسان در حال مردن و دفن شدن از شدت اندو و سکر است و  
 هوطن او خوفها که محسوس غریب و مدفون نمیشود و الا نفس مردن و قبر از او بریدیم  
 است که مسلم مسلم و کافر است و محل نیک احد نیست تا اقرار با انها از خواص مؤمن باشد  
 پس در این فقره اشاره و طلب است مطلب اول آنکه موت عبارت از ان نیست که حقیقت  
 انسان معدوم صرف شود مانند سائر حیوانات و مانند گیاه که میخشکد پس بر البش حشر  
 و نشری و ثواب عقابی نباشد چنانکه ظن کافر است بلکه عبارت است از منقطع شدن

۴۴

عزیز بن محمد علم اول  
 بن خلق الموت و الحیرة  
 یسوکم ایتم حسن محمدا  
 سات مجمع التورین  
 موت چست و حیات  
 حیات و مردن آرام  
 کف نه کجدهت در مرت  
 بار از تو سبیت

عنوان علم اول  
 از کتب الهی  
 شرح اشکان  
 اوست  
 در طلب علم  
 در طلب علم  
 در طلب علم

نصرت



# در مؤذرت

در مؤذرت  
الذمائم  
الکافرة

تصرف نفس از بدن و بیرون رفتن بدن از اینکه مالک نفس باشد پس روح بعد از گرفتار اعضا  
و جوارح از او باقی است و لکن یا منتقم است و یا مغلوب شخصی خدمت شاه اولیایم عرض کرد که  
مرکز برای من وصف نما فرمود مرکز یا فرموده است بنعم ابدی یا بعد از ابد یک مطیع ما با اولیایم  
و مخالف ما بدوم و شخصی خدمت علی بن الحسین عرض کرد که مرکز چیست فرمود مرکز برای  
مؤمن مثل آنست که جامهای چرکین بر پیشتر از او بیرون کنند و غل و قید را از او بترانند  
و در عوض بختی از جامها و پاکیزه ترین آنها را با و بیوشانند و مرکز برای کافر مثل آنست که  
جامهای فاخر را از وی بیرون کنند و در عوض جامهای چرکین زبر بر او بیوشانند و  
شخصی خدمت حسن بن علی عرض کرد که چیست مرکزی که مردم بحقیقت او جاهلند فرمود  
بزرگتر هر دو است که وارد میشود بر مؤمن زیرا که از در مشقت و رحمت بدار نعمت منقلد  
میشود و بزرگتر عذابی است که بر کافر وارد میشود زیرا که از بهشت خود شرک در دنیا باشد  
بانش منقلد میشود و از امام محمد باقره سؤال شد که مرکز چیست فرمود هو التوهم الله  
یا نیکم کل ابله لکن طوبی لمن لا ینب الی یوم القیمة فمنهم من رای فی نوم من اصناف الفرح  
فلا لایق قدره و منهم من یری من الاهیال کل فکیف حال من ظفر فی النوم و وجل فی هذا  
هو الموت و از حضرت صادق سؤال شد که مرکز برای ما و صف نما فرمود مرکز برای  
مؤمن مانند بختی است که بیو بد از افس و انجوار و در از خوشبختی و در از هر تعبها  
و زحمتها اسوده شود و برای کافر مانند کوبیدن مارها و عقربها است قیل ان قوم ایقوا  
انما شدت شرابنا شبر و قرض بالمقار بضر و وضع بالاحجار و تدویر قطب الاربعه فی الاحداث قالوا  
هو کل علی الکافرین و الناجرین و حضرت امام حسین فرمود ما الموت الا نطرة تعبکم  
عن البؤس و الضر الی الجنان الواسعة و النعمم الدائم فایکم بیکره ان یقلد من سجن الی قصر  
ما هو لا عدالتکم الا کم یقلد من قصر الی سجن و حضرت امام موسی در وصف موت فرمود  
هو المصفاة یصفی المؤمنین من دنسهم و یصفی الکافرین من حسناتهم و شخصی خدمت امام



## در مومنان است

۷۵۹

محمد تقی عرض کرد که چرا مسلمان مرگوا خوش ندارند فرمود بجهت آنکه حقیقتا و نادانند انستند  
 و اگر میدانستند و از دستان خدا میبودند هر آینه اوزاد دست میداشتند و میدانشند  
 که آخرت از نیای آنها بهتر است پس فرمود که چرا طفل و دیوانه از دست و پا که مصلح  
 بدن آنهاست مضائقه دارند عرض کرد برای آنکه منفعت دوا و امید آنستند فرمود قسم  
 با خدا ایست که محمد زابتوت فرستاد که مرگ برای آنکس که مهیای مردن باشد نافعت است  
 از دوا برای مریض و شخصی خلعت رسول خدا عرض کرد که چرا من مرگ را دوست نمیدارم  
 فرمود ای اما ای زاری عرض کرد بلی فرمود ایایا برای خود از پیش فرستاده گفت نه فرمود از  
 اینجهت است که مرگ را دوست نداری و شخصی با پذیرفتن که چرا ما مرگ را دوست نمیداریم  
 فرمود بجهت آنکه شماها را ساخته ابد و آخرت را خراب کرده اند پس خوشتر ندارید بلکه از آنجا  
 ساخته بمنزله خواب روید و قبل که کیفیتی قدمنا علی الله قال المحسن ذکا لغائب یقدم  
 علی اهل المسج کالابن یقدم علی مولا و از اینجمله معلوم شد که در دستان خدا از امر <sup>دن</sup>  
 هر اسپی نیست که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون مریغی که در نفس  
 مجبور است یا انانیت که در زندان مقید است چون از نفس زندان خلاصی یابد از <sup>دن</sup>  
 چه ترسی نباشد و غریبی که از بلد خود دور و از اهل و آشنا یان خود مجبور است چون بطن  
 خود رسد از آنچه غمی و اندوهی باشد <sup>نقد</sup> یکد از عالم مایه و شی خوشتر از زمین سوسه مایه و شی  
 ای نفس اشکسته و جسته و بند پر کشادی یکجا مهرش سرگفتن بر زین و مارا بگوئی که <sup>دن</sup>  
 خوشتر یکجا مهر و شی غلظم غار بود این وطن سوسه وطن گاه بقامه و شی همانا اینجست اما  
 مانند قید و غل و زنجیر است که از پر و از گردن بغضای ملکوت مانع شده است و مانند  
 زندانی است که نماشای گلستان ارواح حاجب کشد است و مانند غبار است که <sup>دن</sup>  
 کتابی جودت تشسته است و از خواندن انوار نور پدایش مانع کشد حجاب چهره جان  
 ملبسود غبار تم خود میکه از این چهره برده برکنم و حکایت کرده اند که در بعضی

نقد خصم بنویس  
 و می کرد بهر آنکه انصاف  
 دارد و مومن است و خدا  
 بخشنده است و در راه حق  
 ایستادگی کند و در هر حال



# در مؤمنان است

۲۹۰

شوی  
بار

ایضا  
مجانبت  
کند

والا حقیقت  
بالتها النفس  
الطیفة ارجع

نثار  
تو شمع  
مخلوط

در باها ما هي است که چون اندر با خشک میشود اما هي شش ساعت بر خود می پدید  
از فرط اضطراب پوست از وی جدا میشود پس در وبال در زیر پوست نمودار  
میکرد و اندر وبال را می کشاید و پرواز می نماید بسوی دیبا شک ابره اریه و همچنین  
است مؤمنان از در زیر بشو به بشرت ایشان جناحی است ملکوتی ربانیکه چون  
این جسد گرفتار شد از ابر می کشاید پس براه بانک یا آنها النفس الطیفة ارجع الی  
ربک بسوی منزل حقیقی و وطن اصل خود که کلبستان قرب احد است چه در زمین اید  
طائر گلشن قدیم نیم از عالم خاک چند روزیست که افتاده درین دام تم و از اینجا  
معلوم شد ترا یقل انکانت لکم الدار الاخرة خالصه من دون الناس فهنوا الموت  
و ستر اینکه امیر فرمود شوق من بمرید زیاد تر است از شوق طفل پستان مادر شرمغ  
دل طائر است قدس سر ایشان از نفس تن ملو و سر شده از جهان زد در این خاک دنیا  
چون ببرد مرغ ما باز نشسته بر دران کلبستان چون بپزدین جهان سده بود جای او  
هم تکیه دیار ما کنکره عرش دران عالم علوی بود جلوه که مرغ ما الجور او بود گلشن  
باغ جنان شیخ قطب الدین مخرقی در یکی از مکاتیب خود میگوید که انسان دو اندک  
الهی و انسان طبیعی انسان الهی زنده کافی برای انخواهد که مشاهده ایان حق کند در خلق  
و شان برای انخواهد که نفاذ احکام حق کند در خلق و فال از برای انخواهد که انجاز  
و عده زکند در خلق و انسان الهی خلیفه خدای باشد درارض و قائم با ظهار امر او  
و خادم شرع او و انسان طبیعی زندگانی برای انخواهد که خورد و خواب کند و شان برای  
انخواهد که در در و خراب کند و فال برای انخواهد که خرج نان و آب جامه خواب کند  
شان انسان الهی با این شان انسان طبیعی است هدایستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون  
اتمایند که او الو الالباب لیم اید الله دران گوشه که بران باشد که انسان الهی باشد  
و سالک مسالک انکه انسان الهی چون خلیفه خداست عی چنانچه ملک خدای تعالی



# حکومت است

نشود خلافت او منقطع نشود در دنیا و آخرت شان و مکان او در ارتفاع باشد اما التماس  
طبیعی که هر در دنیا صاحب شان باشد چون نشاء دنیا بر او سر ابد از شان و ملک باز  
افتد بد انسان که تر او در خاک مذلت افتد بخان و ازان ذلیل تر باشد و ناتوان تر و افتاد  
و خوار تر و اعتبار و ایا اولی الاضرای ولیم اگر بدانی که ادمیان الهی چون نزد الهی می روند  
ایشان فرجه شان و در جود عز و مملکت با عز و مملکت پادشاهان جهان پیش تو بغایت  
خوار و بی اعتبار و مانند الی آخره مذکور پس معلوم شد که عزت و دولت مؤمن که تمبر ایزان  
با انسان الهی شده بعد از مردن اوست چنانچه حیات حقیقیه او نیز بمردن طبیعی اوست  
و از اینجاست که عالمی گفته اقلونی اقلونی یا ثقات اقلونی ان فی قلوب ان پس چگونه  
مؤمنی که در این دنیا اسباب عیش و آخرت را برداخته است و از پیش برای خود در آخرت خانه  
ساخته است از ملک بهتر سد و نیز شیخ ملکو در مکتوبی دیگر گفته که ادمی را غیر اینجهان  
جهان نیست که باز گشتا و با اینجاست و راه ادمی بان جهان حرکت چون مرد با دنیا  
میرود اسباب یافتن جهان در اینجهان حاصل بوانگردد و ان کرد آنها می شایسته است  
بلکه ادمی را با اینجهان نفرستاده اند مگر برای آنکه اسباب زیست اینجهان فراهم آورد و او  
غلط کرده و پنداشته که مگر برای ان با اینجهان آمده که خوشی اینجهان بچشد لاجرم  
بجمع استخوان خوشی و سعادت با اینجهان مشغولست و چون بانجهان رود مفلس و بیچاره  
باشد و اسباب زیست در اینجهان نداشته باشد جاوید در بدبختی و بد حالی بماند سبحان  
الله مردمان در تابستان اسباب مستان فراهم می آورند چون جرم میدانند که زمستان  
خواهد بود چرا در دنیا اسباب آخرت فراهم نمی آورند چون جرم میدانند که آخرت خواهد  
بود حکما پیش زده اند از حال دنیا و آخرت و گفته اند مملکتی بود که چون سر سال شد  
پادشاه گفت ز آبگشتی نشاند و بساحلی به آب که آه بود ندی برهنه اینجا سر داد ندی و خود  
باز گشتندی و صیاد بیکر بر در روزان شهر منظر نشینندی اول کسی از غریبها که آمد

سخن

نقل شهری که سر  
سالک پادشاهها  
نهان مملکتند



# کرموز است

۲۹۲  
ع  
↑

از خود پادشاه کردندی ان قال ان مملکت که اولاً مذکور شد مثل انچهما است  
 و ساحل باریک کیه مثل انچهما و مو من آنکه پیوسته عمل صالح همیکند که برك عیشی  
 بگور خویش فرست گس نیارد ز پس تو پیش فرست و در جهان بمشقت و سختی سپهر  
 و هر چه بران دست یافت ذخیره آخرت خود عین سازد و در راه خدا صرف میکندان  
 پادشاه ز برکت چون در ان ساحل انچهما اندازند خود ان عثمان که پیداداش کردار او  
 افریده کشته اند می آیند و از بقصرها و سرایستانها که با انرا خویشتر از انبار کرده چنانکه  
 در حدیث آمده که ان الحجة فیما ان وان غراسها سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله  
 اکبر میزند برانک غرت پیداداشی بخلد می نشاند که اهل الحجة ملوک و در حدیث  
 که رسول الله در روزی با انرا کف مردی بود در بی اسرا شد که خبر بسیار کردی تا  
 بجد که از شما بیرون بود پرسیدند که یارسول الله چه کردی فرمود که از پدر خود فال  
 بسیار بهرنت یافت استانی خرید و وقف کرد بر ما که بن و گفتن بستان من است نزد خدا  
 و دیناری چند شمرد و بخش کرد بر ضعیفان و گفت یا بن کنیزکی مخرم در نزد خدا و بنده  
 چند خرید و از او کرد و گفت یا بن بندگان منند نزد خدا روزی کور براد بد که کامرنت  
 و گاه می افتاد هر کی چمت و خرید که بران سوار شود و گفت اینم که فرست نزد خدا  
 سچ که بران سوار شوم بعد از ان رسول الله گفت با ان خدا نیک جان من در قبضه قدرت  
 اوست که کویا نگاه میکنم باز هر کی او را آوردند بسوی او زین کرده و لحام کرده و بران  
 سوار میشود در میزد و بخشش از آخر ما ذکره پس مو من رسته که قید علائق دینار از دل  
 خود کسستند پیوسته در ان روزی مرگ است بیوی آنکه بمقام عالی فاتر کرد و از پنج  
 تعباید انفا تا سوده شود و آنکس که هر دل بدنیا بسته و چشم از آخرت فرو بسته است  
 همیشه از ترک خائف و هراسان است چه چیزی نفرستاده است از پیشتر تا بان منتعم کرد و در  
 کتاب حجی هر موم فیض از وهب بن منبه حکایت کرده که پادشاهی از پادشاهان زمان وقت

در عمل صالح

کتاب حجی هر موم  
فیض از وهب بن منبه  
حکایت کرده که پادشاهی  
از پادشاهان زمان وقت

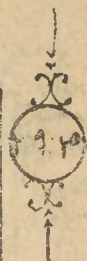
مطلب حقیر  
ع  
نکته  
سوار  
را  
فتلا  
غرا  
ش  
در  
نیک







# در موزانست



و چون این است که چون بزرگتر چیزی را که انسان از او متبر سلعک است واجب شد که بگوئیم که  
ترس از مردن غار من می شود مگر از برای چند کس اول آن کس است که حقیقت مرگ نداند که  
چیز است و من برای چنین کسی اینهم که نیست مرگ جز آنکه نفس ناطقه و گذاردن نهایت عمل خود را  
از اعضا و جوارح چنانکه شخصی کارگی و امید گذارد بکار بودن او که خود را در دم آن کس  
است که نمیداند که بعد از مردن نفس او بجا می رود یا کمان میکند که چون ترکیب بدنش  
باطل شد حقیقت ذات او نیز باطل می شود و نمیداند که نفس ناطقه باقی می ماند و این هم  
که انما به باطل و فانی نمی گردد و چنین کسی در حقیقت امر که نمی رسد بلکه چنین کسی  
جاهل است چیزی که سزاوار است که بداند و هذا الجاهل هو الذي جهل الحكماء على طلب  
العلم والتعبد وتركوا الاجل لذات الجسم وذات البدن واتقوا واعلم ان النصف السهم  
ان الراحة التي يستريح بها من الجهل في الراحة في الحقيقة فان التعب الحقيقي هو تعب الجهل  
لان مرض مرغم من النفس والبرء منه خلاصتها وراحة سرمدية ولذة ابدية فلما يقن الحكماء  
ذلك واستبصروا في دمجوا على حقيقة ووصلوا الى الروح والراحة هانت عليهم امور  
الدنيا كلها واستحقوا اجمع ما يستعظم الجمهور من المال والنزه الى ان قال ولذلك جزم  
الحكماء بان الموت موتان موت ارادي وموت طبيعي كل الحيوة جوتان ارادية وطبيعة  
وعنوا بالموت الارادي امانة الشهوات وعنوا بالحيوة الارادية ما يسعى له الانسان في  
الحيوة الدنيا من الماكل والمشارب الشهوات وبالحيوة الطبيعية بقاء النفس الشهدى  
بما يستفیده من العلوم ولذا قال فلا طوزمت بالارادة تحيى الطبيعة على ان من خاف الموت  
الطبيعي فهدخاف ما ينبغي ان يرجوه وذلک ان هذا الموت هو تمام حد الانسان لانه  
حی ناطق مائت والموت تمامه وکماله وبعصير الى الوفقة الاعلى لیس چون حقیقت امر چنین  
کس می کشف شده اند که چون بجهت جوهر اهری شریفه و از جسد کشیف خلاص می شود  
و بجوارح و دیگران را تمسک در دیا و ارواح طلب مخلوط می گردد پس چگونه چنین کسی از

موت مرگ است

چون این است که  
ترس از مردن  
چیز است و من  
از اعضا و جوارح  
است که نمیداند  
باطل شد حقیقت  
که انما به باطل  
جاهل است چیزی  
العلم والتعبد  
ان الراحة التي  
لان مرض مرغم  
ذلك واستبصروا  
الدنيا كلها و  
الحكماء بان الموت  
وعنوا بالموت  
الحيوة الدنيا  
بما يستفیده  
الطبيعي فهدخاف  
حی ناطق مائت  
کس می کشف  
و بجوارح و دیگران







دنیای یعنی علائق او را بسود دنیا میکشند چو از باخرت یعنی ملائکه موکلین بموت او را  
بسواخرت میکشند پس مثل ان مثل کسی است که جمیع دست او را بگیرند و بشدت او را  
بجانبی کشند و جمعی دیگر در همین حال پای او را بجانب دیگر میکشند پس او را بهمین حال  
پاره پاره نمایند یا بالرو و مشقت او بچنان اندازه باشد و این است ستر اینکه وارد شده  
که از اثر مینا شیر و قرض بمقار بجزر و قطع بسبب و پوست کنند که سفند در حالیکه  
زنده باشد شدیدتر است پس اگر کسی خود را از این علائق اسوده کرده باشد و در پیش  
حمیت دنیا از دل کزده باشد و دنیا را فطره و وسیله وصول باخرت خود دانسته  
باشد و لذات و شهوات دنیا را از خود سلب کرده باشد پیش از آنکه او را از آنها  
سلب نمایند چنان کسی هنگام مردن مانند آنکس است که کلی را ببود و از بوی خوش  
او بخواب رود پس از سکرات مرگ هیچ خبر نمیشود و از اینجا است حدیث موتو قبل ان  
تموتوا منکشف میشود یعنی بموت او را دیکه عبارت است از قطع علائق و قطع علائق  
بمیرد پیش از آنکه بموت طبیعی میرد پس اگر کسی در دنیا چنان خالی رود همدکه اگر تمام  
ماتعلق بدعا غارت نمایند و تمام من بتعلق به از نزدش دور نمایند تا سفح خوردن و پاره  
در حالش پیدا نشود لا محاله چنان کسی هنگام مردن بهمین وجهی از سکرات مرگ  
باورنرسد زیرا که چنانکه در سلب مال و اهل از او الهی باورسید در سلب او نیز  
از مال و اهل الهی باورنرسد زیرا که فرفری در حقیقت در میان این دو حالت نیست  
ولکن سلب انشا از چیزها یعنی که تعلق با او دارد مرگ میگویند و چون کسی از حال آنکه  
متاثر شود لا محاله در هنگام مرگ تلخی سکرات مرگ را بچشد و فی بعضی اخبار آن جمع  
رجل من بنی اسرائیل ان الاثنا اشرف علی الموت قال لعنیه اردنی اصناف اموالی فانی شیخ  
کثیر من الخلد والابل والرقیون فلما نظر الیه بکی تحسرا علی فراه ملک الموت وهو سکی فقا  
ما یکفک فوالذی حیوتک ما انبجارج من منزلك حی افرق بین روحک و بدنک قال







# در موزان است

فان تصور ان (۲۹۸) ان کا نام ہے الطریقین فرمودند و حدیثی و انان الکریمین و غیره

و بالجمله قبر اول غزالی است از نماز اخرت و او یار و ضد است از ریاض بهشت و یا کودالی است از کود الطمان و زخ چنانچه نکند در جمله اخبار با بنمطلب اشاره شده است و از علی بن الحسین مرویست که فرمود سخن از ساعتهای فرزندانم ساعت است و ان ساعتی است که در آن ملک الموت برای بنده دم النساءتی است که در قبر زنده میشود ستم ساعتی است که در موقوف حساب است پس بسوی بهشت یا جهنم میرود و رسول خدا فرمود ما را آن منظر الا و القبر فضع منه و از کلام ابی ذر است که الا اخیر که بیوم فقری بوم اضع فی قبری و در بعضی آثار است که اول چیزی که با میت تمام میکند قبر است میگوید بدمنم خانه گرم منم خانه نوبه ای منم خانه وحشت منم خانه غریب منم خانه ظلمت این است چیزی که من برای تو آماده کرده پس تو برای من چه آماده کرده و در بعضی اخبار از سید ابی ابراهیم روایت شده که فرمود برای مؤمن در قبر او باغی است سبز و خرم و فراخ میشود برای او قبرش تا هفتاد ذراع در روشن میشود قبرش چون ماه شب چهارم رده و مسلط میشود بر کافر در قبر او نبود و نه مار که هر ماری هفت سردارد پس او را میگزند تا روز قیامت قف بالقبور و قتل علی سا حاتها من منکم المغموم فی ظلماتها و من المکرم منکم فی قعرها و در آن برد الا من زرع عاتها اما التکوون لکن القبور فواجده لا یستبرهن الفضل فی درجاتها لو جا و بوبک لا خبرک بالسن تصفح الحیا بعد من حالاتها اما المطیع فنازل فی روضه یغضی فی فاشاء من رعاتها و المحرم الطاغی بها متعلقه حفرة یاری الحیاتها و عقار یستعمل فی روضه فی شلة التعذب من لذاتها و بعضی در این حدیث را مثال این شبهه کرده اند باینکه ما چیزی از این مارها زاد در قبر کافر نمی بینیم و جواب داده اند بعضی باینکه این امور که در قبر مشاهده میشود از امور ملکوتی است و چیزی چشم ملکوتی نتواند آنها را معانی نماید پس این حیات و عقاب از جنس حیات و عقاب نیستند اگر چه در اسم مشارکنند و تصدیق میچیزی لازم ندارد که مسبوق بدیدن باین چشم نبوی باشد زیرا که اصحاب پیغمبر تصدیق نیز و غیر شایسته پیغمبر داشتند

منظر اول است در آن نوازده مونس بر سر روضه قبر است مونس در قتل و مونس در حیات است







# کتاب مؤید بعد الموت

۳۳۵  
بید

پس هر انسانی که عاقل باشد چون یقین کند که چنین منزلی در پیش دارد لاجرم از افزایش  
 نمیکند بلکه خود را مهیای آن منزل میداند چنانکه فرمود از همداناس من لم یسئل القبر  
 والبلوی و ترک ذنبه الدنیا و اثر ما سبق علی ما یفنی و لم یبعد عدل ان آیامه و علفنه من اهل القبر  
 همین مکوفه که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد آیام گشت و از مواعظ قطیعت که همان نشان  
 و خود را در باب پیش از آنکه در توبه بکسته شود و انجاب یدله از مغرب یدگاه باز کرد نشانه  
 بر آمدن جازا التوازی که باب توبه خاص هر کس باین بسته شود چنانکه باب توبه غام بطالع  
 اثناب مغرب بسته شود و ان نیز نشانه باشد که از آمدن جان در اینجهان ظاهر کرد که  
 تعرج و الترفع الملائکه الیه فی يوم کان مقداره خمسين الف سنة و مقده و نموداران باشد  
 فاذا برقا البصر حال دیدن انسان نزدیک بر آمدن جان و قوای او و خسف القمر و جرج الشمس  
 و القمر یعنی فی الطلوع من المغرب حال یدکان استغزید یک عروج روح و ملائکه چه بمقتضا  
 من مات فقد قامت قیامت هر کس از آن ساعت که مرد قیامت قائم گشت و بقیامت که  
 روز نیست متمم که در او ائمه ان احوال موث و در او اوسط ان احوال بعث و در او اخوان  
 استقرار در نعم باجم و واقع است رسیدن ذابرق البصر حال اولان روز است و خسف  
 القمر و جرج الشمس و القمر حال اوسط ان اکنون ای هائم سرگردان اگر تو طلوع اثناب مغرب  
 دور پیش می روی دور میدانی طلوع اثناب و ح از مغرب خود دور میدانی چه آینه که هفت  
 دیگر زنده فانی نافرست توبه داری در باب در باب بدست تضرع باب توبه بگوید از ابا  
 ساعتی دیگر میفکن کنون دانست که بساعتی دیگر سعی یا نرسد بر خود رحم کن و پیش از این  
 ستم و امدار ص و س و الی غیره و دیگر فی القبر جوش یعنی و کواهی مبداهیم که باز پرس ان  
 در ملک که نام یکی منکر و نام دیگری دیگر است از میت که در قبر زنده میشود حواس و  
 شکر و ان نیست و انبطلب نیز فی الجمله از ضروریات دین و معتقد هر مسلمانی است و اخبار  
 وارده بان بحدوث و اتر است حضرت صادق فرمود که از شیعیان فانیست کسی که چهار

عقابه الشعاعه من طیار  
 محاکم و احوال  
 مناسبت احوال  
 روح استغزید  
 الیه فی يوم کان

عنوان مجلد  
 شفا  
 منکر و  
 دیگر



## حرام و بعد الموات است

چیز بزرگ انکار نماید مراجع و سئوال در قبر و مخلوق بودن بهشت و دوزخ و شفاعت و اینها  
فرمود که چون مؤمن بمبرد هفتاد هزار فرشته او را مشایخت میکنند تا آنکه او بقبر داخل  
شود پس منکر و نکیر بنزد او می آیند و با او میگویند که پروردگارتو و پیغمبر تو کیست  
میگوید که ربی الله و محمد بنده و پیغمبر من و اسلام دینی پران و ملک قبرش را بقدر مدتی بصر  
فسخ میکردانند و از بهشت برای او طعام می آورند و روح در میان بر او را نشانی مید  
و این است که خدا میفرماید اما ان کان من المقربین فروح و روحان و جنة نعیم و چون  
کافر بمبرد هم راهی میکنند و از هفتاد هزار ملک از ملائکه دوزخ تا او قبر او در حالیکه  
او قسم میدهد آنکس آنرا که بر میدارند جنازه او را بصوتیکه هر شیء جز جن انس و شیطان  
و میگوید کاشکی که مراد دنیا باز کشتی بود پس میبودم از قومنان و میگوید که مراد دنیا  
برگردانید تا عمل شماست غماهم و ملکی او را ندانید که ولورد و العاد و المان هو اعنه  
اگر کفار برگردند نیز همان عمل ناشایست خواهند کرد پس چون او را بقبر داخل نمایند و فرست  
بروند منکر و نکیر در حالتی که در شکلهای او وارد شوند پس او را بر میخیزانند و با او میگویند  
که من ربک و فادینک پس با آن مضطرب میشود و قادر بر جواب نمیشود پس ضرورتی  
عذاب خدا بر او میزنند و با او میگویند که من ربک و فادینک و من ربک میگوید نمیدانم  
میگویند که نذالستی و هذاب نیافتی و دستگاری نشدی پس بهکشایند برای او درمیجو  
آن فرود می آورند بسو او حیم جهنم را و این است که خدا میفرماید اما ان کان من الملکین  
القابلین فنزل من مهمهم و از بعضی آنها چنان مسنفا میشود که این در ملک در نظر کافر منکر  
و نکیر ندیده بر صورتی غریب و هبتی عجیب مینماید فقیروان آنها اسودان از دقان پنجهان  
القبر باینها حدفاها مثل قدر الحاسر و کلامها مثل الرعد العاصف و ابصارها مثل البرق  
اللامع فیهن الهده و بعضیان ببولکن در نظر مؤمن مبشر و بشیرند چه بر شکل نیکو مینمایند  
و بهشت خورده میدهند و از بعضی روایات ظاهر میشود که جزا بر دوزخ ملک ملک خیند بکر

## سؤال بعد از میت

نیز میاید و با او سخن میگویند و جمله از اخبار دلالت دارد بر اینکه سؤال قبر مخصوص  
است بخاصه ایمان و خالصه کفر پس از مجازین و اطفال و مستضعفین سؤال می شود  
فمن الله لا یسئل الا من محض الایمان محضاً و محض الکفر محضاً و الباقون بهمون  
عناهم و فی وایته لا یعزبهم و از بسیاری روایات مستفاد میشود که تحت اهل بیت  
در هنگام سؤال ملکین بسیار نافع است اطمینان قلبی و تسکین حجتی از آن که در قبر  
مشغول و مضطرب و همچنین است خواندن سوره اطمینان التکاثر در وقت خوابیدن و همچنین  
است خواندن سوره تبارک و هم چنین است حج و صدقه و گذاشتن چوبدین و تلقین  
میت را بعد از رفتن مردم ز نزد قبر و یا بجمیل چون دانستیکه هیچ مؤمن خالصه ایمان  
و هیچ کافر خالصه کفری را گذاشته نمیشود آنکه سؤال کرده میشود در قبر و عقاید  
اولی و معلوم میشود که این سؤال از جسد بی روح نیست زیرا که چنین جسد کجاست  
مخبر و سؤال از جسد قبیح است و ایضا عرض از این سؤال بعد که تجلیل مؤمن و توهین  
کافر با انابه مؤمن و تعذیب کافر باشد و واضح است که کجاست برای هیچکدام شایسته نیست  
پس لا محاله روح باید مجسّد بر گردد بلکه شعور و عقول نیز عود میکند تا سؤال و جواب  
استوار گردد و در حدیثی است که رسول خدا بعزوه و چون خوراه و برود در وقتیکه  
بهری و ترادف نماید و چون از نزد تو برگردد منکر و نکر بیایند همانند عدعاصف  
با چشمهای چون برق خاطف عمر عرض کرد که ای عاقل من با من خواهد بود فرمود بل  
عرض کرد از آن گفته اند این هنگام که عقل نباشد یا شمش کفایت خواهد کرد اند و ملک را  
یعنی پانچ پرستار آنها را بعقل خواهد گفت قال الغیثیه و هذا نص صریح فی ان العقل  
لا یتغیر بالموت و اما یتغیر البدن و الاعضاء فیکون الميت بما فلا مدد کا عالم بالأم و تلذذ  
کا کان فی حیاته لا یتغیر من عقله شیء و لیس العقل المددک هذه الاعضاء بل هو شیء باطن  
لیس بطول و لا عرض بل لا ینقسم فی نفسه هو المددک للاشیاء و لو شارفت الاعضاء الاشیاء

۳۲  
ب



## در آموک بعد کونز است

۱۳۱

کلهها و لیسوق الا بحجر المدرك الذي لا يتجزى ولا ينقسم لكان الانسان العاقل بحاله قائما بافيا  
 وهو كوك بعد الموت فان ذلك الجزء لا يحل الموت ولا يطرق عليه المدك وهم من قدردا عتقا  
 بسؤال در قبر کافی است که اعتقاد نماز باینکه از تو سؤال خواهد شد در حالیکه  
 روح و عقل تو با تو خواهد بود و بدت زنده خواهد شد و اما در استن تعصیل  
 این مطلب که آیا از این سبب که الحال با استن سؤال خواهد شد یا آنکه از بدت تا انخوا  
 بود و آیا سؤال در این قبر خواهد شد یا در مسقر روح تا قیامت پس لازم نیست پس  
 تکلف در جواب شبها تنگ در این مطلب کرده اند که فامی بدیم که قبر تغییر نمیکند و نه  
 میت بلکه اگر چیزی بر روی سپند و بگذاری بعد از چند روز بر حال خود باقی است  
 لازم نباشد هما ناخبرضا در خبری داده تصدیقش لازم است و دانستن تا و پیش  
 لازم نیست اگر چه اشاره بجلد از نا و پیش گذاشت و بنیاید است که عذاب قبر رفتن آنکه  
 در بعضی از دعوات از آن استعاده شده منحصر در حول قبر و وحشتان و سؤال  
 بلکه در آن نیست بلکه ضغطه یعنی فشار قبر نیز از جمله است قال رسول الله ص ان  
 للقبر ضغطة لو نجما منها احد لجا سعد بن معاذ و مروی سیکر رسول الله همراه جنازه  
 سعد بن معاذ و هفتاد هزار ملك تشییع جنازه اش کردند پس حضرت سر بسوی  
 آسمان بلند کرد و گفت مثل سعد کس بر او ضغطه واقع نمیشود و در بعضی اخبار است که  
 ضغطه سعد بر ای آن بود که با اهلش مخلوق بد سلوک میکرد و مردی است که ضغطه رفیق  
 بنا الرسول بسؤال رسول مجشیده شد و ضغطه دختر دیکر او زینب نیز سبک شد  
 و از بعضی روایات متفاد میشود که ثلث عذاب قبر را سبب غیبت و ثلثی دیکر است  
 سخن چینی و ثلث ستم را سبب احترام نکردن از بول است و از بعضی آثار ظاهر میشود که  
 خداوند تسلط میفرماید بر کافر که در قبر و حیوان کور و کور بر آید که در دست او قرار نماند  
 ایستاز هنر که بر آن کافر میزند تا روز قیامت نه کافر او را می بیند تا از او برهیزد

دندان جوان

# کرامت بعد از مرگ

وزن جوان صدای انکار فراموش نمود تا بر او رحم کند و از بعضی اخبار چنان مستفاد  
میشود که مؤمن چون بمیرد بهشت میرسد و کافر بدوزخ و مردان بهشت و دوزخ  
در قیامت است بلکه مراد بهشت و دوزخ برزخی است و برزخ عبارت است از  
عالمیکه بعد از حرکت است تا روز قیامت که در آن برزخ الی یوم بعثت است پس مراد  
باینکه مؤمن چون بمیرد بهشت میرود انستکه در عالم برزخ منتقم میشود بانواع  
ثوابها و عذابها مناسب عالم برزخ است و مراد باینکه کافر چون بمیرد بدوزخ میرود  
انستکه در عالم برزخ معذب میشود بانواع عذابها و عذابها مناسب این عالم است و  
مراد است که روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود با اصحابش که ناگاه صدای عظیمی  
بگوشان رسید بحدیکه ترسیدند فرمود ایامیدانید که این چه صدایی بود گفتند  
خدا و رسولش را نازل نموده سال است که سنگی از بالای جهنم در جهنم انداخته شد  
و الحال بقرآن رسید و این بانگ است که از افنادان سنگ بود پس هنوز آنحضرت  
در این سخن بود که صدای شیون از خانه منافقی بلند شد که مرده بود اگر مرده بود  
عمرش هفتاد سال بود پس فرمود الله اکبر پس دانستند صحابه که سنگ همین منافق بود  
و از اول عمرش جهنم فروه فرزند نا الحال بقرآن رسیده یعنی شقاوتش بکمال رسیده و  
عذاب برزخ بر او وارد آمده و با آنچه در دنیا کرده است الحال معذب شده و سزاوار  
محیطه بالکافرین از اینجا معلوم میشود زیرا که ملکات جهنمی و اخلاق بجنید او کافر  
منفک نمیشود تا آنکه که بمیرد پس آنچه پوشیده بود حقائق و ثمرات آن ظاهر میشود که  
نکشتن غنک غطاک فبصرک الیوم حدید و در اینجا از حدیث الدنیا مرعده الاخرة بر  
او منکشف میگرد و آنچه را که کشته است میدرد که در من بعد شقاوتی زه خیر است  
و من بعد شقاوتی شر ابره پس کافر در دنیا نیز در جهنم است و ملسوزد و لکن نمی  
بندد و نمی فهمد از این تشویش که هر ساعت از او صدحیران سوزد و یک شعله نمایان



## در امور بعد الموت

۳۵

نشود کلا لوتعلمون علم الیقین لزوم الحجه لزومها عن الیقین و ظاهر بسیاری از آیات  
 است که کافر با الفعل فرود نیاید محل عذاب مورد عقاب است و این امر الله فلا استجلبوه  
 مؤید این کلام است و از کلام علی بن الحسین ع است که فرمود آن من خالف اولیاء الله و  
 غیره بن الله و استبد با مره من دون امر ولی الله کان ناولته هیتا کل ابداناً قد غاب عنها ارواحها  
 و غلبت علیها شقوتها فهم مونی لا یجدون حر النار و لو کانوا الحیاء لوجدوا مضطرب حر النار  
 حسین بن معین میبندی و کتاب فوائج میگوید که هر صفت که در دنیا تو غالب است  
 در برزخ بصورتی مناسب انخواهی بود اگر کبر غالب است بصورت پلنگ و اگر غضب بصورت  
 کورک و اگر شهوت و عدم حمت کور بصورت موش و اگر بضع مال و لا بنون الا من اتى الله بقر  
 سلم بحشر الناس يوم القیة علی نیا تم بحشر بعض الناس علی صورته بحشر عندها القردة و  
 الخنازیر یعنی که آنچه در روز میکنی در شب بخواب میبینی النوم اخ الموت ساثر مردم در این  
 نشاء در خوابند بعضی میدانند که آنچه مشاهده میکند بخواب می بینند و بعضی نمیدانند  
 در وقت مردن که هم بیدار شوند بعبیر خواب خود رسیده نفس تو لو چست که علوم و اعمال  
 و اخلاق تو ارقام و نقوش آن لوحند و بلف تو غباری است بر بالای آن ارقام روزی این  
 غبار مرتفع شود بیکر تم ظهور بابدالی اخر ما ذکره و از اشعار فرزدق است که میگوید باخاف  
 راء القبان لم یعانفی اشد من القبر لئها با و اضیقاً و بالجملة اعتقاد بر برزخ نیز از عقاب بدضر  
 و دره دین اسلام است مانند ثواب مؤمن و عقاب کافر در این عالم هر کس بر حسب عمل استعداش  
 در عالم دنیا و بر حسب رجاء و ایمان و کفر و سعادت و شقاوت و هله که اختلاف اجزای  
 و دوده در مکان ارواح مؤمنین و کفار در عالم برزخ محمول بر اختلاف درجات باشد زیرا  
 که ظاهر بعضی اخبار است که روح مؤمن بهشت استانی میرود و روح کافر بدوزخ معرف  
 و بعضی دلالت دارد که روح مؤمن بهشت زمین میرود که حضرت ادم آران بهرین آمد  
 زیرا که اگر بهشت آخرت می بود که هر کس بیرون نمیشد چنانکه از حضرت ص روایت شده و

## حرام و بعد از آن

۳۶  
ملا

واستدلال کرده اند جمعی بر این مطلب باین وجه و طم زخمم فیها بکرة و عشیا علی بن ابرهیم العقی گفته اند  
 بهشت دنیا است که از روح مؤمنان برادران میسرند زیرا که بهشت آخرت را افزای ماه و  
 بام واد و پسین نیست و روح کافر در دوزخ دنیا می رود چنانکه فرموده ما شقوان فی  
 النار لاهم فیها زفر و شهوق خالدين فیها ما دام السموات و الارض فیکر در آخرت این  
 سموات و ارض نیست و ایضا فرموده خلوا الفرعون الخ و فرموده داخلوا ناراً و بیرون  
 آمدن از دوزخ آخرت برای حساب دوباره بدوزخ رفتن بعد از باخلود منافی است  
 و مردی است که بدترین بهادر روی زمین اب برهوت است و از وادی است در حدیث  
 موت می بیند که ارواح کفازاد را بجا عذاب میکنند و در وادی است که نمی باشد در آن و آدم  
 مکرنا رهای بسیار سینه و مکر بوم و وادی چاهی است که نامش بلهوت است  
 و هر بامداد و پسین ارواح مشرکان را بجا می برند و از اب صدید در حلق ایشان می برند  
 شخصی از حضرت سعه سؤال کرد که مردم میگویند که فرات از بهشت است و حال آنکه فرات  
 انجانب مغرب می آید حضرت فرمود که خدا در طرف مغرب بهشتی خلق کرده است و اب  
 فرات از انجای آید و بسوی آن بهشت می روند و ارواح مؤمنان از قبرهای خود در هر وقت شام  
 و از صبحها آن میخوردند و منتعم میشوند و یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میبوسند  
 و چون صبح طلوع میشود از این بهشت بیرون می آیند و در میان آسمان زمین پرواز می  
 کنند و می آیند و می روند و چون آفتاب طلوع میشود رجوع بقبرها خود میکنند و خدا اشه  
 در مشرق خلق کرده است برای آنکه ارواح کافران در آن ساکن شوند و میخوردند از زقوم آن  
 و میاشامند از جهنم آن در شب چون صبح طلوع میشود از انجا می روند و بدوادی که در زمین است  
 که از برهوت می نامند و از جمیع آتشیهای دنیا گرم تر است و در انجا میباشند و یکدیگر  
 ملاقات میکنند و یکدیگر را میبوسند و چون شام میشود باز با آتش میگردند الخ  
 و در وادی است که حضرت صادق فرموده چون روز جمع و روزهای عید میشود

سوره شریف  
 درین روز ارواح  
 از موضع قبرها  
 میروند





## حرم مغایرت



۱  
 ۳۳  
 بید  
 مطلب  
 اول

این  
 روز  
 است  
 بان

انها را از خواب بیدار و او در آنهارا در موقوف حساب برای خواست و در این فقره  
 اشاره است بدو مطلب اول آنکه بندگانی که از آنجا بجهان دیگری است که بازگشت  
 و مغایرتشان در آنجاست و مردگان را در آنجا بجهان دوباره روح بیدارشان بازگشت  
 نماید بعد از آنیکه جمیع اجزاء متفرقه آنها که در اطراف پراکنده شده بفرمان حق فرام  
 می آید و چنین روز برابر روز آخرت خوانند چه پس از دنیا است و انسان را بعد از آن عالم  
 دیگر و مترقی دیگر نیست و باین معناسه بوم آخرت الله و بالآخره هم بوقنون و قال  
 ومن الناس من يقول امنا بالله وبالیوم الآخر و فاهم بوجوبه و در وقت قیامت گویند  
 چه مردم برای حساب می آید پسند که بوم بقوم الناس بقرآن المبین و در ذیبت و در ذی حشر  
 و در ذی نثر و در ذی شور خوانند چه در آن روز زنده میشوند و در موقوف عصا  
 جمع میشوند قال الله ثم انکم بوم القیمة تبعثون و قال فلهذا بوم البعث و لکنکم کنتم لا  
 تعلمون و قال بوم نخرج المرثیین الی الرحمن و فدا و قال كذلك النشور و قال لا اشاء انشره  
 و در ذی صر و در ذی دامت نیز مینامند چه گناه کاران و مقصران در آن روز افسوس و  
 ندامت میخورند بر آنچه از ایشان صادر شده از معصیتهای و آنچه از ایشان ترک شده از  
 عبادتها و طاعتها که فوا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و بالبتی الخذت مع الرسول  
 سبیلا و بوم الحساب و بوم المناقش و بوم الحساب و بوم القصاص و بوم  
 الذین و بوم الحجرا گویند چه در این روز حساب هر عملی رسیده میشود و از هر کویاری و  
 گفتاری رسیده میشود و پا داشت هر کاری داده میشود و انتقام از ظالم برای مظلوم  
 کشیده میشود و بوم اللقاء و بوم البقاء و بوم القضاء و بوم البلاء و بوم البکاء نیز نامند  
 چه مؤمنان که از نعمت الهی حقد در آن روز ببلایات و عملش شرفیاب میشوند که  
 و من کلان بر جوق لقاء ربی فلیعمل عملا صالحا و در این روز موترانانند که سفندی نخب  
 مینمایند و دیگر از برای اهل بهشت و در ذی نیست و در این روز خاک غدار مد



## در معانی است

  
 ۳۹  
  
 ۱

میان بندگان خود حکم میفرماید و این روز مردم به ول حساب مبتلا میشوند و بر آنها  
 ناشایست خود کوبه میکند و از آنه های این روز ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰  
 و ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰  
 و ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰  
 یا هانت راست میاید که ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰  
 است چه در این روز مردگان از قبر بیرون می آیند و در موقوف عرصات واقف میگردند  
 و چون انبساط نزع میشوند و در بهشت یاد و زخ خالی میگردند و ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰  
 العزیز و ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰  
 بندگان در عرصه جمع می شوند که ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰  
 و بحال ظهور می آیند که و عرضوا علی ربك صفا لقد جئتمونا کافرا فلو انکم اذعتم ان  
 لن نجعلکم موعدا و در این روز اقدار و اعمال مردم بمیزان قسط وزن میشود و وضع  
 الموازن القسط لبوم القیمة و در این روز حکم بحق میشود که ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰  
 جدا می گردد که ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰  
 و ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰  
 و ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰  
 و ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰  
 و ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰  
 و ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰  
 و ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰  
 و ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰  
 و ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰  
 و ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰  
 و ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰  
 و ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰  
 و ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰  
 و ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰  
 و ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰  
 و ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰  
 و ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰  
 و ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰  
 و ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰  
 و ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰  
 و ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰  
 و ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰  
 و ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰  
 و ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰  
 و ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰  
 و ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰  
 و ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰  
 و ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰  
 و ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰  
 و ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰  
 و ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰  
 و ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰  
 و ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰  
 و ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰  
 و ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰  
 و ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰  
 و ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰  
 و ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰  
 و ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰  
 و ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰  
 و ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰  
 و ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰  
 و ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

در معانی

میکند و از آن خود مقارقت مینماید که یوم بفرمان از اخیه و در این روز بسوی خدا  
 کشیده میشود و بوم النناد چه در این روز چون مؤمنان در بهشت و کافران در  
 دوزخ جای میکنند یکدیگر اندامینا ایند پس مؤمنان میگویند قد و حدنا ما و عدنا ربنا  
 حقا و اهل دوزخ میگویند افضوا علینا من الماء او حمار زکم الله و بوم القار و بوم القار  
 چه در این روز برادر برادر و فرزند از پدر و مادر و صاحب فرار میکنند هر  
 کس در قتل اصلی خود از بهشت و دوزخ قرار میگیرد و بوم المصا چه در این روز همه  
 خلق میدانند که هر کس در آن بر آخدا دیده و هر کفار بر آشنیده است و فوت نشده است  
 او را هیچ عملی از اعمال ایشان که در بار یک بغافل تمام بعمل الظالمون و آن ربک لبالمصا و نیا  
 آنکه در این روز دوزخ را که مصا یعنی مجلس کافران است بعرصه محشر می آورند چنانکه  
 در جمله از اخبار وارد شده و بوم الغابن چه در این روز مغبون میشوند و اهل دوزخ  
 زیرا که مؤمنان متصرف میشوند در نظای ایشان از در بهشت که اولئک هم الوارثون الذین  
 یرثون القربوس فیما ناهر مؤمن و کافر یار و منزل است یکی در بهشت و دیگری در جهنم و  
 چون مؤمن بهشت میرود منزلی که درجه پنجم داشته با و مینماید تا بر شکرش محافزاید و چون  
 کافر بدوزخ میرود منزلی بهشت خود را می بیند تا حسرت و غمش افزون شود و بوم الحزبی  
 چه کافران و منافقان در این روز علی رؤس الاشهاد رسوا میشوند و بوم الانشقاق و  
 بوم الانکار و بوم التکویر چه در این روز آسمان منشق و نجوم منکند و شمس در هر سجده  
 ملبس شود که واذ النماء انشق واذ الشمس کورت واذ النجوم انکدت و بوم الازفة چه در  
 نزد خدا این روز بسیار نزدیک است که تمام برون سعبدا و نوبه قریبا و هر چه که املی است  
 بیقین نزدیکست و بوم الفرع و بوم المخرج و بوم الفلق چه در این روز مردم در فرج و مخرج  
 واضطر این خواهند بود مگر دوستان خدا که لا یخرجنهم الفرع الا کبر و الا ان اولیاء الله لا  
 لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و هم من فرج بوم شد امنون و بوم الحق و بوم البیقین چه شکر و بی



# در معاد است

۳۱۱

در آمدن چنین روزی نیست و بوم عظیم چه روزی است که شب ندارد یا روزی است  
 که مانند او نیامد و نخواهد آمد یا روزی است که روزی است که روزی بعد از او نخواهد  
 بود زیرا که آن روز را بلکه سرنگ خواهد بود و بوم عظیم چه بر کافران روزی شوم و سختی  
 خواهد بود ذلك بوم عظیم علی الکافرن غیر بسیر و بوم عظیم چه وقایع بزرگ در این روز  
 واقع خواهد شد و بوم التکره چه مردم از هول عذاب آینه مستان مبعوث خواهند بود  
 که تمام بونوخر بوم تشخیر فی الابصار و تروی الناس بکاروی و ماه بسکاری و لکن عذاب  
 الله شدید و بوم عبوس چه صورتهای غامضی در این روز از غم و اندوه در هم کشیده است  
 که بوماً عبوساً قطرها و وجوده بومئذ باسره و اسامی دیگر برای این روز ضبط شده است که  
 جمله از قرآن مجید مستفاد شده که ذکر آنها موجب طول رسالاست قال بعض العلماء  
 قد وصف الله بعض دواها و اکثر من اسامیه التقف بکثرة اسامیهاعلی کثره معانیها انلبیر  
 المقصود تکرر الاسامی بالانقلاب بل الغرض تبيين اولی الالباب فتح کل اسم من اسماء القبه  
 ستر و کلمات من معنیها معنی فارص علی معنی معانیها و بالجمله مشکوک در آمدن چنین روزی  
 نیست که از الساعه الاثمه لا رب فیها و بعد که این روز شبش دنیا باشد چه روز پیشش نشود  
 و چنانکه در چیزها اینها است و دیدن دنیا نیز حقائق امور و سر از انبیاء پوشیده است و چون  
 این شب دنیا را در سب و بظلمت گذار شری طرف کرد و روز قیامت نمودار کرد در سر از انبیاء  
 مشکف کرد و در حقائق امور و کماهی اشکارا کرد و باطن و غیره مخلوقی مشهود شود و تیسر  
 هر خوابی که در این شب دیده در این روز ظاهر خواهد شد زیرا که مردم در این دنیا در  
 خوابند و چون متنبه بیدار میشوند که الناس نیام فاما توالیقه و اقطب الدین خرقانی میگوید  
 که خدای تعالی بیداری بعد از خواب را نشانده نمودار زنده شدن پس از مرگ ساختن چنانچه  
 فرمود و التوم سبانا و جعل النهار لثور و لثور لثور و لثور لثور و لثور لثور و لثور لثور  
 شود و هیچ چشم همیشه در خواب نماند همچنان مردگان هر چند که در قبور بازمانند

# در معارف است

روزی آید که از قبور بر خیزد این سخن است حق که در آن هیچ مشک نیست و در میان  
داخل نیست هر گاه بر قبور کند پیشر چشم خود بداند که عنقریب این قبور شکافته و این اموات  
بر خواسته اند و دیده بهما اند و پیش ایشان چنان مینماید که ساعتی پیش در قبر نبوده  
اند اگر چه قرصاً انکسر باشد که از موت تا بعثت او هفت هزار سال گذشته باشد که بوم بقوم  
الساعة یقیم الحجر مؤن فالبتوا غیر ساعة و چنانچه در این زندگانی بعضی خوش خالند مثل  
ارباب قوه و ثروت و بعضی بد خالند مثل ارباب ضعف و مسکنت در آن زندگانی نیز چنین  
یاست جز آنکه سعادت و شقاوت آنجا که در دنیا بدیدیم بر آنکه مرگ چیز نیست که بیکار پیش آید و  
در می بیکار پیش از آنچند که لایذقون فیها الا الموت الا اولی برای آنکه در می در این جهان  
بیمت است باک تعاون زمان و مکان و شرائط و اوقات موجود شده ان هستی را باز سپارد  
تا از بر بار منت جهان و امور جهانیان بیرون آید بعد از آن از این خود هست شود بعد از  
خداوند خود هستی که منت هیچ سبب را ن باشد غیر مسبب الا سیاب تعالی شان که منت  
او نعمتی است بر سر منت نه هدم نعمت ندان هستی است که از منت دهر و طبع پیدا شده است  
ان هستی هرگز زوال نپذیرد و موت حیات از انس نکند اینها هم بر این وجه بدان و بشناسد  
باور کن چون از چنان دانستی سعادت و شقاوت این جهانی تو بیقصد شده و مطمح نظر  
منتهای منت تو سعادت آنجهان و بیخات از شقاوت آن باشد انگاه خود را بدست سیلا  
حوادث بازده و بگویی که چه دادیم دل و دیده بطوفان بلا گویند سبیل غم و خاندن بنیاد  
بیر مؤمن تمام عمر را بگذر ساخته و از روز تمام مراد و از روزها بروزه رفته از روز و آنکس  
مگر بر خوان رحمن چون روزه رمضان کشانی آن روزه کشای یاد دار که لایضا تم فوجان  
نجهت عن فطره و فجهت عن لقاء ربه عید اعظم اعظم را عید القادان نه عید فطر و عید عید  
کل بود اری ببخال بخیاها بغیر قره الی اخر ما ذکره و دلیل بر حقیقت چنین روزی  
چند چیز است اول آنکه همه اهل شریع بر این مطلب اتفاقند بلکه ضروری همه اهل شریع است

عنوان  
مستحق



## در معاد است

که چنین روز خواهد آمد زیرا که اگر این مطلب نباشد همه شریعتها که اساسش عدل  
است باطل میشود چه هیچ مطیع رغبت نطاعت نمیکند مگر با امید این روز هیچ نافرمانی  
تو که معصیت نمیکند مگر از ترس این روز و الا قائل باشد که حضرت و پیش است که زبیر  
شریعت رود و خود را منقاد صاحب شریعتی نماید و افسار خود را بدست دیگری  
دهد و از اذیتها و شهوتها خود را کنار ببرد و حال آنکه بدانند که چون مرد دیگری  
کشتی برایش نخواستند بود و کسی بر اعمال او خورد و نخواهد گرفت و دم آنکه هر انبیاء و  
اولیاء از آمدن چنین روزی خبر دادند و از هولش ترسیدند و شکوه را مگان این مطلب  
نیست و چون مخبرضاد و خبری دهد از امریکه ممکن است تصدیق آن لازم است ستم آنکه  
ظاهر و هویدا است که ظلم و ستم در این عالم بسیار میشود که هیچ وجه تلافی و تدارک  
از آن نمیشود و مکافات داده نمیشود پس اگر روزی بیاید که انتقام مظلوم از ظالم  
کشیده شود مدعی ثابت و الا لازم آید که خدا از هر ظالمی ظالمتر باشد چه و گذاشته  
بندگان خود را تا بیکدیگر ظلم کنند و او انتقام نکند و از اینجا است که گفته اند که اعتقاد  
بجستی واجب الوجود لازم دارد اعتقاد بمعاد را زیرا که واجب الوجود عادل باید باشد  
نه ظالم چهارم آنکه شکی نیست که خدا خلق نفرموده است این مرد و دیگر برای نفی و سقا  
پس اگر آن نفع منحصر در لذات دنیویه فانیه باشد که در حقیقت لذات نیست بلکه دفع  
الام است هم این افزایش لغو و باطل خواهد بود زیرا که هر دنیا هیچ ارزش ندارد چنانکه  
این مطلب رنزد اهل بصیرت روشن است و در محلی دیگر میهن است همچنان و هر چه در او  
هست هیچ در هیچ است هر از مرتبه این نکته کرده ام تحقیق کلها فی الکون و هم و خیال  
عکس فی المرایا و اظلال قطب مشارالیه میفرماید که اشرف چیزی در این عالم محسوس آدمی  
است و از حال او معلوم است که در این زندگانی خوشی نمی بیند و بیعادت و لائق نمیرسد  
برای آنکه اسعاده دنیا اگر سرد در دل باز کند چنان غرقه در خون سازد و از بسیاری

# در معادلات

۳۱۴

م

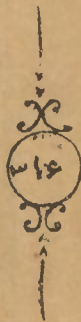
کله و شکایت که از حال خود دارد پس اگر جز این دارداری نباشد که سعادت لائق اینجا  
حاصل شود جهان در چه کار است و از پیش ستم و ارض برای چیست از اتفاق خلق  
سماوات علم ضروری حاصل میشود بجمکت صانع او و عبت بر حکم روانست قال  
وفا خلقنا السموات والارض وما بينهما لاعین وقال الحسین اما خلقناکم عبثا وانکم  
الینا الا ترجون الکو وحی بر اثبات اینجا نازل شدی بخیر و محی از اداسق عبدالمطلب شنید  
ام که میکفتی که هر کس بد کند البت مکافات نیابد شخصی بد کردار بود و مکافاته نیافته  
بمرد این حکایت پیش روی کردند ساعتی ناظر کرد گفت جز این دارداری دیگر شری باید بود  
که در مکافاته خود اینجا نیابد ای مؤمنان ای مؤمنان از آن کسانی که بر غیر دین اسلام بودند  
کتر نیاید بود از روی فهم و خرد اگر وجود آخرت نمیدانید معذرت بد و گوید ایند و کار  
سازی ان نمیکند بچه مغرورید معذرت خویش واضح سازید که این چه طو است که دارد  
و عجب آنکه اگر کسی براه آخرت هر دو مانع میشود سخن اغراف در باره شمار است که  
خلق لغتم که براه حق روید قبول نکردند لغتم مدد من کنید بر رفتن قبول نکردند لغتم  
چون خود نمیرید و مدد من نمیکند بر رفتن باری مانع من میشود تا راه حق رویم این نیز  
قبول نکردند لغتم اغراف ذکره و چون اینجا بد استی دفع شبهات ملحدین و استبعادات  
قاصرین بر توانسان میگردد زیرا که از جمله شبهاتیکه در این مقام ابراد کرده اند است که  
اعاده معلوم ممکن نیست پس نمیشود که چیزی مانع شود و دوباره موجود گردد جوایش  
است که مقتضی هستی موجودات راده حق بود پس چون نیز راده او تعلق کبر با ایجاد  
این چیز را که فانی شده مانع از وجود او چه خواهد بود پس اگر از جانب خدا نیست که قادر است  
باطل است زیرا که او بر هر چیزی قادر است چنانکه در محل خود ثابت شده است و اگر از جانب  
اینچیز است پس از ممکن بود و امکان ذاتی هر ممکن است و ذاتی هیچ چیزی از او منفک نمی  
شود و معنای امکان است که هستی و نیستی نیست باو یکسان باشد پس از این قابل هستی



## در معاد است

که اول داشت اکنون نیز باوست و قدرت خدا نیز تقاوتی نکرده است و باین شبهه  
و جوابش در قرآن اشاره شده است اولم بر الا انساننا خلقناه من نطفه فاذا هو خصيم  
مبین و ضرب لنا مثلا ونسحق خلقه قال من سبق العظام و هم یعمی قلوبهم فلما یحییها الذی انشاها  
اول مرة و هو یکل خلق علیم الذی جعل لکم من الشجر الاخشیر ناراً فاذا انتم منه توقدون  
اولیس الذی خلق السموات و الارض یقادر علی ان یخلق مثلهم بل و هو الخلاق العظیم  
انما امره ان اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و ناصر خسرو گفته که هر که را بدشت کون  
دریدن آن بخورد ندر کس و مرغان اینچنین کس مجسم زنده شود تیز بر پیش قدم نادان  
و خوب فخری در جوابش گفته کرد کارش مجسم زنده کند که چه اعضای او شود جو  
ن اولین بار نیست مشکلی تیز بر پیش ناصر خسرو از جمله شبهات در این مقام شبهه اکل  
و ماکول است و تقریرش آنست که اگر انسانی انسان را بخورد چنانکه در آیام تحط اتفاق می  
افتد پس ماکول جزء بدن کاه میشود و در این صورت یا اجزاء ماکول در بدن کاه عاده  
خواهد شد یا در بدن ماکول یا در هر دو صورت اول عاده معاد تمام نشده  
خواهد بود و مع ذلك هیچ من غیر مرتج لازم آید و در صورت سیم لازم آید که شیء واحد  
حلول در دو محل کرده باشد و اینچنین کاه کافر باشد و ماکول مؤمن پس اگر اجزاء ماکول  
معدب شود لازم آید تعدب مؤمن مطیع و اگر مشاب شود لازم آید که کافر منعم کرد در این  
لازم آید که شخص واحد هم کافر معدب و هم مؤمن مشاب اینها اگر سبخی انسان را بخورد و قاتل  
شویم که غیر کفایت محشور نمیشود لازم آید که انسان نیز محشور نشود زیرا که جزء غیر انسان  
شده است و از این شبهه بل و وجه جواب داده اند اول آنکه هر انسانی را دو جسد است جسد  
اصلی که بمقتی دهر و تغییر فتوری در آن راه ندارد و جسد فضل که مؤلف از عناصر است و  
این جسد فانیست که است که انسان او را می پوشد و بیرون میکند پس زیاد میشود و هر که  
میکرد و تغییر و تبدل می یابد و آنچه اصل در این جسد فانی است شبهه است در سنک

## در معاد است



وطلاست در خاک و این ماکول همان جسد فضلی است نه اصلی و آنچه اعاده میشود  
همان اصلی است و از هر نشان مضبوط و محفوظ است دوم آنکه ماکول از آن چست که بدین  
است مخصوص و بر صورتی است مخصوصه جزء بدن اکل نمیشود بلکه این صورت مخصوصه  
از او گرفته میشود آنکه جزء دیگری میشود و این صورت اولی دروغاء الذکر که خزانه الله  
باشد محفوظ میباشد تا آنکه که اعاده شود و در حکمت ثابت شده که شبتک هر شیئی  
بصورتی است نه بنماده آن مثلا خمر بن خمر بهمان صورت خمر است نه ماده و از این  
جهت است که چو این صورت از او منقطع میگردد و صورت سرکه پیدا میکند احکام  
خمر بن بر طرف میشود و احکام سرکه می آید و حال آنکه ماده بنجاست مطلب دوم آنکه  
حساب جدا باینکه انش در اعمال ایشان خواست یعنی در روز قیامت چون ایشان را در  
موقع عرصات بدارد سئوال مینماید ایشان را از آنچه بانها داده که در چه صورتی کرده  
اند و از اقوال و افعال ایشان که جز در بدو زشت بکار برده اند و این مطلب نیز از ضروری  
زیات و بدیهیات است زیرا که غرض از بعث خلایق همین است تا بر محور مسجل داشته شود  
که مستحق امانت است و بر مطیع معلوم گردد که شایسته کرامت است پس جزا داده شود هر <sup>ط</sup>ع  
بعده خود سرکه آن خمر انجیر او ان شتر انشرا فال الله زعم الذین کفرو ان ان یعشوا فل یؤدی الی تبعث  
ثم لنفون بما علمتم و ذلك علی الله لیسر و در بعضی اخبار وارد است که محاسبه نما شده است  
خود را پیش از آنکه بجنتها بر سندان بر آید برای قیامت بنجاه موقوف است که هر بنده را در اینجا  
نگاه میدارند و هر موقعی هزار سال میکشید و مراد بنجاسبه نفس بیشتر از محاسبه قیامت  
الستکه در آخر هر روزی بنده بنگردد که در این روز چه کرده است و چه گفته است پس  
اگر نیک کرده است خدا را شکر کند و اگر بد کرده است ندارد آن بنویسد نماید پس  
استغفار نماید و ایمان خود را تازه کند و چون بنده بر همین بهر دیکر او را حساب  
نیاشد همانا خود حساب خود را کرده است و از مکر نفسانماره و شیطان رجیم <sup>ستر</sup>



## در معانی است

۳۱۷  
بیر

است و از خواب غفلت بجا آید یا نماند است و اما آنکه که این طریقه بدیش نکرده است لاجماله  
بدام لتویلات شیطان و تسویفات میشود نمیکند از آنکه قدم از قدم بردارد تا آنکه  
خستای و فالی در میشود و اگر او را هیچ مؤاخذه نباشد مگر شرمندگی هر آینه او را کفایت  
خواهد بود پس هیچ صاحب خردی را ضعیف نمیشود که برای لذت فانیه ترک لذات باقی نماید  
و برای دنیا در ورزه دار سرمد بر او فراموش کند و برای آنکه متاع عذاب بدین مستحق  
شود بل این روش آنانی است که بجز مکر عظیم که فرار شده اند دنیا و آخرت را حاضر گشته اند  
میفرمایند شما را از مکر عظیم آگاه گردانم و بر ستری چند را سزا هستی لیبی نمایم دل جمع کنید  
و خاطر فراهم آورید قال الله فقلنا المکر حقیقا مکر عظیم نزد یک نمودن ایشان است با دومی او را  
کمان افند که مکر آنها او را است و در قبضه او است حال آنکه هر چیزی بر او خود گردان است و در  
دائرة سر بست که هیچ مدخل و خروج ندارد از خود بسوی هیچ بیرون نمیرود هیچ را بسوی خود راه  
مدهی بافتاب مانند که در این دنیا نماید طفل را کمان افند که مکر انساب در کنار است  
همه بافتاب است را سنان مشغول سر خود است با شرف انساب در کرد و نگاه معلوم تو کرد  
که انساب در کنار تو بود یا نه این انساب است که هر روز از روزه کسی در آید و تلك الايام نذرا  
بین الناس روی لطف و نزدیکی که اشیاء مینمایند مکر است و چنان بلوس و فریبها الحیوة  
الذنیة الامتاع الغرور خود را از آن توان مینمایند که تا توان ایشان شوی از آن خود را  
صدقه می کنند تا ترا صد خود کنند که دل توقوت ایشان است چون دل بایشان دادی  
انگاه قصه معکوم شد تو مملوک شدی ایشان مالک دل ترا پاره پاره میکنند و با تش  
غمه کباب مینمایند و میخورند حال مرغ را در چنگال صیاد و زبردندان او بین و  
و حال دل خود را در دست اشیاء دار و کباب همه نه است که بدیده حسن نماید سیخها و کبابها  
هست که دیده عقد انوار را با بلجه صورتهاست هر چه صورتها را از تصویرهای ایشان تراچه  
دان پاره گوشت را کباب میکنند ضایع نیست برای خود شرک است چگونه دل بدهد که کباب

## در معاد است

کنند ضایع باشد که اینهمه دلهای آدمی را که کباب میکنند یا از برای خوان گلیست دیده  
معنی بین برکشاید تا کبابیان غیبی را به بینید که الش غم در کانون سینه چگونه می فرزند  
وسیع تعلقاً و چون در دل آدمی فرو میزند و از کباب میسازند برای خوشمزه که التماس  
العجوزه اشوهاء سخن میگویم نه شعر است و نه تخیل بلکه حق یقین و صدف مبین است  
بشنوید و باور کنید نیاید غول مردم خواره است قوت او دل بینی آدم است قوت و تقاضا  
بدان می باید خوانهای کونا کون که بر عرصه هامون پهن کرده است دانه است که حجت  
صید قلوب بینی آدم و بجز اندوشیا که تعلقات کسترده در خلف دام آرام گرفته اند چون  
مرغ دل میل دانه لذات کوردشناک در دست و کردش افند و صیاد بر سرش تا ختن  
ارد و بکار دانا کا می مشرب و بچنگال مصائب بال و پرش میکند و با شرم کبابش  
کند و در زبردندان در آورد و او را میباید هر کس خود را دل شکسته و در فشار و  
تنگی می باید اثری مؤثر نمی باشد این فشار در کام او یا بدو این شکست در زبردندان  
او اگر کام و دندان نمی بیند از اثر بر او استلال کنید و حال مؤثر به بیند دست ناپیدا  
گریبان میکشد اگر گوشت را ادراک بودی در زبردندان ما زیاد از این درمی یاف  
که دل مادر این فشار در می باید پس چرا با او در نداریم که در زبردندان کوفتاریم هر شکسته  
و تنگی و فشار که آدمی در خود می باید بداند که از استتک در چنگال و دندان اوست و ما  
دام که او را فرو برده ممکن است که او را از چنگ او بپروان و رند و کسر ها که یافته جگر کشند  
و با صلح او رند و این در مدت حیات است که هنوز در ظاهر هستی است اما چون نام غفر  
او را فرو برد و بجا و بیبیل او که باطن همین هستی است پوست نگاه امید بیکاره از او منقطع  
شد مراقب تقلبات او در درکات آنها و به واسطه آلات که اینجا او را روی نماید جز خدای  
عج نمیداند بعالم فراموشان می افند و کس دیگر روی نیست لیسوا الله فنسبهم و الغیاب  
بالله العظیم من مقامات الفاسقین فی اطوار الحجج حین پر کبون طبقات عن طوبی هر غمی و حجت



## در معاد است

و بلائی و زحمتی که در جهان مهربسانندک تبشیر از ان است است که ها و پد ا ماده دنیا دهند  
دو رخ است چگونگی حوارث دهن و قوت نضج و استخاله که در او است از جهت پیوند <sup>بسیک</sup>  
بعده دارد و حوارث که میزد استخاله وانگسار کلی است دو معده است هم چنین تعب  
و مشقنی که در دنیا است اثری است از تعب مشقت دو رخ و شکستی که در دنیا است  
پشماید قلبی است نسبت با شکست تصدق فی ارجهیم که در دو رخ روی پشماید  
قال الله ولند بقه من العذاب الا دنی دون العذاب الا کبر لعلمهم برجعون در جهنم کثیرا  
گر سناید چگونگی نفاذ نضج و جذب طعام دنیا و دو رخ همچنین ما اللند نضج و جذب  
اد می قوله تلوعوا من ادبر و تونی جو شرو و شرو معده و ثوران بخارات و در جهنم جوع تامل  
کنید و حال دو رخ را با یاد آورید که بغور تکاد تمیز من الغیظ امور این جهان نمودار امور  
انجهان فریده شده نامستبصران از این راه بان یا بندای می من فریب اینجهان بخور بلکه  
جهان تر فریب ده چنانچه از بعضی عارفان منقول است که از او پرسیدند که در چه کاری  
گفت که با اینجهان انسوس میکنم گفتند چگونگی ندانانسوس میکنی گفت بان اینجهان می  
خورد و کار اینجهان نمیکنم ای می من کار اد می است که بعد از این پیش خواهد آمد و در آخر  
چنان کار عظیم که سموات و ارض و جبال از پیش ان بگرینند اینکار و بار که امر و در دست  
دارند و بکار و باری نمیتوان شمرد نباید که همگی هست اد می متوجه ان باشد سعادت است که  
در آخرت خواهد بود و شقاوت آنکه انجا روی خواهد نمود سعادت و شقاوت دنیا را  
سعادت و شقاوت نمیتوان شمرد ای می من ان خدا نیست برفع حجاب ان کون در دنیا  
بدیدندی که در پس دیوار بر رخ مردمان در چه کارند قال رسول الله من لوطقون  
ما اعلم الضحک کم قلیلا و لبیک کم کثیرا انتهى کلامه و با بجزله بر خاصیت نمود در دنیا حساب و در  
عقبی نخواهد بود و برای محاسبه نفس کسیه موفوق نمیشود مگر انکس که از شیطان بگریزد  
و در پناه خدا رود و از خراب او شود و غر ب خدا گور هو هستند که از دانه اطاعت او بپرون

## سر معانی است



نمیشوند و خطر بوی محبت او نمی پویند چنانچه خرب شیطان نانی هستند که شیطان را  
بند و مطیعند و قوی میگوید که چون خدای عجب را اراده چنان است که دوازده شقار را غامز  
چند باشند و خالی و غافل نماید ابلیس را کاشته و او را سلطانی بر جماعتی داده که فرشتگان  
ابلیس در نهاد ایشان مانند خون در رگ روان است و فرمان خدای عجب بر ایشان هم  
چون باد بر تن گذران آنچه از امر خدا بر ایشان خوانند از کوشی شنوند و از کوشی مید  
و آنچه از امر ابلیس بر ایشان پیوند بجان نراند و بقتضای آن کار کنند و در راه ایجاد  
جماعتی دیگر باشند که از خرد خدای عجب باشند و از وجود ابلیس اما نصیب ایشان از خدا  
عجب اندک باشد و نور ایمان در ایشان ضعیف پیوسته از وجود ابلیس و هر چه و  
شکست باشند ابلیس را بر ایشان غارت و دست بود و اهنک اولاد بغارت ایمان  
باشد و چون از آن عاجزاید بغارت اعمال صالحان و در ایند و طائف ستم باشند که  
پاکان و اقویا اند و نیز در ستان و سرهنگان راه خدایند و ایشان اقلین اند با عا  
مقامات ایشان توشل خدای عجب باید جست خواه شناسند و خواه نشناسند چنانچه  
زید بن عمرو گفته اللهم لو ان اعلم ائمة الوجوه احب اليك لعبدك به ولكن لا اعلم موضع  
نظر خدا در عالم ایشانند و نیاید سستی ایشان از فریده شده اگر آفتاب روزی بر آید بر  
ایشان نیاید روز دیگر بد خوش بر نیاید اگر ای چشم بیرون آید و ایشان از آن نیاشامند  
دیگر یاره روان بیرون نیاید اگر موه از درخت بد آید و ایشان از آن نخورند نخواهد که  
دیگر بر آید احوال و معاملات و مقامات ایشان در همه جهان معلوم و معروف باشد  
و خوش در فلوات و حیان در بحار ایشانرا شناسند و اخبار و اشجار از کار ایشان با خبر  
باشند اگر چه اندید که گزینم ادم پوشیده باشند که و ترا هم بنظر من الیک و هم لا بصرون  
و در قبا عرفت بحجاب قریب مستور و متواری که اولیای تحت قبا لا یعرفهم غیر من  
اذ اقرت القران وجعلنا بیدک و بین الیمن لا یؤمنون حججا با مستورا الی اخرها ذکر کرده آید



## در معاد است

و در حدیثی از رسول خدا و آرد است که چون روز قیامت شود خدا هر خلاق را در  
 یک زمین جمع میفرماید و منادی از جانب حق ندا میفرماید که هر خلاق میثوندند میگوید  
 که بجا ایند اهل جبر پس کرده از مردم برنجینند و جمعی از ملائکه نیز دانهای ایند و میگویند  
 که چه بوده است صبر شما میگویند که نگاهداشتیم نفسهای خود را بر طاعت خدا و  
 از عصیان و پس مناد و خدا ندا میکند که داشت گفتند بندگان من را که نید راه آنها را  
 تا اینجا بخل همبخت شوند و اینجاست دلائل میکند بر اینکه عساکر کسی است که ترک  
 واجب یا فعل معصیه از او صادر شده باشد و لکن از بعضی آیات و اخبار مستفاد می  
 شود که در هر چیز حق مباح و حلال نیز سؤال و حساب است و شیخ مفید در عقاید خود  
 میفرماید که حساب بر او انداختن است میان عمل و جزا بر آن و واقف است سخن او است  
 بر وقت نصیر شریک و سر زشت کردن او است بر بیگناهی او است و در او است بر طاعات او و معاصی  
 کردن با او است بر او حساب استحقاق او و نسبت چنانکه اهل سنت گفته اند که حساب مقابل  
 انداختن حسانت است بیگناهی و عوائذ ما بین آنها بر حسب ثواب و عقاب است  
 و الصراط حق المیزان حقش یعنی و شهادت میدهم که صراط امری است حق و قاطع  
 و کواهی میدهم که میزان نیز حق است و در این فقره بدو مطلب اشارت است اول آنکه  
 اعتقاد بصراط لازم است زیرا که ثبوت آن فی الجمله از ضروریات دین است و آیات  
 کثیره و اخبار متواتره بان وارد است و صراط لغت عرب بمعنای مطلق است لکن  
 استعمالش در شرع بر چند وجه شده است اول جبریکه مملود است بر روی جستم  
 که راه حردمان است بسوی همبخت و احکمن و اندک بهشت رسد مگر آنکه با بدان جبر  
 بگذرد و ایه وان منکم الا و آرد لها اشاره باین مطلب است قال الصراط المستقیم  
 فی الدنیا ما قصر عن الغل و لا یرفع عن التقصیر و استقام و فی الآخرة طریق المؤمنین  
 الی الجنة و در آیات در صفت این صراط با اختلاف وارد شده است و در بعضی

و در حدیثی از رسول خدا و آرد است که چون روز قیامت شود خدا هر خلاق را در یک زمین جمع میفرماید و منادی از جانب حق ندا میفرماید که هر خلاق میثوندند میگوید که بجا ایند اهل جبر پس کرده از مردم برنجینند و جمعی از ملائکه نیز دانهای ایند و میگویند که چه بوده است صبر شما میگویند که نگاهداشتیم نفسهای خود را بر طاعت خدا و از عصیان و پس مناد و خدا ندا میکند که داشت گفتند بندگان من را که نید راه آنها را تا اینجا بخل همبخت شوند و اینجاست دلائل میکند بر اینکه عساکر کسی است که ترک واجب یا فعل معصیه از او صادر شده باشد و لکن از بعضی آیات و اخبار مستفاد می شود که در هر چیز حق مباح و حلال نیز سؤال و حساب است و شیخ مفید در عقاید خود میفرماید که حساب بر او انداختن است میان عمل و جزا بر آن و واقف است سخن او است بر وقت نصیر شریک و سر زشت کردن او است بر بیگناهی او است و در او است بر طاعات او و معاصی کردن با او است بر او حساب استحقاق او و نسبت چنانکه اهل سنت گفته اند که حساب مقابل انداختن حسانت است بیگناهی و عوائذ ما بین آنها بر حسب ثواب و عقاب است و الصراط حق المیزان حقش یعنی و شهادت میدهم که صراط امری است حق و قاطع و کواهی میدهم که میزان نیز حق است و در این فقره بدو مطلب اشارت است اول آنکه اعتقاد بصراط لازم است زیرا که ثبوت آن فی الجمله از ضروریات دین است و آیات کثیره و اخبار متواتره بان وارد است و صراط لغت عرب بمعنای مطلق است لکن استعمالش در شرع بر چند وجه شده است اول جبریکه مملود است بر روی جستم که راه حردمان است بسوی همبخت و احکمن و اندک بهشت رسد مگر آنکه با بدان جبر بگذرد و ایه وان منکم الا و آرد لها اشاره باین مطلب است قال الصراط المستقیم فی الدنیا ما قصر عن الغل و لا یرفع عن التقصیر و استقام و فی الآخرة طریق المؤمنین الی الجنة و در آیات در صفت این صراط با اختلاف وارد شده است و در بعضی

# صراط عبادت

اینها و محاسن از اینجاست  
 خرابی در چون روز  
 قیامت شود

۳۲۲

تفویض مضمون

از آنهاست که چون روز قیامت شود خدا امر میفرماید مالک دفعه و اگر هفت مجسم  
 و اسب و زرد و امر می کند در ضوان هفت که از هفت هزار از پندت دهد و عیال گایت خطاب  
 میرسد که صراط را بروی مجسم بگشاید و جبرئیل را میفرماید که منزهان عدل زاد روز پرورش  
 نصب نماید خطاب بخاتم الانبیاء میرسد که نزدیک نمازت خود را بسوی حساب پر  
 هفت پل صراط قرار میدهند که درازی هر پل هفتده هزار فرسخ است و بر هر پل هفت  
 هزار ملک است که در پل اول سوال مینمایند از مردان و زنان از ولایت میرا و منین  
 و درستی اهل بیت پس هر کس که دارای ولایت علی و اولاد شریف باشد پل اول میگذرد  
 مانند برق خاطف و هر کس که محبت باشد از سر مجسم می افتد اگر چه عبادت هفتاد  
 صد پوز نامه عملش باشد در پل دوم سوال کرده میشود ندان نماز و در ستم از ذکوة و  
 در چهارم از روزة و در پنجم از حج و در ششم از جهاد و در هفتم از عدل و در بعضی اخبار است  
 که بر صراط هفت عقبة است که مردم را در آنها باجمعت سوال نگاه میدارند و هر عقبة  
 سه هزار سال است و در بعضی از آنهاست که صراط هزار سال سر بالا و هزار سال نشیب  
 هزار سال مستوی است و در بعضی از آنهاست که گذاشته میشود بر جهت صراطی که از منو  
 باریکتر و از شمشیر برنده تر است و بر او سه پل است بر پل اول امانت و رحم است و بر پل دوم نماز  
 است و بر پل ستم پروردگار یگانه است یعنی توحید اوست پس تکلیف میشوند مردم بگذشتن  
 از آن پس نخست امانت و رحم نگاهشان میدارد و بعد از آن نماز پس اگر از اینها انجات یا  
 فنند منهای کارشان با خداست و هو قول تعان ربك لبا لمصاد و در انحال مرد بر صراط  
 مختلفند بعضو با آنها ایشان میفرزد و کوهی با بند و ملائکه در اطراف صراط ندان میکنند و  
 و میگویند یا حلیم یا کریم اعف و اصغ و عدل بفضلک و سلم و مردم در اینحال مانند پروانه  
 در آتش می افتند و هر کس که بجات می نماید چرخ خدا میگرداند الحمد لله الذی بجات منک بعد  
 یا س بفضل و همدان ربی لغفور و شکور و در بعضی از روایات است که مردم از این جسر بر

کسی که میخواهد  
 از خطا بگریزد  
 باید که در صراط  
 عیال گایت  
 بماند  
 و در هر پل  
 هفت هزار  
 ملک است  
 و در پل اول  
 سوال مینمایند  
 از مردان و  
 زنان از  
 ولایت میرا  
 و منین  
 و درستی  
 اهل بیت  
 پس هر کس  
 که دارای  
 ولایت علی  
 و اولاد  
 شریف  
 باشد  
 پل اول  
 میگذرد  
 مانند  
 برق  
 خاطف  
 و هر کس  
 که  
 محبت  
 باشد  
 از  
 سر  
 مجسم  
 می  
 افتد  
 اگر  
 چه  
 عبادت  
 هفتاد  
 صد  
 پوز  
 نامه  
 عملش  
 باشد  
 در  
 پل  
 دوم  
 سوال  
 کرده  
 میشود  
 ندان  
 نماز  
 و  
 در  
 ستم  
 از  
 ذکوة  
 و  
 در  
 چهارم  
 از  
 روزة  
 و  
 در  
 پنجم  
 از  
 حج  
 و  
 در  
 ششم  
 از  
 جهاد  
 و  
 در  
 هفتم  
 از  
 عدل  
 و  
 در  
 بعضی  
 اخبار  
 است  
 که  
 بر  
 صراط  
 هفت  
 عقبة  
 است  
 که  
 مردم  
 را  
 در  
 آنها  
 باجمعت  
 سوال  
 نگاه  
 میدارند  
 و  
 هر  
 عقبة  
 سه  
 هزار  
 سال  
 است  
 و  
 در  
 بعضی  
 از  
 آنهاست  
 که  
 صراط  
 هزار  
 سال  
 سر  
 بالا  
 و  
 هزار  
 سال  
 نشیب  
 هزار  
 سال  
 مستوی  
 است  
 و  
 در  
 بعضی  
 از  
 آنهاست  
 که  
 گذاشته  
 میشود  
 بر  
 جهت  
 صراطی  
 که  
 از  
 منو  
 باریکتر  
 و  
 از  
 شمشیر  
 برنده  
 تر  
 است  
 و  
 بر  
 او  
 سه  
 پل  
 است  
 بر  
 پل  
 اول  
 امانت  
 و  
 رحم  
 است  
 و  
 بر  
 پل  
 دوم  
 نماز  
 است  
 و  
 بر  
 پل  
 ستم  
 پروردگار  
 یگانه  
 است  
 یعنی  
 توحید  
 اوست  
 پس  
 تکلیف  
 میشوند  
 مردم  
 بگذشتن  
 از  
 آن  
 پس  
 نخست  
 امانت  
 و  
 رحم  
 نگاهشان  
 میدارد  
 و  
 بعد  
 از  
 آن  
 نماز  
 پس  
 اگر  
 از  
 اینها  
 انجات  
 یا  
 فنند  
 منهای  
 کارشان  
 با  
 خداست  
 و  
 هو  
 قول  
 تعان  
 ربك  
 لبا  
 لمصاد  
 و  
 در  
 انحال  
 مرد  
 بر  
 صراط  
 مختلفند  
 بعضو  
 با  
 آنها  
 ایشان  
 میفرزد  
 و  
 کوهی  
 با  
 بند  
 و  
 ملائکه  
 در  
 اطراف  
 صراط  
 ندان  
 میکنند  
 و  
 میگویند  
 یا  
 حلیم  
 یا  
 کریم  
 اعف  
 و  
 اصغ  
 و  
 عدل  
 بفضلک  
 و  
 سلم  
 و  
 مردم  
 در  
 اینحال  
 مانند  
 پروانه  
 در  
 آتش  
 می  
 افتند  
 و  
 هر  
 کس  
 که  
 بجات  
 می  
 نماید  
 چرخ  
 خدا  
 میگرداند  
 الحمد  
 لله  
 الذی  
 بجات  
 منک  
 بعد  
 یا  
 س  
 بفضل  
 و  
 همدان  
 ربی  
 لغفور  
 و  
 شکور  
 و  
 در  
 بعضی  
 از  
 روایات  
 است  
 که  
 مردم  
 از  
 این  
 جسر  
 بر



## در معاد است

۳۲۳

اختلاف میکند بعضی مانند برق جهنده و برخی باد جهنده و بعضی چون اسب و نده و جمعی  
پنیا ده کان و کوه و همانند اطفال بچهار دست و پا و جماعتی او بچند که انشای ایشان را فرو  
میکرد و جمعی در قدم اول بدو زخم می افتند و مغزله و ملاحله این نوع صراط را منکر شده اند  
زیرا که گذشتن از چنین چیزی ممکن نیست و تکلیف بان تکلیف بما الا یطاق است و جواب  
انشاء که اکثر احوال آخرت خوارق عادات است و بر قدرت خدا محال نیست که مرد ما ترا  
چنین قدرتی بخشد که بتواند بگذرد چنانکه مرغ را آن توانایی داده که در هوا پرواز  
نماید و راه رفتن بعضی از اولیا بر روی آب و طی الارض را بطریق العین امری است محقق که  
محال انکار در آن نیست و چون محض اذعان از این مطلب خبر داده است و امریست ممکن  
تصدیق بان لازم است و ایضا خصیصه این از اولیاء خدا چنان خود را در دنیا بر یا ضات  
و مجاهدات مصفا ساختند که جسمشان از ارواح دیگران لطیفتر است و چون این لطافت  
انفال و صاحب شرف از برتر جمعه شده و ترک درنده گدا بر حسیطت خودشان در دنیا  
و همچنین است حال غافران در طرف مقابل زیرا که از طرف کدورات نفسانی روحشان نیز  
از اجسام کثیفتر شود و طه از آن سنگینی و کثافت موجب نشود که در قدم اول بدو زخم افتد  
و هکذا بر مراتب کثافتشان در دنیا قطب خرقانی میگوید که اجسام نخست همه ارواح بوده  
اند چون خدای تعالی خواست که روح با جسم کرد در روح را مبتلا ساختند بجهلی که ناشی است  
از همینان جلا چون بجهاد رزات روح قرار گرفته روح را کثیف و کدر ساختند و جسم را از آن  
پازدید شده باز چون خواهی که جسم را روح سازد علمی که ناشی است از صحو حال در او  
نهدان علم جسم کثیف را لطیف و نورانی سازد تا با زکرم در بلطافت روح نخست چنانچه  
در حدیث آمده سخن معاشره اولیاء اجساد تا ارواح بر جسم کثیف کنند روح است نگناه  
ذکر مثله و علم روح کثیف است و کفاهه ذلك منقبه و اگر این غیب را مثال در شاهد  
ابجوی بیند که چگونه فاع است و لطیف و چون بدو بخشد بپونند با موه کثیف بنامه شود

از انکار

## در مسائل اخلاقیات

ع ۳۳

۱

از انکور و نار و بوسه با از ان میوه را چون در همان بگویند و عصیر و رب شود و میغان  
در وقت عود کند با خواص فو که با بسط ازان خالی بود که خلقنا الانسان فی احسن  
نقوم لطافت اونی است ثم ردناه اسفلنا فلین کفایت ثانیه است الا الذین امنوا عملوا  
الصالحات فلهم اجر غیر ممنون عود لطافت اونی است با مرید سنات مکاتبه الی اخره ما  
ذکره بدم معرفت خداست زیرا که معرفت طریق محبت وسیله جنبش است و از حضرت صادق  
در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم فرمود یعنی ارشدنا للزوم الطریق المؤدی  
الی محبتک و المبلغ الی جناتک و المانع من ان نلقی اهلنا فخطبان ناخبر ابرائیم هلاک  
سبب شریعت حق و بدین حق است زیرا که طریقی است بسو او امر و نواهی حق که امثال آنها  
وسیله سعادت یا بدی است و مشک نیست که هر کس که قدمش در شریعت ثابت باشد  
پایش در صراط اخرت نمیلغزد و هر کس در شریعت پایش لغزیده باشد در ان صراط پهن  
لغزیده است و بر حسب اختلاف ناس در قبول احکام شرع مختلف میشوند و گذشتن  
بر صراط اخرت و بعد که همین باشد مراد غارف همذانی با با ظاهر که در بعضی کلمات میگوید  
الناس علی امتن الصراط و افقون و لکنهم لا یشرعون هم ارم امام هدایت است زیرا که او  
راه بمعرفت و عبادت است حضرت صادق در وصف صراط فرموده هو الطریق الی صراط  
الله و هما صراطان صراط فی الدنیا و صراط فی الآخرة و اما الصراط فی الدنیا فهو الامام  
المفترض الطاعة من عرف فی الدنیا و اقتدی بهذا فر علی الصراط الذی هو جبرئیل فی الآخرة  
و من لم یعرف فی الدنیا انک قلبه عن الصراط فی الآخرة فزیدی فی نار جهنم و در بعضی  
اخبار است که صراط امیر المؤمنین است و در بعضی اخبار است که سخن الصراط المستقیم  
و در زیارت جامع است که انتم السبیل الاعظم و الصراط الاقوم و بالجمله اعتقاد  
به صراط مجیب معانی مذکور و لازم و انکارش مستلزم خروج از دین است و بعضی از فطالین  
سؤال کرده است که مشهور است که صراط سبک طرف او و ذبح است و در همین مورد





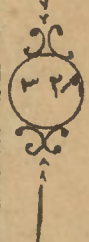








## در معاد است



کرده است والله تصادق من والجنه حق والنار حقش یعنی شهادت میدهم باینکه  
بهمش حق است و آتش دوزخ نیز حق است و اینمطلب نیز از ضروریات دین اسلام بلکه سائ  
شراخ است و ایات بسیار و روایات بپشتما بر بیوث جنّت و نار وارد شده است و اگر این  
جمله نیز نبود عقل هر عاقلی که مقرر بوجود صانع و عدل او بود بر این مطلب بالضروره شهادت  
میداد زیرا که هر بنده که مطیع مولای خود باشد بحکم عقل مستحق نوازش و مهر بنده که  
نافرمان باشد مستحق اهاننا است و شکی نیست که در دنیا لذتی و راحتی نیست مگر  
آنکه مشوب است بالمی و مشقّی اگر بیک کل بود صدخار با او سگ اگر گنجی بود صدخار با  
او است و چون دنیا دار نعمت خالص نباشد و در او نعمتی دیگر نباشد پس نوازش غایبان  
و مطیعان در کجا خواهد بود و حال آنکه غالب ایشان در رحمت و مشقت و فقر و ذلتند  
چنانکه معلوم و مشهور است و حدیث الدنیا سجن المؤمن نیز بر این شاهد است پس  
لا محال باید بجان دیگر باشد که مطیعان را در آن تنعم و لذت دهد و را بنجابران گذشته  
شود اگر چه جلد در آنده و در دیده بقیه دینم که آخرشاد کردیم چه در دهست در زمان  
نیز باشد چه خاری هست ریجان نیز باشد اگر امر و ظاهر نیست در زمان شود ظاهر  
اید وقت فرمان و ایضا اگر برای مطیع چنین سرائی نباشد که نعمتش را نعمت از بی و لذتش  
الرد و عقبه را عتس را تعبی مشوب نباشد غرض از افرینش او بعلنیاید زیرا که غرض سود  
و منفعت بود و سود فانی سود نباشد و هیچ عاقلی حکم نتواند کرد باینکه حکم علی الاطلاق  
این آسمان زمین را خلق فرمود برای ایندوزه فانی و لذات فانیه زائد که و عا الحیوة  
الدنیا الامتاع الغرر پس تحقیق دانسته شده که در اینجهان بجان نیست که راحتی و منفعتی  
باشد لاجرم در اینجهان باید بجان باشد که محل راحت و منفعت باشد و هیچ محنت و اضطراب  
و غم و درد آن نباشد عالم صورت شود فانی بدان عالم معنی بماندجا و دان و نیز  
شکی نیست که بسیاری از ظالمان و کافران را در اینجهان جزای لایق کرد از دشتشان نهرسد



## در معاد است

بلکه در رفاهت و امنیت و ناز و نعم عمری میکند و مانند تجدید که بردنشان در روی بر خاطر  
شان کودی نمی کشیند و مع ذلك دست عدوان بر میان و نفس و عرض بپا در گام می  
کشایند و از هیچ ظلمی و معصیتی فرو نمی گذارند نه از بیخشنهر اسیر بریدن نه از خار مشغرم  
دامن دریدن پس اگر در انجمنان جائی نباشد که از ظالم انتقام کشیده شود و نافرمان  
در انجا عقوبت شود و بی ایمان در آن بسزای عملش معذب گردد هر چند خدا ظالم و جبار  
خواهد بود پس لاجرم باید محلی در انجمنان باشد آماده شده برای عقوبت آنانیکه مستحق  
عقوبتند گشته تیغ تو هنکام شهادت میکشد چو ز امر و ز تر است فریاد است با جمله  
جمع ما باین اقوال بصانع و انکار همیشه و در دفع ممکن نیست و ظاهر آیات و اخبار بلکه  
صریح بسیاری از آنها جسدانیت این دو امر است و این نیز از ضرورت است بن اسلام است پس  
انکارش کفر است مانند انکار معاد جسمانی و اقوال معاد جسمانی با اعتقاد باین مختار الام  
ولذات در روحانی جمع نمیشود بلکه حق است که در نشأه اخوت الام جسمانی و روحانی  
و همچنین لذات جسمانی و روحانی هر دو موجودند زیرا که چنانچه روح را حقی و بطره از لذات  
روحانیه است جسم را حقی از لذات جسمانیه است و چنانچه روح را استحقاق الام روحانیه  
جسم را نیز استحقاق الام جسمانیه است اگر چه التذاد مقربان بلذات روحانیه عقلا نی بر  
اصالت است و بلذات جسمانیه بوجه تبعیت است و فیها ما تشبهه لافنصر و تلذ الاعین نشأ  
بلذات جسمانیه است و رضوان الله اکبر اشاره بلذات روحانیه است و همچنین است حدیث  
اعدت لعبادی الصالحین ما الاعین را و الاذن سمعنا الح پس همیشه دو بهشت است  
و در دفع دور و در دفع است بهشت روحانی و آن منظوری نظر مقربان است و این بهشت ناشی  
است از علوم حقه و مغارف یقینیه و بهشت حقی جسمانی و آن بهشتی است که مقصود از آن  
اکل و شرب و نشسته و نشستن در حضور و در میدان با حور و امثال از آن است از امور و یک  
مناسب با مقام جوهرت انسان و در دفع روحانی و آن استی است که مبدسوزانند که از دفعه



میشود بر طایر منافقان و کافران و معکبران و در ذبح جسمانی و انانیت است که میسوزاند  
 بدنیهای آنها را و ممکن است که آیات و اخبار را حمل بر هر دو قسم نمود زیرا که حقیقت لذت  
 و اله همان لذت و اله روحانی است و لذت و اله جسمانی صورتی از آن است چنانچه  
 حقیقت لذت و اله همان است که در نشأ الخوت ظاهر میشود و بالذات و اله این نشأه  
 در مجرد اسم شراکت دارند و از اینجاست که گفته اند که بر سر امور و این عالم اشباه و اشتبا  
 اغال است مثلا انا حقیقی همان انا ربی است و این انا که در دنیا است صورتی از آن  
 انا است و جز اسمی و شکلی نیست مثل نقش اسبی که بر دیوار کشیده میشود نسبت  
 بان اسبی که روح دارد و چون کسی را نظر بصیرت باشد میداند که عالم الخوت باطن و  
 هین عالم است و آنچه در الخوت ظاهر شود حقائق و معانی امور این عالم است قال الفیض  
 ره فی رساله السماء بمرآة الآخرة اعلم انه لا مکان للنشأة الاخری بالنسبة الى الدنيا  
 فلا يمكن ان يقال ان احدی من الآخری او فی ای جهة منها الا ان بقوان الآخرة فی باطن  
 الدنيا او فی داخل حجاب السموات والارض و قال فیهم بناء الظاهر لم یکنشئ الباطن  
 لان الغیب الشهادة لا یجتمعان عند النبی ص اذ كانت المجد عرضها السموات والارض  
 فان النار قال سبحان الله اذ جاء النهار فان الليل پس بهشتی و بهشت باخلاق و اعمال  
 خود شنشتم است و جهنمی در جهنم باخلاق و اعمال خود معتدب است و ما ربك بظلام  
 للعبید و جلد از آیات و روایات نیز دلالت بر این مطلب دارد و مرحوم فیض در رساله مشارالیهما  
 ذکر کرده است که جنّت و نار ناشی است از نفس انسانی و بیچ مقدمه در اثبات این مطلب ابرار  
 نموده است و بعد از آن گفته است که افانینت هذه المتقدمان ظهورن کلان الجنة  
 و النار اما نشان من النفس و انما حالان فی موضوعها و حالان لها و یجدان لكل  
 نفس مجودتها و عمران باعمالها و مدکاتها و اخلاقها و ملکاتها التي تحصل لها من اول  
 العمر الى آخرة فان من الف عقيدة و السن طريقة و اعناد عملا واجب شيئا و استمر عمل ذلك



# در معانی است

۳۳۳

مده و در باه بونا فوماً و مشباً انشبتا ترسخ ذلك لا محذور في نفسه و صابره من حقيقه ذاته  
 بجهت متعدد و بعضاً انكاه عنها ففهمه معه الى الاخره و يكون قريبه مشبها ام ابى ولا  
 ينفع ح كواهنه له و تفرقه عنه ولا يصير من ذلك سبباً لانفكاك عنه الا ترى اذ الصانعك  
 مصيبه في الدنيا كيف كلما خطر بنا لك اغتمت بها و تاذبت بسببها و يمكنك ان لا تخطر  
 بنا لك و لتناسى عنها لانها تفجرك من غير اختيارك لانك في الدنيا تنقل عنها العيا  
 لسبب الشواغل بخلاف الاخرة فانه لا ينفك محترمانك عنك بحال لصفاء المحل و قوته  
 و عدم الشاغل و صبره و قوة القوى كلها قوه واحده كما بناه فالمومن يحمل معه من الدنيا  
 مما اكتسبه طول عمره ما ياتى من عبادته و يلد بادراكه و يفرج بمصاحبه و يسر بوقبه  
 و نفاعه و يسه من الصور الحسان و اللؤلؤ و المرجان و الحور العين و العبدان جميعاً انفسه  
 اخلاصه <sup>اعماله</sup> و لغاها النفاضله و لغاها الحسنه التذاذ او فرحاً و سروراً الا ترى منه و الكافر يحمل معه  
 من الدنيا مما اكتسبه يدها مما لا يمكن انفكاك عنه فاما نذرى به و يتعذب بمجازرة  
 من مسموم و هميم و ظلم من مجرم و من حياث و عقارب ذوات لدغ و سموم جميعاً انفسه  
 اخلاصه المسموم و اعماله القبيحه و من ذهب فضه كثر و لها في الدنيا لم ينفقوها فليس يبيل الله  
 و اشرفوا في قلوبهم محبتها فذكروها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما كثرتم لانفسكم نذ  
 قوا ما كنتم تكفرون الح و در كتاب فرة العيون نبره يمين مطلب اشاره كده است و قطب  
 الذين خرفان در بكي از مكاتب خود ميگويد كه چنانچه اعمال صالحه در ميثاق نفع روح  
 دران باحقان صالحه ميشود لغاها سببه باحقان سببه ميشود اكر عمل صالح نفع  
 روح در او باياري ميشود عمل سببه نفع روح در او باياري ميشود در حكايه هست  
 كه كسى از روح الله تعليم ان اسم التماس كرد كه چون بر مرده خوانند زنده شود و انرا بر  
 استخواني خوانند زنده شد و شپري سياه بود در حال زنده كنده خود را هلاك كرد مثل  
 اعمال سببه مثل ان استخوان استخوان بايد كرد از عمل كه چون زنده شود و دشمن بايد

شرف الطيبين  
 و هو من  
 ميثاق

و كذا  
 عظمه  
 و كذا  
 و كذا  
 و كذا



# در معاد است

۳۳۲

بالتیغ  
بالتیغ والکسر  
الذکر فالذکر الظاهر  
له هو الحق مطلقا  
من الجان المسقط  
سکره سکره سکره  
الجان الذی فرغ  
بأسره ذهب شعر  
سوس زب شدناه  
بنی سامهها وام  
بق الریبان ذوقنا  
ع لیسر وها عغان  
ما لاذین و فیه  
تخیر والداله المملد  
تم من باطن الحدین  
۳۳۵

خون خوار در حدیث آمده من انا الله ما الا فلم یؤذ زکو تمثیل فاله یوم القیمه شیخا اربع  
 له ربیبنا یطوقه یوم القیمه بأخذ بله نهی بعضی شد فیه ثم یقول انا مالک انا کنزک ثم یذرا  
 و یحسب الذین یحکون الح رواه البخاری فی ان قال امره ذر امره نگاه توان کرد و  
 هیچ بل بر سر ناظر نیاید اما از ان روز نیاید ترسید که جلال و مهابت الهیه و صدق  
 این قضیه باشد سر و کار با او افتد خدا تعالی ادعی را از خورد و از ان روز پیشتر نماند که و  
 میخند که الله نفس و الله روف بالعباد سزاوار است که ادعی غیرت عزت برسد و هم  
 بر خود کند امر و زک می تواند زک که ان روز امکان آکتاب نیست مثلا اگر کسی در حجها  
 خمر خورده باشد خمر که من جهت هر جرم است در ان جهان است نوری است از انوار  
 قاهره ذوقیه که بشر مطبوع اصا به ان نیست و جرقه الهی حامل بر ان نمیتواند بود اما بون  
 خمر نمودار چنان نور فاع نیست از امکان تناول در دنیا برای نمودار شئی نه از جوی  
 اوست که مطلقا حکم و خاصیت او داشته باشد چنانکه صورت اسب نند که از اسب  
 راست کنند کودک بران سوار نماند شد و کوندی از ان نیا بل چنان کس در اخوت چون  
 دو چار ان خور که خراب او بود باز خورد بمبلکه مکسب و عادت ثابت اهنک تناول  
 ان کند و از ان صورت ان بر سر او آید که بخاطرش نکند نشند باشد همچون طفل که بر صورت  
 اسب نند که ستاخ شده باشد همچان عادت چون بر اسب تند سوار می جوید اسب در  
 ساعت او را اندازد و لکن کوب بلیات سازد ادعی در دنیا مثل طفلی است که مادر  
 نمودار استیا با و نموده باشد و از ان بعضی ترسانیده و بر بعضی در پهن ساخته تا چون در  
 خارج در چار استیا خورد بحکم عادت ان حجام و اقدام واجب بجای آورد و محمی فاندازش  
 صفا تر کرد و بخمرات مثلا صورت اسب است کند و با او کوبد که از ان نندیشد ممکن  
 و صورت ما راست کند و با او کوبد که این کزنده و کشنده است کوان نکرد و صورت  
 انار است کند و کوبد که این لذت و قوت بخشد از ان اول کن در نفس این مواد اگر



## در معارف است

۳۳۳  
۳۳۳

چه هیچ اثری نباشد اما ثبوت ملکه احجام و اقدام مذکور بن در او فائده مندا فند نسبت با او بد  
 ثانی الخ حال چه گاهی که آنچه فی الواقع ما راست بپندازان احتراز کنند بچشم ملکه مکشبه و  
 غایت ثابت و از ضرر مصون مانند آنچه فی الواقع انا راست بپندارنا اول کند و از ان لغت  
 و قوت یابد و موثر در و شایب افتاد یا صاحب و شایب گفتند مخور که پلید است گفت  
 حاشا من خوردم شبرین و لذید بود ان پلید ندانند که پاک و پلید بجهان از حشا پاک و پلید  
 نیست ان اطلاق پاک و پلید بگروی نموداری است پلید حقیقی غساق است که در خبر  
 آمده که لو ان غساق بهراق فی الدنيا لانت اهل الدنيا طاهر کسر که در دنیا  
 اند و شایبکه موش در ان افتاد لا باشد و وی بخوبد و اخرت از غساق و وی بخوبد  
 و غساق با او کوبد که شبرین و خوش بولست یا نه سر امر او را بجهان اشباه و اشباح  
 امور الخجه از است قال ابن عباس لیس فی الدنيا تما فی الجنة الا اشباه و اسماء اینجا کار او  
 و الخجا با او درند و خرهمه دنیا دست چست کنند برای سفت در اخرت در سر خط دنیا  
 خط امونند در صحیف اخرت نویسنند لاجرم چون از این مشق فارغ شوند سر خط دنیا را  
 خط بر سر کشند و ورق مشق و ورق اسمها را از او پیچیده بگوشه افکنند بوم نظوی التمام کلمه  
 السجل للکتاب نگاه سرکار با حقائق اند و نموده هر نمودار بیدار اید هل بنظره من الا نا اول  
 بوم یابی نا و بلدان زهر که روشن دنیا در پاک و پلید و شایب می پیچید و از حقیقت  
 حال غافل بود امر و اخرت دانند که شایب چه گفت بقول الذین نسوه من قبله و جاء به  
 و سل و تبالح الممیز و از اینجهل نیز معلوم شد که بهشت و دوزخ الحال مخلوقند چنانکه جمله  
 از اخبار نیز بران دلالت دارد بلکه در بعضی از روایات است که ابو الصلت خدمت حضرت  
 رضاعا عرض کرد که قومی میگویند که بهشت و دوزخ امر و زامور مقدره هستند  
 و خلق نشده اند فرمود ایشان از فانیسند و ما از انها نیستیم هر کس انکار نماید خلفت  
 جنت و نار را پس تکذیب کرده است رسول خدا را و تکذیب کرده است ما را و اولین من

غساق  
نقد

شکر  
یا علی

عنوان کتاب این است  
 خدمت عیان عمومی  
 شرح

# در معانی است

۳۳۴

ولا یبنا علی شیء و یجذل فی نار جهنم و یجی الدین در فتوحات میگوید که اما عندنا و عند اصحابنا  
 اهدا لکشف و التعریف فیما مخلوقتان غیر مخلوقین اما قولنا مخلوقتان فکر جمل بنی بار  
 فاقام حیطانها کما الحماویة علیها خاصة فتوحی دار فاداد خلقتها التوالی و اذ ترا علی  
 فضا و ساحة ثم بعد ذلك یلشی بیوتها علی اعراض التاکنین فیها من بیوت و عرف و  
 سرادق و مسالک و محاز و ما یبغی ان یکون فیها و خواجه نصیر الدین طوسی فرموده  
 که مشاعر چو آن که بدان اجزاء عالم ملک ادراک کنند هفت است پنج ظاهر و آن خواص  
 خمس است و دو باطن و آن خیال و وهم است که یکی مددک صورت است و دیگری مددک  
 معانی است چه مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر نیستند بلکه اعوان ایشانند و هر  
 نفسی که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت هوا مستخر گرداند از این من اتخذ الله  
 هواه هر یکی از این مشاعر چو آنی سببی باشد از اسباب هلاک او و اضلله الله علی علم تا حالش  
 این بود که فاما من طغی و اثر المحیوة الدنیا فان الحیمة هی الماوی <sup>یاوی</sup> کثیر هر یکی از این مشاعر چو آن  
 سببی باشد از اسباب هلاک او و اضلله الله علی علم تا حالش این بود که فاما من طغی و اثر  
 المحیوة الدنیا فان الحیمة هی الماوی کثیر هر یکی از این مشاعر بمثابة در پندار درهای دنیج  
 طاسی بعد ابواب کل باب فیهم جز مقسوم و اگر عقل که مددک عالم ملکوت است و تلبس ان  
 مشاعر بیستی مطاع باشد و نفس را از هوا منع کند نا بصر یکی از این مشاعر فطالعه ابی از کتبات  
 الطی و عالم خلقی که ادراکش با مشعر خاص باشد بقدم رساند و بعقل نیز استماع آیات  
 کلام الطی را از عالم امری تلقی کند بخلاف انقوم کو کتات مع او و نقلها کتات فی اصحاب السعیر  
 ان مشاعر هشت گانه بمثابة در بهشت باشد و اما من خاف مقام ربیه و هی النفس عن اللغو  
 فان الحیمة هی الماوی الح و از این تحقیق معلوم میشود ستر حدیثی که وارد است باینکه در راه  
 رمضان درهای دوزخ بسته میشود و درهای بهشت کشوده میگرد و در تفصیل این  
 مطلب در کتاب معانی بیح الضاد قبیل این براد کرده ام و ظاهر این است و آیات السنن که کافر

سوره ص  
 فیه تفسیر  
 فلیس الحیة



## در معاد است

در دوزخ خالد و مخلد است یا بنوعی که عذابش در آن سرمدی است و بجای برایش نیست  
و تا و بل خلود را بمکت طویل و لیلی بر آن نیست بلکه حدیث ذیح موث بر صورت کوسفند در  
میان بهشت و دوزخ و ندا کردن مٹادی حق که یا اهل الجنة خلود بلا موت و یا اهل  
النار خلود بلا موت دلیل است بر اول و محیی الدین در قصور گفته که مال اهل دوزخ کسبو  
نعمت است و چون مدت عقاب منتهی شود آتش بر اهلش برود و سلام باشد و نیز گفته است  
که چون مدت عقاب بر آید دوزخ بر اهلش نغم کرد و بجدیکه اگر داخل بهشت شوند  
مثال کردند فهم یبند زون بما هم فیه من نار و زهر بر وفا فیهما من لفع الحیات و العقارب کما  
یلذ اهل الجنة بالقلال و النور و لثم الحسان من الحور لان طبا نعم بقضو ذلك الا ترى  
المجد علی طبیعة بنصر و بریح الورد و یلذ بالنتن و المحرور من الانسان یتالم بریح المسک  
کالذات تابعة للملائم و الا لام تا بعد تعلمه ماه و قهری و شرح قصور گفته اعلم ان من انکلت  
عین بنور الحق یعلم ان العالم ناسیة عباد الله و لیس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله و حوله  
و قوته و کلامه یجاون الی رحمته و هو الرحمن الرحیم و عز شان من هو موصوف بجمه السقا  
ان لا یغیبا احد عذابا ابدياً و لیس ذلك المقدر من العذاب الا لاجل ایضا لهم الی کمال  
المقدرة کما یذاب الذنوب لفضة النار لاجل الخلاص مما یکدر و ینقص عیاره فهو تضمن  
امتن اللطف و الرحمة کما قیل و تغلبهم عذبک سخطکم رضو و قطعکم وصل وجود کوعلا  
اه ولا یحیی که امثال این کلمات خلاف بلکه صریح آیات و اخبار و اجماع فرقه ناجیه است پس  
اعتداری با بنسخها نیست بلکه اعتقاد موجب کفر است مانند اعتقاد با اینکه بهشت و  
دوزخ همان مجرد قریب بحق و بعد از حق است زیرا که این تفصیلات و کیفیات که در اخبار  
بهشت و دوزخ وارد شده ظاهر آنها مستبعد عند العقل است و لا یحقی که چون پیغمبر  
خدا که فرستادگان حقدان نجاست حق این خبر برده اند و ان امری است ممکن و برایشان  
نشانه صدق و راستی سپید است چو اما چنین خبر بر یا ورنه که هم بقصد حق نمانیم و حال آنکه

۳۳۵  
ع  
ع

مستحق





## در ملک نفالی

۳۳۸

فرمود ان الله ملائكة ينقلون الاموات الى حيث يناسبهم بدرستیکه خدا را ملائکه می باشد  
و کافر را بسوی مکانیکه مناسب آنها باشد و نیز می نماید خدمت میدگر او را  
که فدایت شوم <sup>کرم</sup> می دهد که قادریم بسوی عدینه طیبه نقل نمایم فرمود لو کانت  
صالحه لتقلها الملائکه ذنک و ایضا ازان حضرت روایت شده که فرمود ادفنوا موتا  
ان شئتم فلو کانوا علماء ابرار لتقلهم الملائکه الى جوار بیت الله المحرم و عدینه تدور  
المعظم و لو کانوا فساقا اشرارا لتقلهم الملائکه الى حيث یجوزنها اهل الاله دفن نمایند  
مردگان خود را در هر جا که بخواهد پذیرا که اگر نیک باشد ملائکه آنها را بجا می دهد و بدین  
نقل نمایند و اگر بد باشند آنها را بجای میسرنند که شایسته آنها باشد و در کتاب کشف  
الحق علامه ره از این بصیرت روایت شده که گفت هیچ کرم با حضرت صادق علیه السلام ملائکه زیارت  
کرد تبرید خود را در مدینه پس مرگ از قبیله بنی بقیان عرض کرد یا بن رسول الله بدستیکه  
مردم همان میکنند که در این قبه قبر ای بگری و عمر را زیارت نمایند فرمود صبر یا اخای بقیان ساکت  
باش ای مرد بقیان بدرستیکه دروغ گفتند قسم بخدا که اگر این در قبر شکانند شود  
می یابند در مکان ای بگری و سلمان و ابان در اقسام بخدا که این دو سزاوارترند باین مکان  
از غیر خودشان عرض کردم که یا بن رسول الله چگونه میشود که میت را بجای دیگری ببرد  
دیگری را بجای او بگذارد فرمود یا ابان محمد بدستیکه خدا خلق فرموده است هفتاد هزار  
ملائک را که گفت میشود برای آنها نقاله که بپوشند و در مشرق و مغرب زمین و میگردند  
مردگان بنندگان را و دفن می نمایند هر یک را در مکانیکه مستحق آن باشد و بدستیکه ایشان  
میرا بینه جسد مرده را از تابوتش و مرده دیگری را در جای او میگذاردند و مردم نمیدانند  
و نمیفهمند و فاذلک بعید و ما ربک بظلام للعبید و در بعضی اخبار است که غلامی مولا  
خود را کشته بود عمر ابر بقتضای امر که در آن حال علی داخل شد فرمود چه میخواهی بگویی گفت  
امر بقتضای کرده ام حضرت از غلام تحقیق فرمود که آیا تو مولا می خود را کشته عرض کرد

## در ممالک نفاقی

۳۳۹  
م

بلجیک نذاک فرمود بچ سبب عرض کرد برای آنکه میخواست با من لواط کند حضرت فرمود که  
قبول باش و این بشر کرد نیکو را در آن نیافتند فرمود صلوات جلیب رسول الله ص انا سمعت بقول  
من عمل من امتی عمل قوم لوط بخشش معهم رسول خدا فرمود که هر کس لواط کند با قوم لوط  
محشور میشود و در بعضی اخبار است که انعام گفت که مولای من از روی غلبه با  
من لواط کرد پس حضرت با اولیاء مقبول فرمود که آیا او زادت کرد ه اید گفتند  
بل فرمود در چه زمان گفتند در همین ساعت فرمود تا سه روز این غلام را حبس کن  
و چون سه روز گذشت قبرش را شکافتند و جگر کفن چیزی نیافتند پس فرمود الله اکبر  
اکبرها کذب و لا کذب سمعت رسول الله ص يقول من جعل من امتی عمل قوم لوط اثم  
همون علی ذلک فهو مؤجل الی ان یوضع فی محله فاذا وضع فیه لوممکت اکثر من ثلاث  
حتی یقتل لارض الی جمله قوم لوط المهلكین فبخشش معهم و بلا حظه این اخبار است  
که جمعی از علماء در نقل اموال را با مکن مشرفه آنها می نکرده اند بلکه در صورتیکه مسلمان  
تغیری در میت باشد بخوبی نکرده اند ص اللهم فضلك رجائی و رحمتک و کرمک امالی شر  
یعنی بارها فضل و عفو تو امید من است و رحمت و کرم تو از روز و ما مول من است و این  
قره اشاره است باینکه مایه بنده جز امید بخدا ای خود نیست و تکیه اش جز بر رحمت  
و کرم او نیست و در بعضی اخبار است قدس است که تکیه نکنند عمل کنندگان بر عملها <sup>شک</sup>  
میکنند برای ثواب من زیرا که هرگاه کوشش نمایند در مدت عمر خود را بعبادت بیاورند  
در عبادت من هر آنکه تقصیر کرده خواهند بود و بکن عبادت من بخوانند سید  
النجی طلب میکنند در نزد من از کرامت من و نعمت همیشه های من و در رجاء بلند می رود  
جوار من و لکن واقع شوند بر حمت من و امیدوار شوند بفضل من و اطمینان پیدا کنند  
بجسرت من باین فان رحمتی عندک لک تدکرم و متی یبلغهم رضوانی و مغفرتی تلبسهم  
عفوئی فاننا الرحمن الرحیم و بذلك یسمیت قطب خرقانی میگوید که مؤمن کل امر خود





## در ریاء است

و دنیا باشد در بیط شاکر باشد و در قبض صابر و هیچ حال پیکر دل او بصورتی زشت  
نکرده همچنانکه پیکر دل بیگانگان هرگز بصورتی خوب نباشد و در بیط طغیان در  
بطریب پیدا کند و در قبض انکار و بیخط الی اخر مما ذکره آه اس لاعلمی استحقق بر اجتناب و  
طاعتی استوجب بها الرضوان الا انی اعفقت توحیدک و عدلک و ارجحت احسانک  
و فضلک و تشفقت الیک بالنبی و الہ و اولاده من اجبتک و انت اکرم الاکرمین و ارحم  
الراحمین و صلی الله علی سیدنا محمد و الہ اجمعین شیعی نیست برای من علی که بسبب  
ان مستحق بمحبت شوم و نیست برای من طاعتی که بسبب ان شایان خوشنودی خدا کردم  
جز اینکه توحید و عدل تمام مقدم و احسان و فضل ترا امیدوارم و محمد و ال و اولاد  
او را که از دوستان تو اند شفاعت خواهم و تو از همه گویمان که بهتر از همه در جهان رحمت  
و درود حق بر سید و بزرگ ما محمد و ال او است و در این فقره شریفه اشاره است باینکه  
در قیامت هیچ چیز نیند و اسود ندهد مگر اعتقاد توحید و محبت محمد و ال و وصل با آنها  
چنانچه در بسیاری از اخبار دلالت صریح بر آن دارد و حدیث لا اله الا الله حصنی  
من دخل حصنی امن من عذابی باضمیمه کلام اقام که بشرطها و شروطها و انا من شرطها  
شاهد کجایی بر این مطلب است و قطب الدین فرموده که جزئیات خلق در جنب کلیات  
حق متلاشه است و ادعی اگر چه جزئی النفس است اما کلی العقلا است عارف چون  
بکلیت حق پیشتر و کرم است از تنزل بسو جزئیات خلق باک ندارد مانند کسی که او را تمام  
حصن و جزوی صنیع باشد و برای صید از آن پیا نبیند که اگر صید در قید او رود زیادتی  
باشد رکاو او را از رود بیاب بلبت معمور قلعه باز کرد و در بروی خود در بندد  
توحید الوهیت حصن عارف است لا اله الا الله حصنی الحج چون از انجا نزول بشفرقه کون  
کنده ای اصطیاد و از دیاد اگر بابد با بد و از رود از کون با تخار خود باز کرد الحج و معلوم  
است که در دانه گاه غارت کند که بیچاره را از وطنش اواره و بپند و مدد گیری او نداند



## درمخارج است

و اما آنکس که قلعه محکم متحصن و بمددی قوی معتصم باشد در زد چگونگی باور دست یابد  
و چگونه تواند که دست بغارت او کشاید شیطان رجم دردی است که پیوسته درسد  
خارنایمان بندگان خداست چنانچه گفت فوعزتك لا غوتهم اجمعین و از همه جهات می  
ایدانها را دست بردی در سایه بخت آنها زند که فبما اتقوتی لا تعذت لهم من ربك المستغنی  
تم لا یلتئم من یومین ابیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شما ائلهم و لا یجد اکثرهم شاکرین  
ولکن توحید حق جل شانهم حنی است حصین و قلعه ایست رزین و محبت محمد و آل  
محمد کداست قوی چه هر کس در این حصن متحصن شد و این مدد معتصم گشت از شر  
این در داین شد و من بهتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم و آنکس که از شر شیطان  
ایمن باشد چگونه در قیامت عذاب باور سجد عذاب برای انانی است که همراه شیطان  
میرند و پیروی او میکنند پس بفریاد در چاه جهنم می افتند برای آنکس که خود را در  
قلعه خدا انداخت و دل در محبت خدا باخته است چنین کسی را از در راه چندانک  
است خاشا اوبی خداست و خدا با اوست که من کان لله کان الله له از سوزنی نرسیم چون  
ذوالفقار با من و اینجا معلوم میشود ستر حدیثی که وارد است باینکه آتش جهنم من نمیکند  
بدن هیچ مؤمنی را و همین حدیث لا تمس النار من مات وهو یقول بهذا الامر و در جمله  
اخبار است که شیعه فایده رخ نخواهد رفت و اگر کوئی که چگونه است که توحید پرور است  
محمد و آل محمد کفایت در خلاصی از دروخ نکند گوئیم که سالک راه توحید پیدا لیل  
بمعصن رسد و لیل جز محمد و آل محمد نباشد که لولا انما عرفنا الله پس توحید پدید آید  
انها توحید نباشد و از اینجا معلوم میشود که نمیرسد احدی را که بگوید من طریق مجاز است  
خود میدانم و مبتوانم که دیگران نیز دستگیری کنیم چه خلق جز محمد و آل محمد سرگردان  
و جبرانند و کسی که خود در خود سرگردان باشد چگونه دستگیری دیگران کند و کسی که  
راه دان نباشد چگونه راهبر گردد پس سالک انبیا را از متابعت محمد و آل محمد گوئیم توحید

# در ایداع عقاید است

۳۴۴  
بک

چنانکه فرمود انتم السبيل الاعظم والصرراط الاقوم چه غير ایشان ناز نکلند تصلف سخن  
 وجهل بر حالشان ظاهر است پس سبیل حق منحصر است در متابعت محمد و آل محمد و انانیکه از  
 انوار علومشان مقلدینند براه دوست رفیقیکه خالی از خلل است محبت بنی و آل و علم با علم  
 من اللّٰهم یا ارحم الراحمین انی اودعک بقیة هذا و شبان دینی و استخبر مستودع و دید  
 امرت با حفظ الودائع فرده علی وقت حضور مونی و عند مسئلة منکر و نیکر محمد و آل الطیبین  
 الظاهرین شریعتی بارها ای و چه متر از هر رحم کنندگان بدرستی که سپردم بتو اعتقاد  
 و یقین و دسوخ دین و مذهب خودم را تو بهتر کسی هستی که و دین یعه با و سپرده میشود و  
 و تحقیقیکه امر فرموده تو نماز اینگاه داشتن امانتها و رعایت نمودن و دین یعه با پس  
 نما اینود یعه عقیده مرا بر من در هنگام حاضر شدن مرگ من و در نزد پرستش منکر و  
 نیکر از عقائد من بحق محمد و آل محمد و که از هر بقصی معرا و از هر عیبی پاک و مبر ایند و در این  
 فقره شریفه اشاره است باینکه هر مؤمنی با سزاوار است که عقائد حقه خود را بخدای خود  
 بسپرد تا از انان نباشد که هنگام مردن ایمانشان گرفته میشود و عدیده بایشان ملحق  
 میشود یعنی عدول از حق بسوی باطل و از ایمان بسوی کفر و اینجاعت و معارین و  
 مستودعین می نامند چه ایمانشان مستقر و ثابت نیست بلکه چون عار به رود یعنی است  
 که گرفته میشود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود بدستی که خدا مجبول فرمود  
 پیغمبر از ابر بوقت و اوصیا از ابر و صیای پس هرگز از دین خدا بر نمیگردد و مجبول فرموده است  
 بعضی از مؤمنین را بر ایمان پس هرگز نمیرتد نمیشوند و عار به داده شده اند ایما ترا بعضی از  
 مؤمنین پس اگر دعا کند و دعا الحاح نما ید بر ایمان میبرد یعنی اگر الحاح نماید ایمان از  
 او گرفته میشود و در بعضی اخبار است که و عار تو می ایمانان شاه تمهطم و ان شاء سلیم  
 آیه و در بعضی آیات است که نیست احدی مگر آنکه در هنگام مردنش بلبیس موکل  
 میگرداند چه از شیاطین را بر او تا او را بکفر نمایند و در بنش بکش اندازند تا آنکه درش

صلی سرمدی صاحب  
 کتاب



# در بیان عقاید



برون آید و اگر شخصی مؤمن نباشد یعنی با ایمان ثابت مستقر بلبس دست بر او نمیناید پس  
در وقتیکه حاضر میشوند مردگان خود را یعنی آنانی که مشرف بر مردن هستند بلفظ نمیناید آنها را  
شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله ما انکه ببرد و نیز وارد شد که هر کس بخواند  
که از تکریم منکر بیایم باشد شهادتین را بد و اقرار با ما ماننا بد از روی پیش صادقی  
وصفای خاطر پس بگوید یا الله یا رحمن یا رحیم او دعوتک هذا الاقرار بک و بالتی و الامتثال  
چون مستودع فرده علی فی القبر عند مسأله منکر و نکر و از این جمله معلوم شد که در هنگام  
مرگ برای آنان که در ایمان کامل نیستند عدله واقع میشود یعنی شیطان سعی نماید که آنها  
از عقیده حقه بسوی عقاید باطله عدول دهد پس هر کس را که لطف حق شامل  
حالتش از عدله بجهت نمیناید و الا بی ایمان از دنیا برود و در حکایت آمده که  
از حضرت موسی علیه السلام خواستار شد که زبان حیوانات بیاموزد و مدک و راست  
که چون مرد و سبب بر عمر بن او داد او بخدمت موسی آمد و چاره مرگ خواست حضرت فرمود  
مرگ را چاره نیست شمر لبیک در خواهم رینگو تا زک تا که ایمان از زبان تابو در می چونکه  
ایمان برده باشی زنده چونکه با ایمان روی پابند موسی آمد و مناجات اشهر گاه  
خدا ایمان از او مسنان میر و در بعضی عاشرت که اللهم انما نعوذ بک من العذبه عند  
الموت و از اینجا معلوم شد چه شمیله ایندغای شریف بعد بینه زیرا که خواننده آن ولا استقام  
هنگام احضار از عدول از حق بسوی باطل محفوظ بماند چه خدای تعالی خود امر فرموده است  
که هر امانتی را بضا حبش رد نمایند ان الله باصر که ان نود و الامانات الی اهلها پس چون  
امانتی باو سپرده شود لا محاله بضا حبش رد نمیناید و چون مؤمن عقاید خود را بر حق عز  
نماید و باو بسپارد و از او مسئلت نماید که در هنگام مردن او را بر این عقاید ثابت بداند  
لا محاله بمقتضای ادعوی استجب که در اینحال بر ایمان ثابت نمیناید که شقیث الله الذین  
امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و از کجاست شیطان این محسوس کرد

فردا بداع عقاید است

بعد از این زمان در اینجا کیدها و مکرها و قیدها و دغاهاست حق آنکه در حین نزاع روح بر کل  
 اقارب میت خود را بر او ظاهر میکند و با وصی که در پیش او تو بان جهان رفتار و حال  
 اینجا را نیکو دانستند دین حق همان دین بهود یا دین نصاری یا دین مجوس یا سائر ادیان  
 باطله است تا هنوز از حیات و معنی باقی است بان دین در رای دست از دین اسلام بردارد  
 تا اجابت یا بی از عذاب این کردی پس اگر شخص محقق و مستبصر باشد شب و شکوک آن را  
 از بقوت ایمان دفع نماید و اگر از اهل غایت و تقلید باشد پس اگر خدا بفرماید در رسد  
 محمی و محفوظ ماندند از شر ابلیس خلاصه یا در چه احوال در اینجا تمام کید و مکر خود ظهور  
 مینماید و بنام سپاه خود پیدا میشود پس بجز قوت حق بر او توان غالب شد و آن کید شیطان  
 کان ضعیفادر برابر قوت تاهره خواست و الا بنده بخودی خود ننو اندک باشد شیطان بر او  
 کد پیرو با جنود نام سعودش از هر سو در کین ایستاده اند که رسم اعتقاد اهل تقلید از پنج  
 بر اندازند و چون اعتقاد بی بنیاد سازد بر باد دهند و کلمه لا حولنا هم اجمعین را اظهار غا  
 دانند که تقلید اف هرگز نیکو است که بود تقلید اگر کوه قوی است پس بد ابر حال آن بند  
 که در بنیاد خدا نرود چه شیطان بر او غالب میشود و ایمان شر را ببط غارت میکند پس کافر  
 یا بیحالت شک و اریب و نزول واضطر اباز دنیا بیرون میرود اعادنا الله و اخواننا الاطین  
 من ذوال الایمان و کید الشیطان اندوز میداند اللهم ثبتنا علی دینک و دین نبیک و لا تنزع  
 قلوبنا بعد از هد بدلتنا و هدلتنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب شکر الکبار بید و گفته  
 شهر شعبا المعظمه شکر حره مسجلا اول الفیاض محمدی ابر رحمت پنا هر که در  
 خطاط الفاتحی الکبریٰ بنا برنج هند شهر شکر



مذکور  
سال  
یازده  
دوازده  
سیزده  
چهارده  
پنجاه  
شصت  
هفتاد  
هشتاد  
نود  
صد

